31

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۶۵۱۵

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۳۷۲ ق ۵۶۷ م ۱۲۷۱ مرجع ☐

سرشناسه: قراچه داغی، محمدباقر بن محمدسلیم، ۱۳۰۱-ق

عنوان قراردادی: —

عنوان: معین التجارة

شرح پدیدآور: —

کاتب: عسکرخان بن حسین بیک اردوباری تاریخ کتابت: ۱۲۷۱ ق

محل نشر: [تبریز] ناشر: کارخانه میرزا احمد خوشنویس تاریخ نشر: ۱۲۷۱ ق

صفحه شمار: — مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱/۵×۱۴/۵ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☐ خریداری ☑ ارسالی ☐

واقف: خریداری آستان قدس رضوی تاریخ ثبت: اسفند ۸۱

یادداشتها:

موضوع(ها): ۱. بازرگانی (فقه) ۲. قانون تجارت (فقه) ۳. معاملات (فقه) ۴. اخلاق کسب و کار

شناسه (های) افزوده: الف. اردوباری، عسکرخان بن حسین بیک ب. آستان قدس رضوی، خریدار ج. کارخانه میرزا احمد خوشنویس، ناشر د. عنوان

فهرستنگار: آکرشته تاریخ فهرستنگاری: اردیبهشت ۸۷

معین التجارة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم علی خیر خلقه ومظهر امره ونهیه سیدنا محمد وآله الطاهرین ولعنة الله علی اعادیهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد چنین گوید احقر واقل عباد جرما واعظمهم واکثرهم جرما افقر فقراء بن محمد سلیم محمد باقر القراچه داغی محتدا والاسکوئی مسقطا ومولدا احسن الله لهما جزاه وبلغهما ما یتمنیان من مرضاه نجی من جهل سخطه در ضاه رضاه بدرستی که بعضی از اخوان صفا واصحاب صدق و وفا که اجابت دعوتشان فرض وواجب وامتثال امرایشان حتم ولازم بود خواهش نمود که رساله شامله برضروریات احکام تجارت ومهام مسائل آن بسمت تحریر درآید پس تسطیر این عجاله مبادرت شد انجاز المسئلة وقضاء الطلبة بلغت فارسی که فهمش باکثر ناس از تجار ترک وفارس اسهل ودر تبلیغ طالبانش بمقصد اکمل بود تا نفعش شامل واعم وانتفاع خلایق از آن کامل واتم گردد و آنرا مسمی گردانیدم بمعین التجارات ومرتب بچند باب وهر بابی بفصول مستعینا بالله فانه خیر معین وعلیه الاعتصام لاتمام ووصول المرام

باب اول در تجارت ودر آن چند فصلست

فصل اول در ذکر بعضی از احادیث

واخباری که دلالت میکند بر فضیلت تجارت ومامور بودن مردم بر تحصیل روزی مرویست از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که میفرمودند تجارت کنید تا خدا تعالی برکت بشما کرامت فرماید بدرستیکه من از حضرت رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمودند روزی ده جزو است نه جزو آن در تجارتست

دیگر جزو آن

دیگر جزو آن در سایر چیزها وحضرت صادق علیه السلم فرمودند که خدا تعالی دوست میدارد کسی را که بغربت برود از جهة تحصیل روزی ونیز از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که فرمودند ملعونست کسیکه ضایع بگذارد عیال خود را ونیز از حضرت امام موسی علیه السلم روایت کرده اند که عمل بکن از برای دنیای خود بنحویکه گویا همیشه زنده خواهی بود وعمل کن از برای آخرت خود بنحویکه فردا خواهی مرد ونیز مرویست از حضرت صادق علیه السلم که خدا تعالی وحی کرد بحضرت داود که خوب بنده هستی بشرطی که از بیت المال نخوری وبدست خود عمل نمایی پس حضرت داود علیه السلم گریست پس خدا تعالی وحی کرد باهن که نرم شو از برای بنده من داود پس آهن بامر آلهی از برای داود علیه السلام نرم شد وحضرت داود هر روز یک زره میساخت وبهزار درهم میفروخت پس سیصد وشصت زره را در یکسال ساخت وبسیصد وشصت هزار درهم فروخت واز بیت المال مستغنی شد ونیز از آنحضرت مرویست که فرمودند بی نیازی که مانع شود ترا از ظلم کردن بهتر است از فقری که ترا بر گناه بدارد ونیز از حضرت باقر علیه السلام مرویست که کسیکه طلب کند دنیا را از جهة مستغنی شدن از مردم وسعی کردن از برای عیال خود ومواسات کردن با همسایه خود ملاقات کند خدا تعالی را در روز قیامت در حالتی که روی او مثل ماه شب چهارده است ونیز از حضرت صادق علیه السلم منقولست که فرمودند جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمودند که هیچ خرج کردنی در نزد خدا بهتر از خرج کردنی نیست که بر سبیل اعتدال ومیانه روی باشد یعنی نه اسراف ونه خست بلکه حد وسط باشد وخدا دشمن دارد اسراف را در خرج مگر خرجی که در راه حج وغیره بشود پس فرمودند که خدا رحمت کند مؤمنی را که کسب کند روزی را از وجه حلال وخرج نماید بر سبیل اعتدال ومیانه روی ونیز منقولست از جناب رسول صلی الله علیه وآله که مال نیکو اعانت کننده ایست بر تحصیل تقوی وعبادت خدا ونیز از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که دوست داشته باشد اهل بیت را باید فقر خود را پنهان دارد ومتوجه شغلی شود که باعث برطرف شدن فقر او شود ونیز از حضرت صادق علیه السلم مرویست که باید طلب کردن تو روزی را بالاتر از کسب کردن کسی باشد که خود را ضایع گذاشته باشد ودست از تحصیل روزی کشیده باشد

کمتر باشد از طلب کردن کسیکه حریص در طلب دنیا باشد و راضی بدنیا شده باشد و مطمئن بدنیای خود باشد
و در فکر آخرت نباشد و اخبار و احادیث درینباب بسیار از ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم اجمعین
صادر شده و درین رساله باین قدر اکتفا شد **فصل دویم** در اقسام تجارت بدانکه علما
تجارت را به پنج قسم منقسم ساخته اند اول واجب دویم سنت سیم مباح چهارم مکروه پنجم حرام اما
تجارت واجب که تحصیل قوت خود و عیال واجب النفقه موقوف بران باشد یعنی که ممر که تحصیل قوت
او بشود از برای او نباشد مگر انکه تجارت کند چنانچه اگر تجارت نکند خود و عیالش در معرض تصدیع
و تضییع افتد درینصورت واجبست که تجارت نماید اما تجارت سنت آنست که غرض از وسعت بر عیال
و تصدق بر فقرا و مساکین باشد و در تحصیل قوت خود و انکسانیکه واجب النفقهٔ او هستند محتاج بان تجارت
نباشد اما تجارت مباح آنست که احتیاج باو نداشته باشد و ضرری هم در او نباشد بلکه غرض محض
زیادتی مال باشد که موافق فرمودهٔ شارعست اما تجارت مکروه در شانزده موضعست **اول** صرافی
کردن بطوریکه تحفظ از زیادتی و نقصان بطور قطع نماید و نشوند و الا جایز است بلا کراهت **دویم**
بنده فروشی نمودن **سیم** طعام فروشی نمودن **چهارم** کفن فروشی و ظاهر این در صورتیست که
کفن فروشی را شغل خود قرار دهد نه اتفاقا یکمرتبه یا دو مرتبه بفروشد **پنجم** فروختن گوشت که عبارتست
از قصابی کردن **ششم** فروختن استخوان فیل چنانچه ابن براج قائلست اما دلیلی ندارد بس اقوی
عدم کراهتست **هفتم** معامله کردن با مردمان دنی الطبع و اکراد و اهل ذمه و انکسانیکه مبتلا باشند
بامراض لازمه مثل پیسی و خوره و غیر آنها **هشتم** معامله کردن باکسی که محروم بوده باشد از روزی
و بخت آن نداشته باشد **نهم** با کسی معامله نمودن که ادعای میکند و حال انکه اهل او نیست **دهم**
فروختن و خریدن قرآنست مگر اینکه کسی خواسته باشد که قرآن را بفروشد باید جلد و کاغذ را قیمت کند و
اسم قیمت بر مجموع قرآن نگذارد **یازدهم** معامله کردن با ظالمین و در اینجا چهار مسئله است لابد است
از اشاره بآنها **اول** انکه کراهت معامله با ظالمین در صورتیست که مال و تنخواهی که از ایشان گرفته

میشود بعینه دانسته نشود که بظلم از غیر اخذ شده و الا پس خرید و فروش در آنمال حرامست و تصرف
خلاف شرع پس اگر گرفته باشد باید بصاحبش یا وارثش رد نماید اگر معلوم باشد و الا از طرف صاحبش تصدق
نماید و بعد از پیدا شدن مالک اگر بتصدق راضی شد و الا عوضش را باو رد نماید **دویم** تا هرگاه مالی که
از ظالم گرفته معلوم گردد که مال غیر است قطعا جایز نیست آنرا بغیر مالک دادن بلکه واجبست که بمالک
برساند و اگر پیش از انکه بمالک بدهد ظالمی بقهر آنمال را از او بگیرد بعضی علما بر آنند که این شخص که این مال را اخذ کرده
ضامن است که تنخواه را بمالک برساند و شهید ثانی گفته است که شخص خریدار اگر در وقت معامله میدانسته است
که این مال دیگریست باز خرید و ظالمی باجبار از او گرفت ضامنست و عوض آنمال را باید بصاحبش برساند
و اگر نمیدانسته که این مال غیر است مگر بعد از معامله پیش از انکه مالک را بشناسد و مال را رد باو نماید ظالمی
جبرا از او اخذ نمود خریدار ضامن نخواهد شد و این قول نهایت قوت دارد **سیم** هرگاه پادشاه جابری
که بر خلاف مذهب شیعه مالی از رعیت خود بگیرد باسم خراج و مقاسمه جایز است معامله کردن با او
مطلقا و مراد از خراج وجه نقدیست که بعوض اجرت زمین یا درخت یا غیر آنها تعیین شده باشد چنانچه بحکم
قرار داده میشود که موضع معین را زراعت کنند و سالی هزار دینار اشرفی بپادشاه بدهند و مراد از مقاسمه حصه ایست
شایع از حاصل زمین که در مقابل زراعت زمین قرار داده شده میان پادشاه و رعیت بدانکه سلطان
جابر مستحق نیست که خراج و مقاسمه از مردم بگیرد لیکن چون انها مال امام علیه السلم است و بر شیعیان اذن داده
و مباح کرده تصرف آنها لهذا حلالست خرید و فروش و معاطعه و جائزهٔ آنها لیکن در حلیت خراج و
مقاسمه شرطست که با تراضی مابین پادشاه و رعایا بحسب عرف و عادت آن زمان تعیین شده باشد بطوریکه
اصحاب خبرت گویند که این خراج و مقاسمه زیاد نیست از اجرتی که لایق آن موضعست و هرگاه زیاده از قدر
متعارف ناس باشد آن زاید حرامست خواه بطریق معامله منتقل شود یا بخشش و عطیه اگر آن زاید مشخص و جدا
از مال مقاسمه و خراج بوده باشد از او شها اجتناب نماید و اگر ممزوج با آنها بشود بنحویکه امتیاز و تشخیص
در میانه نباشد احتراز از همه لازمست و همچنین است حکم در حاکم جابر که شیعی و اثنا عشری باشد

بلا تفاوت بنابر اقوی وطریق احتیاط در مسئله معلوم است و او اسلم طریق است چهارم جایزاست
اخذ کردن جوایز سلطان جابر و سایر ظلمه مادامیکه علم بحرمت آن نداشته باشد اگرچه مال او مشتغل
دیگر نداردپس مدار در حلیت مال آنها و جواز اخذ و صرف ندانستن حرمت آنها است بلی اجتناب در حالت
تمکنت و استطاعت اولی و احسن است دوازدهم از مواضع تجارت مکروهه خرید و فروخت کردن است
در مابین طلوعین سیزدهم فروختن املاک است با عدم احتیاج بقیمت آن بلکه خریدنش مستحب است
چهاردهم داخل شدن در خرید و فروش برادران مؤمن در وقتیکه راضی شده یا نزدیک بآن باشند
و این قول در مابین اصحاب رضوان الله علیهم مشهور است لیکن شیخ طوسی رحمه الله و جماعتی برآنند
که داخل شدن در معامله اخوان مؤمنین حرام است و این قول خالی از قوت و احتیاط نیست و علی
القولین هرگاه کسی در معامله داخل شود و برهم زند و باخود معامله کند معامله اش باطل نخواهد شد
بلکه در محض دخول مرتکب حرامی یا مکروهی شده و همچنین حرمت داخل شدن نه بقصد خرید یا فروش بلکه
بقصد کم کردن قیمت متاع یا زیاد کردن آن بقصد ضرر رساندن ببایع یا مشتری لیکن معامله صحیح است و
خیار فسخ هم ندارند مگر اینکه مغبون شده باشند و هرگاه کسی در معامله که راضی بآن یا نزدیک براضی
شده باشند داخل شود بطریق التماس مثلا بفروشنده التماس نماید که تو متاع خود را باین شخص مفروش
مکن و بگذار من بفروشم یا التماس کند بخریدار که تو از متاع او مگیر و بگذار من بخرم این مداخله مکروه است
بلا خلاف لیکن بر مشتری یا بایع سنت است قبول کردن التماس او پانزدهم استقبال نمودن کاروان
یعنی پیش از آنکه کاروان داخل شهر شود و مطلع از نرخ شهر باشد خارج از شهر شود و چیزی از ایشان بخرد یا
چیزی بایشان بفروشد و کراهت این قسم مشهور است و اقوی حرمت استقبال است چنانکه شیخ طوسی ره و
جمعی برآنند لیکن مشروط است باینکه بقصد بیع و شری از شهر بیرون رود و بچهار فرسخ نرسد معامله صحیحست
و اگر داخل شهر بکاروان برخورد خواه بقصد معامله و خواه بی قصد آن یا در خارج کمتر از مسافت بکاروان
رسد و خرید و فروش بقصد بیع و شری ننموده است یا در سر مسافت و زیادتر از آن بقافله برخورد اگرچه

بقصد

بقصد خرید و فروخت خارج شده باشد عیبی ندارد از کراهت و حرمت بنابر اصح شانزدهم
هرگاه شخص قروی یا صحرانشین داخل شهر شود و از نرخ آن متاع در آن شهر نداند کسی از اهل شهر متاع
او را بمردم بفروشد این خرید و فروش مشهور کراهت است و لیکن حرمتش چنانچه مذهب جمعی است
بغایت اقوی است و فرقی نیست در میان اینکه متاع آورنده اهل شهر باشد یا غیره و مکانیکه متاع
بآنجا آورده است شهر باشد یا ده در همه این صور فروختن متاع او حرام است اگرچه معامله صحیحست و اگر
نرخ را بداند هیچ باکی ندارد و اگر حضری از برای بدوی متاعی بخرد عیبی مطلقا ندارد هفدهم آنکه بعد از اجرای
صیغه و قطع معامله مشتری از بایع طلب نماید کم کردن چیزی از ثمن و بایع همان کمی را قبول نماید که هر دو
مکروه است پس اگر در این صورت بطریق مصالحه یا هبه اسقاط بشود عیبی ندارد اما تجارات حرام در نوزده
موضعست اول و دویم و سیم آنها است که مذکور کردید چهارم خرید و فروخت چیزهائی است که نجس و
انتفاع از آنها نمیتوان برد مثل اصناف خمور از شراب انگور و نبیذ که از خرما گرفته میشود و فقاع و غیر اینها
از شرابها که مایع و مست کننده است موضع پنجم میته است خرید و فروخت آن حرام است خواه اصل
آن حلال گوشت باشد یا حرام و خواه پاک باشد یا نجس و خرید و فروخت اعضای آنها که حیات در او
حلول کرده حکم آنها حکم کل است در حرمت مثل سر و دم و دنبه یا قدری از گوشت آن و همچنین است عضو بچه
حیات در او حلول نموده از حیوان زنده بریده باشد و هرگاه حیوان مرده اصل آن طاهر العین باشد اجزای
آن که حیات حلول نکرده باشد پاکست اجماعا مثل مو و پشم و شاخ و استخوان و امثال اینها پس
خرید و فروش آنها جایز است لیکن شیر در پستان میته طهارت آن محل خلاف است اقوی طهارت است و
موضع ششم هر مایعی که نجاست آن عرض باشد غیر از روغن خرید و فروخت آن مثل اکل و
شربش جایز نیست اتفاقا و در سایر انواع انتفاع از آن خلاف است مشهور عدم جواز است مطلقا لیکن جواز انتفاع
از آن بغیر از اکل و شرب بهر طور که ممکن باشد مثل طعمه دادن شیر یا عمل نجس بزنبور خالی از قوت نیست اگرچه
اجتناب احوط است مطلقا اما روغن پس سوزاندن آن در چراغ یا فروختن برای آن جایز است بلا خلاف و دوا

اعلام کردن بنجاستش بر مشتری در وقت مبایعه تا اینکه در چراغ صرف شود و اگر اعلام نماید حرام
کرده است لیکن معامله صحیحست بنا بر اشهر و اقوی اگر چه احوط در صحت بیع آن شرطیت خبر دادنست اما
صرف کردن آن روغن در سایر منافع ممکنه مثل صابون درست کردن یا بر بدن اجرب مالیدن و
غیر آنها یا فروختن بواسطهٔ آنها خلافیست اقوی جوازاوست و اشهر و احوط عدم جواز است و هرگاه
آن روغن بالذات نجس باشد مثل روغنی که از دنبهٔ حیوان مرده یا زنده بعمل آمده باشد یا از پیه یا چربی
جایز نیست انتفاع از آن مطلقا چه بسوزاندن و چه بخرید و فروش و چیزی جامد اگر نجس شده باشد و
تطهیرش ممکن باشد مثل جامه و گندم و جو و برنج و امثال آنها خرید و فروخت آنها بالاتفاق جایز است
موضع هفتم سرگین و بول حیوانات غیر ماکول اللحم خواه نجس العین باشد و خواه طاهر العین مثل
انسان و گربه و شغال و روباه و امثال اینها حرام است خرید و فروشش باطل اگر چه از برای زراعت
باشد اما حیوانات ماکول اللحم مثل گوسفند و گاو و شتر و آهو و امثال آنها پس بول و سرگین آنها پاک است و
خرید و فروشش جایز و همچنین است سرگین و بول الاغ و استر و اسب **موضع هشتم** خوک که خرید و
فروخت آن جایز نیست مطلقا اما سگ اگر شکاری باشد مبایعهٔ آن جایز است و غیر از آن از اصناف
سگ جایز نیست و سگ آبی پاکست و مبایعهٔ آن صحیح **موضع نهم** اموال مسروقه که خرید و
فروخت آن حرامست و باطل اگر بایع و مشتری بدزدی بودن آن عالم باشند و اگر هیچیک عالم نباشند
حرام نخواهد شد و اگر یکی عالم باشد دیگری جاهل حکم هر یکی مخصوص اوست و هرگاه مال سرقتی با مال حلال
مخلوط گردد بطوریکه امتیاز ممکن نباشد پس معاملهٔ مجموع صورت شرع ندارد و فروختن بعضی از آن
که داخلشدن مال حرام با وقطعی نباشد چون مالیکه با مال سرقتی مشتبه گردد پس معاملهٔ آن جایز است و
حکم مال غصبی و سایر انواع حرام مثل حکم مال سرقت است بلا تفاوت در جمیع صور و کسیکه از مال سرقتی
و غصبی یا مطلق حرام چیزی از ماکولات بنقد بخرد مثلا بگوید این مال معین را میخرم باین مال مشاهد که این
مال حرام است پس خوردن همان حرام است و همچنین هرگاه کنیزی با آن مال بخرد جماع کردن با او جایز نیست

درنا

و زنا خواهد بود و هرگاه بنسیه بخرد بعد از آن مال حرام را در عوض بدهد مبایعه صحیح و استعمال آن ماخوذ
بهر نحو جایز خواه در وقت مبایعه قصد کرده باشد که همان مال حرام را در مقابل خواهد داد یا قصد نکرده
باشد پس شغل الذمه او با آن صاحب مال حرامست و بس و اجتناب و احتیاط بهر باب مطلوبست و هرگاه
کسی مال غصبی یا مطلق حرام بفروشد بعد از آن صاحب مال آن معامله را اجازه نماید نیز صحیح نخواهد باشد
مگر اینکه با صاحب مال صیغه علاحده خوانده شود و هرگاه شخصی از مال حلال استطاعت حج
بهمرساند و بمال دزدیده یا غصبی یا مطلق حرام حج نماید از حق حج بری الذمه خواهد شد و ذمه اش
بحق الناس مشغولست **موضع دهم** چیزهایی است که انتفاع از آنها نمیتوان برد بهیچ وجه و آن
چیز است **اول** حشرات ارض مثل موش و مار و عقرب و جعل و هزارپا و امثال آنها **دوم**
مسوخات یعنی حیواناتی که مسخ شده اند و آن نوزده است چنانچه از اخبار مستفاد است میمون و
خوک و سگ و گرگ و موش و سوسمار و روباه و خرگوش و طاوس و خرس و موش دشتی و خرچنگ
و جری و آن نوعیست از ماهی که دراز بی فلس میباشد و عربی جریث نیز میگویند و دعموص که کرمی است
سیاه که در آب میباشد و در گودالهایی که آب گندیده و خراب شده بسیار میباشد و سنگ پشت و
خارپشت و خفاش که وطواط نیز میناممند که بفارسی موش کوره و شب پره میگویند و فیل و وزغ
که بفارسی چلپاسه و بعضی دلدن شمارک میگویند و علق که زالو میناممند بعض علما رضوان الله خرید و
فروخت مسوخ را مطلقا جایز نمیدانند و بعضی با طوار مختلفه قائلند بتفصیل اقوی و اشهر آنکه از مسوخات بریه آنچه انتفاع
حلال از او میتوان کرد خرید و فروش آن جایز است مثل فیل و بوزینه و خرس و غیر آن و از بحریه زالو
ماهیهایی که مسخ شده است بیع و شرایش جایز نیست اما کرم ابریشم و تخم آن خرید و فروشش جایز است
بلا خلاف و همچنین است زنبور عسل بشرطیکه مضبوط و مشاهد باشد **سیم** سباع است یعنی حیوانات
درنده و موذی بعضی از علما بر آنند که سباعیکه با آنها انتفاع میتوان برد خواه از سباع مرغان و خواه
جانوران خرید و فروخت آنها جایز است و بعضی بر آنند که مطلقا جایز نیست و بعضی یوز و سباع مرغان را

استثنا کرده‌اند و ابن ادریس مطلقا جایز میداند باعتبار اینکه اگر بطریق شرع ذبح نمایند از پوست آنها
انتفاع ممکنست و این قوت تمام دارد و جایز است خرید و فروش گربه اجماعا **موضع یازدهم**
خرید و فروخت چیزهایی است که مقصود از عمل کردن آنها فعل حرام باشد مثل آلات طرب و ساز از طنبور
چارتار و دوتار و ضرب و نی و کمانچه و آلات قمار مثل نرد و شطرنج و غیر آنها و مثل فروختن انگور بکسی از
برای شراب گرفتن و چوب بجهت بت تراشیدن و جامه بجهت روی بت انداختن که همه معامله اینها
حرامست اما هرگاه انگور را یا چوب را بفروشد نه بقصد اینکه شراب یا بت درست نماید اگرچه یقین دارد که
مشتری بکار حرام مصرف نخواهد نمود این معامله صحیحست و ثمنش حلال لیکن در صورت اخیره از باب معاونت
باثم و عدوان فعل حرام کرده توبه لازمست و همچنین است حکم اجاره بلاتفاوت یعنی هرگاه خانه یا
دکانی باجاره بدهد بکسی بقصد شراب فروختن و بت تراشیدن آن اجاره باطلست و اجرتش حرام
و اگر اجاره باین قصد نباشد معامله صحیح و اجرتش حلال و نیز حرامست خرید و فروش آلات لهو و قمار
مگر از کسیکه بقصد شکستن میگیرد و شکسته‌اش قابل قیمت باشد و بایع نیز باین قصد بفروشد این قسم بلا اشکال
جایز است و همچنین جایز نیست فروختن سلاح حرب و زین اسب بدشمنان دین در حالت حرب یا
وقتی در تدارک آن باشند و اگر اراده جنگ با مسلمانان نداشته باشند بلکه در صلح باشند خرید و فروش
با نها جایز است و نیز جایز است فروش سلاح بدشمنان دین که با آن سلاح با دشمن دیگر که بر خلاف دین
باشند جنگ کنند و جایز نیست فروختن سلاح بمسلمانان هرگاه خواهند با مسلمان دیگر جنگ نمایند
و نیز جایز نیست فروختن آن بدزدان و قطاع طریق و سلاح آنچیزیست که با او ضرر بدشمن برسانند مثل
شمشیر و نیزه و تفنگ و تیر و کمان و تپانچه اما آنچیزهایی که با آن محافظت خود را نمایند مثل زره و چار
آینه و کلاه خود یا محافظت اسب با آن نمایند مثل تجفاف که آلتی است که باسب میپوشانند در حالت
حرب فروختن آن بدشمنان دین حرام نیست اگرچه در حالت جنگ باشد **موضع دوازدهم** فروختن مال
وقفست خواه عام باشد و خواه خاص بتفصیلی که انشاءالله خواهد آمد **موضع سیزدهم** خرید و فروخت

چیزهایی

چیزهایی که سمیت داشته باشد و همچنین گیاههای سمومی که نفع در آنها نباشد و الا فروختن جایز است
موضع چهاردهم خرید و فروش چیزهایی که حلیت آنها محتاج بتذکیه است مثل گوشت و پوست و
پیه و روغن بدن خریدن آنها از دست کفار خواه حربی و خواه ذمی اما خریدن آنها از دست مسلم جایز است
اگرچه در بلاد کفار باشد **موضع پانزدهم** خرید و فروختن پوست حیوان مرده و پوستی که یافت باشد
مادامیکه قطع نباشد باینکه از مسلمان افتاده یا تذکیه شرعی شده باشد اما استعمال آنها در جایی
که طهارت شرط نیست مثل آب دادن زراعت یا حیوانات با آن جوازش خالی از قوت نیست و هر حیوان طاهر
العین که حلال گوشت نباشد و قابل تذکیه باشد هرگاه آنرا بطور شرع تذکیه نمایند استعمال پوست آن جایز است
اگرچه دباغی نکرده باشد **موضع شانزدهم** فروختن اشیاء مغشوشه است که غش آن در نزد مشتری مخفی
باشد مثل اینکه آب در شیر نماید یا پیه را داخل روغن کند با اسم روغن بفروشد و همچنین است فروختن
چیزی که خوب آنرا باو بنماید و عیب را پنهان کند بنحویکه مشتری باو مطلع نباشد در جمیع اینها معامله باطلست و
ثمن حرام اما هرگاه عیب ظاهر باشد که خریدار ببیند مثل گندمی که خاک باو داخل کرده باشد فروش آن
جایز است **موضع هفدهم** خرید و فروش است بثمن غیر معلوم مثل اینکه بایع بمشتری بگوید که این متاع را
بتو میفروشم نقد بیک تومان و بمدت یکساله بدو تومان و مشتری نیز یکی از آنها را تعیین نکرده بطور اجمال
قبول نماید این معامله باطلست **موضع هیجدهم** ربا است بتفصیلی که میاید انشاءالله **موضع نوزدهم**
بیع فضولیست که تحقیقش انشاءالله خواهد آمد **فصل سیم** در اقسام کسبها و شغلها و عملها که چه حرامست
و چه مکروه و چه مباح و در اینجا چند مسئله است **مسئله اول** حرامست متوجه امور ظالمین شدن
در امور محرمه اما در اعمال مباحه جایز است با کراهت مثل خیاطی کردن و امثال آن لیکن تحقیق
آنکه عمل کردن برای ظلمه بجهت نفع خود حرامست مگر اینکه مضطر باشد و یا کارسازی فقرا و دفع ظلم مظلومان
هم بکند با اجتناب کردن از حرام جایز است با کراهت و اگر اصل منظورش دستگیری عجزه و ضعفای
شیعه و دادرسی مظلومین ایشان بوده باشد نه نفع خود و متمکن از ماذکر باشد پس این مخالطه و مراوده مستحب

موکد است و افضل قربات بلکه در بعض مقامات واجب کفایی است دوم غنا کردن و آن چنانچه
از اخبار اهل عصمت بعد از دقت و ملاحظهٔ آنها بنظر جمع مستفاد میشود مجرد ترجیع و تحریک صوت
باستلزام حزن و سرور یا بدون آنها نیست بلکه تحریک صوتی که در مجالس و مجامع اهل لهو و لعب
و فسوق و عصیان متداول و متعلمت غنا است خواه احداث سرور یا حزن نماید یا خفت طبع لازم
میآید یا مستلزم هیچیک نباشد اما تحریک صوتی که در مناجات و قرآن و مانند آنها باشد حرام نیست
خواه باعث حزن باشد یا نباشد مگر اینکه مشابه بلحان اهل عصیان و طرب و لهو و لعب باشد پس حرام
و اجرت گرفتن بآن خلاف شرع است سیم نوحهٔ باطل یعنی مثبت نمودن بعضی صفاتی چند که در او نبوده است که
نماید و اجرت در مقابل او اخذ نماید هر دو حرامست و هرگاه محاسن صفات و افعال مرده که در او بوده
ذکر نماید و اجرت گیرد حلالست باکراهت هرگاه مزد را تعیین نماید و الا کراهت نیز ندارد و اگر نوحه کننده زن
باشد حرامست شنیدن صوتش بر نامحرمان چهارم اجرت گرفتن در فعل واجبات خواه عینیه باشد
و خواه کفائیه حرامست بلا شبهه اما واجب کفایی بودن احکام در صورتیکه ولی میت موجود و حاضر بوده
باشد خالی از اشکال نیست زیرا که مخاطب باحکام او در اینحال ولیش است و مباشرت غیر بدون اذن
ولی جایز نیست بلی در صورت عدم حضور ولی هر که عالم بموتش باشد بر او واجبست اقدام و قیام نمود
بامورات میت از غسل و کفن و دفن و نمازش کفائیا پس در اینحال اخذ اجرت حرامست اما در مستحبات
عینیه که بجهة تکمیل خود مکلف شارع مقرر فرموده مثل نمازهای مستحبه و در مستحباتی که مشترک باشد در تکمیل
مابین او و دیگری مثل اذان گفتن و پیشنمازی کردن پس اجرت گرفتن حرامست و اگر مخصوص تکمیل غیر
باشد مثل اجرت گرفتن در قضاء نمازهای واجبی یا سنتی دیگری نیابة جایز است و اخذ اجرت در تعلیم قرآن
غیر واجب مکروهست احوط ترک اوست و جایز است اجرت گرفتن در تعلیم جمیع علوم و در کتابت کتب
آنها و در کتابت قرآن مکروهست شدید خصوص شرط نمودن و نوشتن آن بآب طلا که شعار اهل سنت
حرامست و فروختن قرآن مگر اینکه قیمت را بجلد و اوراق و عمل کاتب و غیر آنها قرار دهند و نیز حرامست

اخذ اجرت

اخذ اجرت در قضاوت و اجراء احکام و در حد کفر است خواه مفتی فقیر باشد یا به احتیاج و خواه با
مخصوص باشد یا نه پنجم حرامست رشوه گرفتن از برای حکم کردن مطلقا خواه حکم از برای رشوه
دهنده بکند یا غیر آن ششم حرامست قمار باختن با جمیع انواعش حتی گردو بازی اطفال و واجبست که
ایشان را منع نماید و مالی که از قمار برده شده حرامست و واجبست رد کردن بصاحبش و اگر صاحب او
پیدا نشود بسبب مردن یا غیر او باید تصدق نماید و اگر صاحبش بعد از تصدق پیدا شد و راضی نشد نیز
رد کردنش لازمست و اگر مالک در میان جمعی باشد و بعینه مشخص نباشد واجبست طلب حلیت از همه تا برائت
ذمه حاصل شود و در اطفال بر ولیشان واجبست هفتم حرامست سحر و کهانت و شعبده و سحر
عبارت از افسون و عملیست که باعث تصرف در ظاهر حواس و اعضا میشود و از انجمله است تفریق کردن
مابین زن و شوهر یا میان دو شخص یا فریفته کردن شخصی بشخصی و بستن مردان از مقاربت زنان
پس سحر بهمه اقسامش بعمل آوردن و آموختن آن حرامست مگر اینکه بقصد ابطال آن و اظهار نمودن حیله
و مکر فاعلش یا حل کردن و گشادن مقصود سحر باشد پس آموختن و عمل کردن باو باین قصد مستحب است بلکه واجب
نیز میشود و کهانت خبر دادن از بعضی وقایع بمصاحبت و اخبار جن و شعبده تدلیس و تلبیس است در
افعال و حرکات با نهایت سرعت که غیر واقع را واقع بنظر مینماید اما قیافت یاد گرفتن و استعمال آن
بالحاق شخصی بشخصی با بعضی از علایم و امارات صوریه جایز است لیکن ترتیب احکام شرعیه بان مثل حلیت
نظر کردن و حرمت تزویج و ارث بردن ثابت نمیشود مگر با دلهٔ شرعیه از بینه و اقرار و غیر آنها هشتم
آموختن و حفظ کردن و نوشتن کتب ضلال حرامست مگر بغرض اینکه بر اهل ضلال بکتب خودشان حجت
گیرد و آنها را واسطهٔ ابطال مذهبشان گرداند در اینصورت جایز است بلا شبهه نهم تدلیس
مشاطگان در آرایش زنان بجهة مشتبه گردانیدن طالبان حرامست و مزدش نیز حرام و موی دیگری
پیوند کردن و خال در دست و سایر اعضا درست کردن از آن قبیل است که با تلبیس و تدلیس حرام
و بی او حلال و مزدش مباحست اگر شرط ننمایند و الا مکروهست و جایز نیست پوشیدن مرد لباس

زن از حریر و طلا اجماعا و نصاً اما پوشیدن غیر آنها از لباسهای زن و پوشیدن زن لباسهای
مخصوصهٔ مرد حرام بودنش مشهور است و دلیل خاصی که دلالت بر تحریم داشته باشد بنظر نرسید
مگر عمومات مثل حدیث لعن الله المتشبهین بالنساء والمتشبهات بالرجال بنابر عمومات ترک کردن اولی
و احوط است زیرا که مراد از این اخبار با انضمام و قرائن اخبار دیگر غیر این معنی است و تعلیم
دهم اجرت گرفتن در مقابل اعمال محرمه و افعالی که خالی از فائده و لغو باشد مثل ارباب عقل
یازدهم اجرت گرفتن بر جهاندن حیوان نر بر ماده تا آبستن شود جایز است بلا کراهت اگرچه شهرت بر
کراهتش دارد و همچنین شغل کردن این عمل و این در صورتیست که اجرت تعیین و شرط شود و اگر بدون شرط
صاحب ماده چیزی بر صاحب نر بدهد اخذ آن جایز است بلا کراهت اتفاقا دوازدهم مکروه است
حجامی را شغل قرار دادن و اجرت در مقابل آن شرط و تعیین نمودن و اگر بدون شرط اجرتی بدهند
کراهتی ندارد سیزدهم مکروه است ذبح کردن حیوانات را شغل کردن و اگر شغل نکند و در وقت احتیاج
ذبح نماید کراهتی نخواهد داشت و زرگری را شغل و راه معیشت قرار داشتن مشهور کراهت است و
چهاردهم نساجی کردن مکروه است خواه جولایی باشد که احتیاج بکوددو ماسوره دارد و خواه احتیاج
بآنها نداشته باشد مثل قالی و گلیم بافتن مشروط باینکه نسج از ابریشم و ریسمان باشد و اگر از غیر آنها
باشد مثل حصیر و بوریا از لیف خرما و نی و علف و غیر اینها باشد مکروه نیست فصل چهارم
در احتکار است و او عبارتست از حبس کردن طعام بخیال اینکه گران شود و بفروشد و در اینجا چند مسئله است
اول جمعی از اصحاب بکراهت آن رفته اند و بعضی بحرمت و این اشهر و اقوی است دوم احتکار
لازم میآید بحبس کردن گندم و جو و خرما و مویز و روغن و در غیر اینها از ماکولات مثل برنج و ماش
و عدس و عسل و سایر میوه ها احتکار نمیباشد چون نمک و روغن زیتون که حبس کردن آنها بامید گرانی
عیبی ندارد سیم وقتی احتکار صدق میکند که اجناس مذکوره را بخرد و نگهدارد بامید گرانی و اگر
از زراعت خود بردارد و نگهدارد حرام نیست مگر اینکه زیاده از قدر حاجت خودش باشد و مردم

احتیاج

احتیاج داشته باشند که نیز حرام است و اگر حبس نماید و نفروشد بجهة اینکه خود مصرف رساند
نه بامید گرانی احتکار ثابت نمیشود و حرام نیست چهارم حرمت احتکار در صورتیست که مردم محتاج
بآن طعام باشند و دیگری نباشد که آن طعام را بفروشد بلکه منحصر بیکنفر یا چند نفر است که نمیفروشند
و مردم محتاجند بآن خلاصه میزان احتکار آنست که طعام را بامید گرانی حبس نماید و نفروشد و جای
دیگر پیدا نمیشود که رفع احتیاج مردم را نماید با احتیاج ایشان پنجم وقتیکه احتکار ثابت شد
حاکم شرع محتکر را جبر میکند بر فروختن آن طعام و قیمت را برای او تعیین نمی کند بلی هر گاه در قیمت اجحاف
و تعدی نماید امر میکند بکم کردن تا بقیمتی که حاکم شرع راضی باشد فصل پنجم در آداب تجارتست
و در آن چند چیز است اول باید مرد تاجر پیش از تجارت احکام و مسائل تجارت را تحصیل نماید
تا از ربا و اکل اموال بباطل و سایر معاصی که لازم تجارتست سالم باشد مرویست از اصبغ ابن نباته
که گفت جناب مستطاب امیرالمومنین علیه السلم روزی در بالای منبر فرمودند که ای گروه مردمان اول
دانستن فقه و بعد از آن تجارت کردن و این عبارت را سه مرتبه مکرر فرمودند و بعد از آن فرمودند بخدا
قسم که ربا در میان این امت مخفی تر است از صدای پای مورچه که بر روی سنگ راه رود و بعد از آن فرمودند
هر تاجری فاجر است و هر فاجر در جهنم است مگر تاجریکه حق خود را بگیرد و حق مردم را بدهد و باز مرویست
از آنحضرت که باید ننشیند در بازار مگر کسی که داند خرید و فروش را و باز مرویست از آنحضرت که فرمودند
که کسی تجارت کند بغیر علم فرو میرود در ربا همچنانکه کسی در گل فرو میرود و نیز مرویست که آنجناب
در کوفه هر روز صبح از قصر تشریف بیرون میآوردند و در بازار میگشتند و بر دوش مبارک ایشان
دره بود که نوعیست از آلت که بر مردم میزنند پس در هر یک از بازارها توقف میفرمودند و ندا میکردند
که ای گروه تاجران بترسید از خدا بمجرد اینکه مردم صدای مبارک آنحضرت را میشنیدند آنچه در دست
داشتند میافکندند و از کارهای خود باز می ایستادند و گوش و دل خود را بکلام مبارک آنحضرت
میدادند پس آنحضرت میفرمودند که ای مردم پیش از خرید و فروش طلب خیر از خدا بکنید و تحصیل کنید برکت را

بسبب سهولت نمودن در خرید و فروش و تفاوت مگذارید در میان خریداران و فروشندگان
در حدیث کنید علم و بردباری را و باز ایستید از قسم خوردن و دوری کنید از دروغ گفتن و باز ایستید از ظلم
کردن و با انصاف سلوک کنید با مظلومان و نزدیک نشوید بربا و تمام بدهید کیل و وزن و چیزی مردم
کم ندهید و فساد نکنید در زمین پس در هر یک از بازارها طوف میفرمودند و این کلمات را بیان میکردند
و بعد از آن رجوع بقصر میفرمودند و متوجه امور مردم میشدند دوم سنت است با مردم در خرید و فروش
و علی السویه رفتار نماید و تفاوت در میان غنی و فقیر و صغیر و کبیر و کسی که حرف زند و یا ساکت باشد
و کسیکه با وقوف و اهل خبرت و یا بی خبرت و بی بصیرت باشد نگذارد و یک نحو معامله نماید مگر اینکه کسی را
بجهت فضل یا ایمانش ترجیح دهد باکی ندارد سیم هر گاه بکسی وعده احسان کرده باشد در معامله مکروه
سود گرفتن از آن در خرید و فروش و تفاوت گذاشتن در میان او و دیگری مستحب است و اشتفاع گرفتن
از مومنین و ارباب ورع و تقوی مکروه نیست اگرچه برای قوت خود و عیالش بخرد و لیکن ترکش مستحب است
خصوصا قیمت آنچه مومن میخواهد بخرد کمتر از صد درهم باشد و اگر زیاده از آن قیمت باشد و یا اینکه مومن برای
تجارت بخرد اشتفاع گرفتن از آن بد نیست لیکن بانصاف چهارم سنت است مسامحه و سهل انگاری
نمودن در خرید و فروختن و در طلب گرفتن و ادا کردن بآسانی و زودی پنجم زیاد دادن چیزیکه بجهة فروش
وزن میکند و کمتر کردن در خرید مستحب است و عکسش حرام مگر با تراضی طرفین ششم مستحب است
قبول نمودن التماس فسخ و اقاله بعد از گذشتن معامله خواه از خریدار باشد و یا فروشنده هفتم
شخص از هر نوعی از انواع تجارت و کسب انتفاعی دیده باشد بهمان نوع مشغول شود و اگر از نوعی از مکاسب
ضرر و خسران بیند دست از او بردارد و بنوع دیگر مشغول گردد بهتر است هشتم سزاوار آنست که
متاع فروشنده را مدح و توصیف و خرنده قدح و تقبیح نکند و قسم را در خرید و فروش ترک نماید
نهم مکروهست متعرض و مباشر بودن کسی بر کیل و وزن که آنها را نیکو نمیداند دهم
مکروهست پیش از همه ببازار داخل شدن و بعد از همه بیرون آمدن یازدهم سنت است در وقت

خریدن

خریدن جنس سه مرتبه تکبیر و بعد از آن شهادتین بگوید که انشاء الله انتفاع خواهد دید و در حدیث وارد است
که کسیکه خواهد چیزی بخرد باید این دعا را بخواند یَا حَیُّ یَا قَیُّومُ یَا دَائِمُ یَا رَؤُفُ یَا رَحِیمُ اَسْئَلُكَ
بِعَوْنِكَ وَقُدْرَتِكَ وَمَا اَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ اَنْ تَقْسِمَ لِی مِنَ التِّجَارَةِ الْیَوْمَ اَعْظَمَهَا رِزْقًا
وَاَوْسَعَهَا فَضْلًا وَخَیْرَهَا و منقولست که هر کسیکه در مکانی که می نشیند از برای تجارت کردن هر گاه
در وقت نشستن این دعا را بخواند ملکی که باو موکلست باو میگوید که بشارت باد ترا که امروز احدی از اهل
بازار و اهل تجارت مثل تو نصیب و بهره ندارد و عنقریب است که نصیب تو بتو خواهد رسید و دعا
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ حَلَالًا طَیِّبًا وَاَعُوذُ بِكَ اَنْ اَظْلِمَ اَوْ اُظْلَمَ وَاَعُوذُ بِكَ مِنْ صَفْقَةٍ
و نیز سنت است که وقتی داخل بازار میشود از برای معامله این دعا را بخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُكَ مِنْ خَیْرِهَا
وَخَیْرِ اَهْلِهَا وَاَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَشَرِّ اَهْلِهَا اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَعُوذُ بِكَ مِنْ اَنْ اَظْلِمَ اَوْ اُظْلَمَ اَوْ
اَبْغِیَ اَوْ یُبْغٰى عَلَیَّ اَوْ اَعْتَدِیَ اَوْ یُعْتَدٰى عَلَیَّ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ اِبْلِیسَ وَجُنُودِهِ وَمِنْ شَرِّ
فَسَقَةِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ وَحَسْبِیَ اللّٰهُ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَیْهِ و نیز مرویست که کسی داخل بازار
هر گاه این دعا را بخواند خدای تعالی باو عطا میفرماید ثواب یک حج مقبول و دعا اینست اَشْهَدُ اَنْ لَا
اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیكَ لَهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ كَبِیرًا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ كَثِیرًا وَسُبْحَانَ اللّٰهِ بُكْرَةً وَاَصِیلًا
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ و کسیکه خواهد مال او در بازار محفوظ باشد از آفت دزد باید وقت صادر
شدن از متاع این دعا را بخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُكَ مِنْ خَیْرِهَا وَخَیْرِ اَهْلِهَا وَاَعُوذُ
بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَمِنْ شَرِّ اَهْلِهَا دوازدهم سنت است فروختن متاع در اول وقتیکه نفع حاصل
میشود اگرچه اندک باشد و ترک کردن فروش بامید زیادتی نفع مکروهست منقولست از ابی عبد الله
که هر کس کمی از روزی را کم میشمارد از کثیرش محروم میماند و هر که طلب نماید کمی از روزی را میکشد بجانب خود
کثیر از آنرا سیزدهم سنت است مبادرت کردن بنماز و ترک کردن آنچه در دست او است از امر

تجارت و اشتغال بنماز در اول وقت آن چهاردهم سنت است بسیار سعی کردن و حرف زدن
در مبایعه تا مغبون نشود دیگر در چهار جا اول قربانی خریدن دوم کفن سیم غلام و کنیز گرفتن
چهارم اجاره کردن براه مکه معظمه برای حج فصل سیم در عقد خرید و فروش و کیفیت
جاری نمودن صیغه و شروطی که باید در صیغه بعمل آید و در بعضی از متعلقات و این فصل مشتمل بر چند مسئله است
اول عقد خرید و فروش عبارتست از لفظی که دلالت بر انتقال مالی معین از مالک بشخص دیگر بعوض
قیمت معین با تراضی طرفین پس کافی نیست در ثبوت خرید و فروش مجرد تقابض ثمن و مثمن بلکه لابد
لفظی گفته شود که دلالت بر رضای طرفین نماید که بی لفظ معامله بعمل نیامده خواهد بود اگرچه علایم تراضی
بداد و ستد موجود باشد و در عربی بودن الفاظ صیغه معامله خلافست مشهور ما بین اصحاب لزوم عربیت است
و جمعی برآنند لفظ مفید نقل و انتقال با تراضی را باشد کافیست از هر لغت بوده باشد و عربی بودن واجب نیست
اگرچه قادر بعربی باشند و قول اخیر نهایت قوت را دارد دویم مشهور در میان اصحاب علما
رضوان الله علیهم اینست که لازمست بالفاظ مخصوصه باشد مثل بعت و ملکت یا شریت و در قبول قبلت
و تملکت یا اشتریت و اگر بزبان دیگر بگوید معانی الفاظ مذکوره را بعینها باید ادا نماید که بی آن مبایعه
محقق نخواهد شد و بعضی الفاظ را که مفید معنی نقل و انتقال عوضین بوده باشد با رضای طرفین کافی خواهد بود
و اخبار مستفیضه شاهد این مدعی و دلیل بر این معنی است سیم کسیکه گنگ و لال باشد و قادر بر حرف زدن
نباشد اشاره که رضی بودنش را بفهماند در صحت خرید و فروشش کافیست و همچنین کتابتش با افاده رضا
بمضمون مکتوب مجزیست چهارم ماضی بودن ایجاب و قبول را در صحت عقد مبایعه شرط است نزد اکثر
اصحاب خواه صیغه عربی گفته شود یا بزبان دیگر و جمعی ماضویت طرفی عقد را شرط ندانسته اند بلکه هرگاه مشتری
بایع گوید که اینمتاع را بقیمت فلان میفروشم یا بایع گوید بلی و مشتری نیز قبول نماید بهر عبارتی که رضا را
بفهماند صحیحست و قول اخیر خالی از قوت نیست اگرچه احتیاط در جانب مشهور است و همچنین تقدم ایجاب
بر قبول واجب نیست و خریدار اگر لفظی را گوید که انتقال ثمن در عوض مثمن را بفهماند خواه بلفظ رضا و قبول

باشد

باشد یا غیر آنها و بایع در جواب کلمه گوید که دلالت کند بر انتقال مثمن در مقابل ثمن عقد مبایعه صحیحست و این
مشهور است پنجم موافقت و مطابقت در میان ایجاب و قبول شرط است در صحت مبایعه
باین طور که اگر فروشنده گوید که من فروختم این دو جامه بتو بهزار دینار و خریدار در جوابش گوید که خریدم
آنها را بهمان قیمت پس هرگاه خریدار گوید که خریدم یکی را بمبلغ مذکور یا هر دو را به پانصد دینار یا اینکه
فروشنده بدو نفر بگوید که من این جامه را بشما فروختم بدو هزار دینار و یکی از ایشان بگوید که من هر دو را
خریدم بقیمت مذکور یا خریدم یکی از آنها را بنصف آن قیمت خواه جامها در قیمت مساوی باشند یا مختلف
در همه این صور صحیح نخواهد شد ششم لابد است در صحت خرید و فروش از لفظ پس هرگاه بدون
لفظ داد و ستد واقع شود مثل اینکه شخصی بگوید که قیمت این جامه مثلا دو هزار دینار است پس دیگری
آن وجه را باو دهد و آن شخص هم بگیرد و آن جامه را باو بدهد و دیگر بیکدیگر گفتگو نکنند و صیغه جاری ننمایند
این مبایعه صحیح نخواهد شد و علماء رحمهم الله این قسم معاوضه را معاطات میگویند و از این قبیل است که مردم
به بقال و عطار و خباز پول میدهند و از ایشان اجناس میگیرند بدون صیغه و معاوضه که با لفظ
بوده باشد و لیکن شرایط صیغه از ماضویت و عربیت و تقدم ایجاب بر قبول و سایر چیزها را که شرط گرفته اند
جامع نباشد آنرا معاطات میگویند و هریک تسلط رجوع از دیگری دارد و تصرف هریک با آنچه در دست
خود است جایز است اما تحقیق در مسئله آنکه اگر داد و ستد با لفظی واقع شود که تراضی معاوضه را بفهمانند
اگرچه صیغه خاصی نباشد آن معامله صحیحست و افاده ملکیت را میکند و هیچیک از بایع و مشتری تسلط رجوع ندارند
زیرا که بیع حقیقی وقوع یافته و اگر بدون لفظ داد و ستد بشود صحیح نخواهد بود اگرچه تراضی بعمل آید لیکن هر یک را
جایز است تصرف کردن آنچه باو منتقل شده و پیش از تصرف رجوع بیکدیگر میتوانند کرد و بعد از آن لازم
میشود و تسلط رجوع ساقط گردد و این مسئله در میان علما رضوان الله علیهم اجماعیست اگرچه بعض مسائل
موافقت و قواعد صحت این قسم معامله را اندازند و تصرفاتی که معاوضه معاطات با آنها لازم میشود فرق در میان آنها نیست
که باختیار باشد یا باضطرار مثل گم شدن یکی از عوضین و یا اینکه دزد ببرد و یا ممزوج گردد بچیزی دیگر

بطوریکه امتیاز ممکن نباشد و در میان اینکه بهر دو از عوضین تصرف شود یا یکی از آنها و در تمامی
هر یک از ثمن و مثمن و یا در بعضی و جزئی از آن و هرگاه در معامله که هر دو عوض گرفته نشود بلکه یکی گرفته
شود و همان گرفته تلف شود باز معامله لازم میشود مثلا زید پارچه بعمرو بدهد بیکتومان بتراضی بدون
صیغه و عمرو در آن پارچه تصرف نماید اما یکتومان قیمترا در وقت تصرف بزید نداده بود و پیش از دادن پول
امتناع تلف شد در اینصورت معامله لازم میشود و باید عمرو قیمت پارچه را بزید برساند و لازم میآید
در اینمعامله خیار غبن و خیار عیب از انواع خیارات و ثبوت این خیارات در اینجا بعد از لزوم معامله
فائده میدهد زیرا که پیش از لزوم هر یکی میتوانند برهم بزنند خواه مبیع یا ثمن معیب باشد یا نباشد و خواه مغبون
بوده یا نبوده باشند و بعضی از علما رضی الله عنهم معاطات را در سایر معاملات نیز جایز میدانند مثل اجاره وغیره
و منع بیع و شری نکرده و حق آنست که مقتضای ادله و قواعد اینست که این طور معامله جایز نباشد اما جایز
بودن آن در بیع و شری باجماع و اتفاق علما خارج شد پس جایز بودن آن در ما بقی خالی از دلیل نیست **هفتم**
باید در هر یک از خریدار و فروشنده چند چیز باشد تا خرید و فروخت صحیح باشد **اول** باید خریدار و فروشنده
بالغ باشند پس خرید و فروش طفل صحیح نیست خواه بحد تمیز رسیده باشد یا نه و خواه ولی او در خرید و فروش
با اذن داده باشد یا نه و خواه مال مال طفل باشد یا ولی او یا غیر ایشان و این قول مشهور است و بعضی بر آنند که
اگر طفل با تمیز باشد و با اذن و نظر ولی داد و ستد نماید خواه مال طفل باشد یا ولی یا غیر آن معامله او صحیح است و از
آنجمله است شیخ طوسی و مقدس اردبیلی و فاضل سبزواری رحمهم الله و این قول اقوی است و قرار عامه
مسلمین در جمیع اعصار و امصار بر اینست **دوم** عقل است پس صحیح نیست خرید و فروش کسیکه عقل ندارد
مثل دیوانه و مغمی علیه و مست بطوریکه قوه تمیز زایل شده باشد اگر چه بعد از زوال جنون و بیهوشی و مستی آن معامله را
تجویز نمایند **سیم** باید هر یک قصد بخرید و فروش داشته باشند پس معامله غیر قاصد صحیح نخواهد شد مثل
کسیکه نائم و یا ساهی و لاهی باشد و اجازه لاحقه در صحت معامله فایده نخواهد داد **چهارم** اختیار است
پس معامله کسیکه بجبر و اکراه باشد و حد اکراه آنست که اگر آنمعامله را نکند ضرری بجان و یا بمال او و یا برادران

ایمانی

ایمانی خواهد رسید و اجازه دادن مرد مکره بعد از زوال اکراه ثمری نخواهد شد مثل گذشته ما زیرا
که باتفاق جمیع اصحاب رضوان الله علیهم عقد مکره در حین ایقاع باطلست بسبب عدم قصد و رضا
پس صحت او باجازه بدون عقد جدید با وجود اینکه صیغه از ارکان معامله است اتفاقا قولیست بی
دلیل و دور از تحقیق و بدانکه معامله مجبور و مکره وقتی باطلست که بغیر حق اکراهش کرده باشند اما هرگاه
بحق و بامر شارع علیه السلم اکراه بوده باشد صحیح خواهد بود مثل اینکه کسی قرضدار شده باشد و طلبکار
مطالبه نماید و او مماطله کند یا کسی واجب النفقه او باشند و او نفقه نمیدهد و مال هم دارد حاکم شرع
میتواند او را مجبور نماید بر فروختن آن تا ادای قرض خود یا بر واجبی النفقه انفاق نماید و اینمعامله اگر چه
مالک راضی نیست صحیحست بلا اشکال و همچنین است جبر کردن صاحب حیوانی را که نفقه باو نمیدهد بر
فروختن آن و جبر نمودن محتکر بر فروختن آنچه حبس کرده از اطعمه با وجود محتاجی که اگر آن طعام فروخته
نشود هلاک خواهد شد با شرایط گذشته و جبر نمودن کافر که بنده او مسلمان شده باشد بر بیع آن اگر امتناع
نماید و بر فروختن قرآنی که در دست کافر باشد و همچنین است هرگاه بنده مسلمانی را کافر خریده باشد
و هرگاه غلامی مشترک باشد میان دو نفر و یکی حصه خود را آزاد نماید پس حصه اندیگر را آزاد کننده بفروشند
باکراه و هرگاه میتی را وارثی نبوده باشد مگر بنده و بجز او وارث بعیدی یا قریبی نبوده باشد پس حاکم شرع
آن بنده را از مولاش میخرد اگر چه بجبر و اکراه باشد از مال میت و آزاد میکند و ما بقی مال را وارث میشود
هشتم مشهور آنکه شرط است در لزوم معامله که هر یک از بایع و مشتری مالک مال معامله شده را باشند
یعنی یا مالک باشند یا وکیل از جانب او در خرید و فروش پس هرگاه کسی مال غیر را بدون اذن او بفروشد
آن خرید و فروش لزومش موقوفست بتجویز مالک که با او معامله لازم خواهد شد و بی او باطل و فضولی
نیست میانه آنکه آنمال غیر در نزد او امانت باشد یا نزد غیر باشد و او بدون اذن صاحبش بر دارد و او را
بفروشد و این قسم معامله را علما بیع و شراء فضولی مینامند و ما دامیکه مالک جواب رضا و
عدم رضا را نداده صحیح متزلزل میگویند که باجازه و رضا لازم میشود و با عدم رضا باطل و این را

تفریعات عدیده و مسایل کثیره مترتب کرده اند و بغیر از شهرت اخبار و آیات سندی و دلیلی بر
جواز این بیع بجز از حدیث نبوی عروه بارقی و ضعف آن من حیث السند والدلاله محتاج ببیان نیست
ولیکن جمعی از اجلّهٔ علما از آنجمله شیخ الطایفه شیخ طوسی و الفاضل الملا ابن ادریس و المحقق الاردبیلی
و صاحب وسائل و تق و السید العماد میر محمد باقر داماد قائل شده اند بر بطلان این نحو معاوضه و دلیل
از اخبار خصوصا و عموما بر اثبات مدّعی قریب بحدّ استفاضه است پس مالک بودن هر یک از بایع و
مشتری یا ماذون بودن ایشان از مالک مثل وکیل و یا از شارع علیه السلام مثل حاکم شرع و ولی و وصی
شرطست در صحت معامله که بی او معامله باطلست و باجازهٔ لاحقه هیچ فایده عاید نخواهد شد اگر مالک با مشتری
بعقد جدید معامله را گذرانند و الّا باید مال هر کس بخودش رد شود مثل مبیع بمالک و ثمن بمشتری
تصرف ایشان خلاف شرعست اگرچه تجویز نیز باشد پس هرگاه معامله را مالک و مشتری بعقد جدید تمام کردند
مبیع با جمیع منافعش که بعد از عقد ثانیست بمشتری منتقل میشود و ثمن بمالک و اگر صیغهٔ علاحده نخوانند مبایعه
باطلست اگرچه تجویز با و منضم شود پس مبیع با جمیع منافعش راجع بصاحب مالست عین آنها اگر موجود باشد
یا مثل آنها اگر تلف شده باشد و مبیع و یا منافعش مثلی باشد یعنی اجزاء آن باهمدیگر در قیمت متساوی
باشند مانند شیر و روغن و گندم و جو و عدس و ماش و مانند آنها یا قیمت آنها اگر مبیع و منافع او
قیمی باشد یعنی اجزای آن در قیمت مختلف باشد مثل گوسفند و بزغاله و بره و سایر حیوانات و همچنین ثمن
و منافعش بمشتری عاید میشود عینا یا مثلا یا قیمتا مثل مبیع حرفا بحرف بدانکه عین مال خواه مبیع و منافعش
باشد و خواه ثمن و منافعش باشد اگر موجود باشد یا اینکه تلف شده باشد لیکن مثلی باشد درین صور
هیچ اشکالی ندارد که عین مال خود را یا مثلش را مالک از مشتری استرداد میکند و مشتری از بایع اما هرگاه قیمی
باشد درینصورت مشتری یا عالمست بر اینکه مبیع مال غیرست و بی اذن مالک فروخته شده یا جاهلست
پس اگر مشتری عالم باشد باینکه مبیع مال بایع نیست و وکالت و اذن در بیعش نیز ندارد خواه درینصورت
برای خودش بفروشد یا بجهت مالک بر مشتری لازمست که اعلای قیمتها را بر مالک رد نماید خواه تفاوت

قیمت باعتبار بازار بوده باشد یا باعتبار زیادتی و نقصان مبیع و منافعش بوده باشد و
اگر مشتری عالم بر کیفیت واقعه نباشد و چنین بفهمد که مبیع مال بایعست یا ماذون و وکیلست در
مبایعه پس درینصورت قیمت روز تلف را بمالک رد میکند و در همهٔ این صور مشتری رجوع نمیکند
بر بایع مگر در ثمن و اگر مشتری زمین را زراعت کرده باشد مالک مختارست خواه صبر نماید تا وقتیکه
مشتری حاصلش درو نماید و اجرت مثلش از مشتری میگیرد و خواه قیمت زرعش را بمشتری میدهد و زرع از
مالک میشود و اگر مشتری بنا احداث کرده باشد و یا درخت نشانده باشد و یا موانع را دفع کرده باشد
قیمت و خرجش از مالک اخذ میکند و هرگاه مشتری بنای مبیع را خراب کرده باشد یا درخت را بر کنده
باشد مشتری را لازمست یا قیمت آنها را بمالک رد کند یا ضایع شده را آباد کرده تسلیم مالک نماید
و بدانکه هرچه از منافع مالک از مشتری اخذ نمود مشتری نمیتواند ببایع رجوع کند خواه در مقابل آن
نفعی برده باشد مثل شیر حیوان و میوهٔ درخت که خود مشتری مصرف کرده باشد یا سکنای خانه که در خود
نشسته باشد و خواه نفعی نبرده باشد مثل اولاد حیوان که تلف شده باشد و باید مشتری ثمن را از
از بایع استرداد نماید خواه عالم بکیفیت فروش بایع باشد یا جاهل و خواه ثمن در نزد بایع باقی باشد
یا تلف شده باشد و خواه ثمن مثلی یا قیمی باشد پس در جمیع این صور وقتیکه مالک از مشتری قیمت
مبیع را اخذ کرد پس مشتری از بایع عین ثمن را استرداد میکند اگر باقی بوده است و اگر تلف شده باشد
در مثلی مثل ثمن را و در قیمی قیمت آن را اخذ مینماید و در اینجا چند مسئله است لابدست از اشاره کردن
بآنها **اوّل** اگر مبیع نزد مشتری تلف شده باشد صاحب مال اختیار دارد در اینکه خواهد ببایع
رجوع میکند و خواهد بر مشتری هرگاه بمشتری رجوع کرد اگر مشتری عالم بکیفیت حال بوده است
قیمت آن روز را که تلف شده است از مشتری میگیرد و اگر جاهل بوده باشد اعلای قیمتها را از او اخذ
میکند و منافعی که در ظرف مدت از روز مبایعه تا روز تلف حاصل شده میگیرد بقرار قیمت مبیع
و مشتری از بایع اخذ نمیکند مگر ثمن را تنها بلی اگر اخراجاتی که مشتری در اصلاح و دفع مضرت و نفقه

مبیع صرف کرده بر مالک حساب نماید و بر بایع تسلط ندارد **دوم** در وقتیکه مبیع تلف شود
نزاع و دعوی در میان مالک و فروشنده بنا بمختار از عدم صحت بیع فضولی متصور نمیشود
بلکه مشتری از بایع آنچه داده است از ثمن میگیرد و منازعه در مابین مالک و مشتری واقع میشود در قیمت
روز تلف یا اعلای قیم اگر مالک که مدعی به زیاده است دعوای خود را ثابت کرد از مشتری میگیرد والا
مشتری قسم یاد میکند بر نفی زیاده و یا مدعی بخود را بر مالک رد نماید **سیم** هر گاه مال اطفال را
شخصی غیر از ولی بفروشد بدون اذن ولی و آنمبایعه صحیح نیست اگرچه اطفال بعد از بلوغ تجویز نمایند
مگر اینکه بلفظی که مفید تراضیست بر نقل و انتقال از دو طرف واقع کردد پس از انوقت صحیح خواهد
و منافع ایام ماضیه باید بابراء و یا مصالحه درست شود **چهارم** هر گاه بایع فضولی پیش از
تراضی در میان مالک و مشتری مبیع را از مالک بخرد و تجویز کند مبایعهٔ اولرا پس صحیح خواهد
شد نزد مشهور و بنا بمختار مسئله واضحست **پنجم** اگر عقود متعدده تعاقب نماید بعد از مبایعهٔ
فضولی خواه بر مبیع مثل اینکه شخصی جامهٔ غیر را بفروشد بهزار دینار و خریدار آنجامه را بفروشد
بکتابی پس خریدار دویم آنجامه را بشمشیری بفروشد پس خریدار سیم نیز جامه را بفروشد باسبی و
همچنین خواه بثمن علاقه بگیرد مثل اینکه شخصی جامه را که از غیر است بفروشد بکتابی و کتاب را
بشمشیری و شمشیر را باستر و همچنین پس در اینصورت بنا بمختار اجازهٔ مالک بهیچوجه مثمر ثمر نخواهد شد
خواه اجازه بجمیع عقود بدهد یا بعض آنها و خواه اولرا بدهد و خواه وسط و خواه آخر را بدهد زیرا که
عقدها از اصل فاسد است پس هر یک از مالک و مشتریان مالک مال خود باشند و تسلط بمال
غیر ندارند و هر یک از ایشان رجوع نمیکند مگر بمال خویشتن عینا یا مثلا یا قیمتا بتفصیلی که مکرر
ذکر یافت بلی اگر مالک میل داشته باشد بفروش مال خود بیکی از اثمان بعقد جدید باصاحبش
معاوضه مینماید پس مشتری مبیع اول که ملک مالک است و مالک ثمنی که ملک مشتری مذکور است متحق
میشوند و الله یعلم **هفتم** هر گاه شخصی مال دیگری را با مال خود بیکعقد بفروشد خریدار مالک نمیشود مگر

بانچه ملک بایع بود خواه آنديگری تجویز کند یا نکند و خیار تبعض صفقه را هم ندارد اگرچه جاهل باشد تا
بعض مبیع مال بایع نیست و بیان تبعض صفقه در باب خیارات خواهد آمد انشاء الله و ثمن را به نسبت
قیمت آن مال غیر بمجموع قیمتین تقسیط میکنند و مشتری از ثمن بآن نسبت پس میگیرد اگر داده باشد والا با
نسبت میدهد و طریق دانستن اینکه چه قدر از قیمت در مقابل مال غیر میافتد آنست که اول مجموع دو مالرا
قیمت کنند و بعد از آن مال غیر را قیمت نمایند و ببینند که قیمت مال غیر با قیمت مجموع چه نسبت
دارد و بعد از آن از اصل قیمت که ثمن است همان نسبت را میگیرد مثلا هر گاه شخصی جامهٔ خود را با جامهٔ
غیر بفروشد بده شاهی و مال غیر خود را بعد از آن پس بگیرد و خریدار هم میخواهد که قیمتی که در مقابل جامهٔ
غیر است از فروشنده بگیرد پس باید هر دو جامه را قیمت کرد مثلا قیمت آنها بیست شاهی شد و این قیمت
نصف قیمت آن دو جامه است و اصل قیمت که ثمن بود مثلا ده شاهی بود و نصف آن که پنج شاهیست از فروشنده
پس میگیرد و همچنین است در هر موضعی که مال غیر با مال فروشنده بالمناصفه باشد و اگر مختلف باشد در نسبت
و حکم اختلاف بهمرسیده مثلا در مثال مذکور قیمت دو جامه بیست شاهی شد لیکن قیمت مال غیر چهار
شاهی شد نسبت چهار شاهی به بیست شاهی خمس است و خمس اصل ثمن که ده شاهیست دو شاهی است
پس از فروشنده باین قرار پس میگیرد و همچنین است حکم بلا تفاوت هر گاه کسی مال خود را با چیزی که قابل
تملک نیست بفروشد مثل اینکه بنده را با آزاد یا گوسفند را با خوک یا سرکه را با شراب رو هم بفروشد پس اهل
قیمت آزاد را اگر بنده میبود چه قدر بود و قیمت خوک و شراب را نزد آنانی که حلال میدانند چه میشود بان نسبت
خریدار از اصل قیمت مجموع از فروشنده پس میگیرد بطوریکه ذکر یافت **هفتم** هر گاه شخصی مال پدر
بدون اذن بگمان اینکه پدر زنده است و مبایعهٔ او فضولیست و بعد از ان مشخص شود که پدرش در وقت
مبایعه مرده بود و مال بایع منتقل شده بود ظاهرا صحت انخرید و فروش است **هشتم** کسیکه
وکیل دیگری باشد در خرید و فروخت اموال او جایز است از برای او که مال موکل خود را مادامی که
زنده است خرید و فروخت نماید و بعد از فوت موکل وکیل نمیتواند در آنمال داد و ستد نماید زیرا که

بورثه منتقل شده وهرگاه شخصی کسی وکیل نماید کسیرا در خرید چیزی یا در فروش آن و دکالتش بطور عموم
باشد بنحویکه تصریح بخود وکیل هم شده باشد یا از قرائن فهمیده شود که مراد موکل خرید یا فروش ازانست
از هر که باشد جایز است بر وکیل که برای خود بخرد یا از خود برای او بفروشد باکراهت وهرگاه وکالت
او مطلق باشد یعنی صراحةً دلالت ندارد باینکه وکیل از مال خود برای موکل بخرد یا مال ورا برای خود بخرد
واز قرائن نیز معلوم نشود پس درینصورت جایز نیست که وکیل از مال خودش برای موکل یا مال اورا برای
خود بخرد و خیانت است اگرچه متاع وکیل بهتر باشد از متاع غیر یا متاع موکل را بقیمت گران بردارد
نسبت بقیمت بازار مگر اینکه از تهمت وبدگمانی موکل خاطر جمع باشد هرگز بخیالش احتمال ارزان
گرفتن یا گران فروختن وکیل نیاید پس جایز است باکراهت **نهم** ولی اطفال پدر وجد پدری است
تا وقت بلوغ ورشد ایشان و همچنین بر مجنون وسفیه که جنون وسفه ایشان پیش از بلوغ عارض شده
مستمر باشد تا بعد از بلوغ و همچنین است وصی ایشان با فقد ایشان و بعد از ان بر حاکم شرع است ولایت
ونظر در امور ایشان و مجنون وسفیهی که وصفشان بعد از بلوغ ورشد عارض شود که با وجود پدر وجد تصرف
وتدبیر امور و اموال ایشان بر حاکم شرع است **دهم** جایز نیست تصرف کردن هیچیک از پدر وفرزند
در مال دیگری مثل یکدیگر خواه فرزند بالغ باشد یا غیر بالغ بلی پدر از جهة ولایت در مال پسر تصرفی بدون اذن
که مصلحت طفلش نماید جایز است مثل اینکه مال اورا بقصد عوض دادن صلاح دید و بر داشت بمصرف
رساند لیکن هرگاه یکی از آنها فقیر باشند و بر اخراجات خود مکنت نداشته باشد و دیگری غنی باشد
پس فقیر بر غنی واجب النفقه است ولازمست براو که اخراجات وما یحتاج فقیر را بدهد واگر ندهد جایز است
بر فقیر ایشان که از مال غنی بقدر رسد احتیاجش بردارد و صرف کند اگرچه غنی راضی نباشد **یازدهم**
جایز است تصرف وصی در اموال ایتام بشرط مصلحت وغبطه مثل پدر وجد ومیتواند با مصلحت مال خود را
برای ایتام بخرد وبعکس ومباشر میشود بدو طرف عقد اصالةً وولایةً ومیتواند مال یکیرا از ایتام
با دیگری بخرد دو ایجاب وقبول را ولایةً گوید وجایز است تجارت کردن وصی بمال ایشان برای

خود من باب القرض هرگاه در مقابل مالشان وصی را مال داشته باشد وسود وزیان وزکوة
بر وصی است واگر برای ایتام تجارت نماید سود وزیان بر ایتام است وزکوة هم ندارد وهرگاه
وصی را غیر از مستثنیات مالی در مقابل مال صغار نبوده باشد ومال ایشانرا قرض نموده برای خود
تجارت کند هرچه نفعی وسودی حاصل شود مال ایتامست وهرچه زیان باشد بذمهٔ وصی است واگر
مال تلف شود وصی ضامنست **دوازدهم** حاکم شرع بعد از پدر وجد ووصی ولی ایتام است من باب المصلحه
میتواند مال ایشانرا بفروشد وبرای ایشان چیز دیگر بخرد ومال غائب را نیز اختیار دارد واگر کسی
طلبی از غایب داشته باشد بعد از اثبات شرعی از مال غایب میتواند آن طلب را بدهد یا ضامن و با بینه
الغائب علی حجته **فصل هفتم** در بعضی شروطی که صحت خرید وفروش بآنها منوط است وآن
چهار است **اوّل** آنکه آنچه فروخته میشود خالص باشد وبغیر از فروشنده دیگری را در و حقی نباشد
پس صحیح نخواهد شد فروش مالی که رهن باشد که راهن نمیتواند بفروشد بدون اذن مرتهن ومرتهن نیز
نمیتواند بفروشد مگر در چند صورت **یکی** آنکه وکیل باشد از جانب راهن **دوم** آنکه وکیل
نباشد ووعدهٔ طلب او برسد وراهن طلب او را ندهد وراضی ببفروش رهن هم نباشد پس مرتهن در
اینحال باید بحاکم شرع اظهار نماید وحاکم راهن را تکلیف کند ببیع رهن اگر قبول نکند حاکم شرع میتواند
آنرا بفروشد اگرچه راهن راضی نباشد واگر در جایی باشد که دست مرتهن بحاکم شرع نرسد وراهن
طلب او را ندهد واز فروختن رهن امتناع کند پس براو جایز است که رهن را بفروشد بدون اذن
راهن وحاکم شرع و همچنین جایز نیست فروختن مالی که وقف کرده باشند مگر در دو جا **اوّل** آنکه وقفیت
بعنوان تأبید ودوام نبوده باشد مثل اینکه موقوف علیه چیزی دایم نباشد چون طبقهٔ اولی یا
موقوف شیئی زایل غیر دایم باشد چنانچه حیوانی را یا کنیزی وقف کرده باشد بخدمت اولاد خود
پس درینصورت هرگاه موقوف علیهم شدت احتیاج داشته باشند یا تخلف در میان
ایشان بسبب این وقف واقع شده که مظنه قتل نفس یا تلف اموال گشته موقوف علیهم اگر در

ورثه واقف باشند میخواهند آن وقف را بفروشند کلاً و بعضاً بطوریکه رفع احتیاج در دفع نزاع
و اختلاف کرده و هرگاه وقفیت آن بطور تابید و دوام باشد فروختن آن بهیچوجه جایز نیست اگرچه بغایت
احتیاج و نهایت اختلاف در میانشان بوده باشد بلکه در حالت غفلت و خوف مضرت ناظر وقف
یا حاکم شرع منافعش را استیفا میکند و در میان ایشان بقدر استحقاق قسمت نماید **دوّم** یا انکه از
اهلیت وقف افتاده باشد مثل حصیر مسجد یا تیرهای آن که بالمره از حیز انتفاع افتاده است که بر
روی حصیر نماز نمیتوان کرد و آن تیرها را نصب نمیشود کرد پس فروختن آنها و صرف قیمتش بمسجد احسن
محض است برای واقف و هرگاه موقوف علیهم از اهلیت در برود بسبب زوال وصف مثل اینکه مسلم
بود و بسبب انکار یکی از ضروریات دین مرتد شد و او هم بمسلم وقف شده بود و در آن طبقه بجز او
کسی نباشد پس منافع آن در سایر وجوه بر باید مصرف شود و نیز جایز نیست فروختن کنیزی که ام
ولد باشد یعنی صاحب بچه باشد و ولدش فوت نشده باشد و بعضی از علما فروش آنرا با وجود ولد
تجویز نموده اند در چند موضع و از آنها مواضعی که از جهة سند و دلیل اقویست ذکر خواهد شد **اوّل**
انکه قیمت او را که در ذمهٔ آقایش باقی باشد از جهة فقر بدادنش قادر نباشد جایز است فروختن او
برای ثمن خود خواه در حیات مولی باشد یا مماتش **دوّم** فروختن او بکسی که بر او آزاد میشود مثل پدر
و مادر و امثال ایشان **سیّم** هرگاه یکی از اقوام کنیز فوت شد و بجز او وارثی نبوده باشد جایز است
خریدن آن از میراث تا آزاد شود و ارث ببرد **چهارم** فروختن او بکسیکه شرط شود با او که کنیز را آزاد کند
و بعضی قریب به بیست موضع ذکر کرده اند که مستند هیچکدام محل اعتبار و اعتماد نیست و خالی از نقص نیست
شرط دوّم باید آنچه داد و ستد میشود مجتمع الاجزا باشد لهذا خرید فروش جملهٔ منافع صحیح
نمیشود اگرچه منفعت بنده باشد که معاملهٔ آنها بطور اجاره باید بشود **شرط سیّم** لازمست که متعلق خرید
فروش معین و معلوم باشد نزد خریدار و فروشنده من حیث الجنس والقدر والوصف که جهل آنها مستلزم
غرر و ضرر است لیکن معلومیت هر جنسی بنحویست بعضی را وزن باید کرد و بعضی را کیله نمود و بعضی را

بشماره

بشماره و بعضی را بمشاهده و بعضی را ببوییدن و بعضی را بچشیدن علم توان رسانید و در اینجا چند
مسئله است **اوّل** آنچه بکیل یا وزن شد نیست مثل گندم و جو و عدس و امثال آنها لابد است
که بکیل و وزن خرید و فروش بشود و مشاهدهٔ قبه از گندم و سایر حبوبات و خیکی از روغن و شیره
در خرید و فروش آنها بدون وزن و کیل فایده نخواهد داد و جایز نیست فروختن بسنگی و کیلی که
که مجهول باشند و قدر آنها معلوم نباشد و آنچه فروش آن بشمردنست جایز نیست بدون آن لیکن
بعض چیزها بحسب عادت امکنه و ازمنه متفاوت میشود مثل گردکان که در بعض امکنه بشمردن و در بعضی بکیل
و بعضی بوزن متعارف شده **دوّم** هرگاه وزن کردن یا شمردن اشکالی داشته باشد بسبب زیادی
جنس مبیع جایز است به پیمانهٔ معینی معامله نمودن و وزن آن پیمانه را مشخص کردن که از جنس مبیع چه قدر
میگیرد و بآن مقدار عدد پیمانه‌ها را حساب کنند بلکه جمیع موزونات و معدودات را میتوان بکیل بطور مذکور
فروخت خواه بوزن و عدد صعوبت و اشکالی داشته و خواه نداشته باشد **سیّم** صحیحست فروختن
باغ و زمین بمشاهده اگرچه مساحت نشود و فروختن پارچه و کرباس بمجرد دیدن اگرچه گز نشود مثل گلیم
قالی و نمد و مراد بمشاهده دیدن همه اجزای مبیع است پس اگر پارچه و کرباس پیچیده را بدون گشادن
و پهن کردن به بیند کافی نخواهد شد مگر اینکه اجزاء مستوره و ملفوفه مثل جزء مشاهد باشد و مختلف الاجزا
نباشد پس دیدن یک جزو مجزیست **چهارم** جایز نیست فروختن شیر در پستان و ماهی در نیستان اگرچه پستان
و ماهیها مال بایع باشد مگر اینکه ماهی در نیستانی باشد که مملوک و محدود است خواه با ضمیمه باشد
یا بدون او و خواه ماهیها مشاهد باشد یا نه چنانچه مذهب شیخ و قاضی ابن البراج و ابن حمزه است و حدیث
ساعد در فقیه و تهذیب باینمعنی دلالت دارد بلی اگر چیز معلومی بر شیر یا ماهی منضم کرده و مقصود بالاصالة
از مبایعه آن چیز باشد و ثمن را در مقابل ضمیمه قرار دهند خواه شیر یا ماهی حاصل شود یا نه این معامله صحیح
خواهد شد اگرچه بالعرض شیر و ماهی هم منظور است و اگر از آنها چیزی بکیرد باید باز معامله تمامست
و از ثمن چیزی کم نمیشود و جایز نیست فروختن بچه که در شکمست بدون ضمیمه و جایز است با انضمام مادرش

که مقصود اصلی مادر باشد باتفاق علما رضوان الله در هر دو صورت اما فروختن مو یا پشم در پشت
حیوان با مشاهده آنها و با شرط قطع کردن آنها در حال بیع بلا فاصله یا راضی شدن دو طرف بماندن آنها
تا مدت معینی جایز بودن این قول مشهور است بلکه اقوی انست مشاهده کردن آنها در صحت مبایعه
کافیست و شرط کردن قطع آنها یا باقی ماندن برضای طرفین دخل بصحت معامله ندارد بلکه بجهة قطع نزاع
و مخاصمه است که بدون قطع و رضا بر بقای آن مال بایع مخلوط میشود بمال مشتری پس هر دو شریک میشوند
در مو و پشمی که در پشت حیوانست و قیمت را بنظر اهل خبرت و بصیرت تمام باید نمود و یا مصالحه و این مطابقست
با قول صاحب لک و صاحب تق و موافق روایت ابراهیم کرخی که در یب و فقیه منقولست و همچنین جایز است
فروختن بچه در شکم با انضمام پشم یا موی که مشاهد است و روایت مذکوره بر دعوی دلیل و شاهد و علمین مزبورین
رفیق و معاضدند و جایز نیست فروختن پوست در پشت اگرچه مشاهد باشد باجماع اصحاب **پنجم**
چیزیکه خریده میشود دیدن او از توصیف کافیست و اگر دیده نشود جایز است فروختن آن بوصف مثل اینکه
فروشنده بخریدار بگوید مثلا ده پارچه از فلان متاع باریک و محکم و عمل فلان شخص بطول پنج زرع و بعرض
یک زرع بتو میفروشم و باید هر وصفی که با وجود و عدم آن قیمت تفاوت فاحش میکند ذکر شود تا رفع جهالت
گردد و همچنین صحیحست که فروشنده یکپارچه را بخریدار نشان بدهد و بگوید که ده عدد پارچه باین نمونه
بتو میفروشم و خریدار در هر دو صورت مستحق است که همه پارچه ها را بهمان وصف و یا بهمان نمونه بگیرد و اگر
فروشنده مطابق ندهد اگر همه پارچها موافق نیست مشتری مخیر است یا متاع مطابق وصف و نمونه را
میگیرد یا متاع را رد نماید و ثمن را اخذ کند و اگر بعض آنها مطابق نیست پس مختار است در اینکه مطابق را
بگیرد و غیر مطابق را عوضش و یا ثمن را میگیرد و یا اینکه متاع را بتمامه رد میکند و ثمن را بتمامه استرداد نماید
والله یعلم **ششم** جایز است فروختن مشک خواه در نافه باشد و خواه بیرون آورده باشند و نافه پوستیست که
مشک را در او گذارده میشود و با آزمایش فروش و خرید او جایز است اتفاقا و آزمایش آن نحویست که ریسمانرا
بسوزنی داخل نافه کنند و از طرف دیگر بیرون کشند و آن ریسمان را بو کنند تا خوبی و بدی مشک مشخص گردد

و هر چیزیکه مراد از طعم یا بوی باشد فروختن آن بدون آزمایش محل خلافست اقوی جواز اوست بنا باصل صحت
آنچیز بمقتضای طبیعت پس اگر بعد از خریدن تصرفی زیاده از قدر آزمایش ننماید و آنچیز عیب دار بیرون آید مشتری
مخیر است در میان اینکه رد نماید و ثمن را بگیرد و یا قبول کند و ارش عیب را اخذ نماید و اگر تصرف زیاده از
اختیار باشد ارش را تنها اخذ میکند و بر رد کردن تسلط ندارد و معنی ارش آنست که آنچیز معیب را یکدفعه
با همان عیب قیمت میکنند و دفعه دیگر با فرض صحت او پس تفاوتی که در میان این دو قیمت میشود آن
ارش است همانقدر را خریدار از فروشنده میگیرد و هر چیزی که با آزمایش خراب و فاسد میشود مثل هندوانه
و خربزه و تخم مرغ و مانند آنها جایز است معامله آنها بدون اختبار و بعد از شکستن هر گاه معیب درآید
از دو حال خالی نیست یا معیب و شکسته آن قابل قیمت است یا نه در اول مشتری از بایع ارش را اخذ میکند مگر
اینکه بایع از عیوب آن مبیع برائتش را شرط کرده باشد پس مشتری نمیتواند ارش بگیرد و در صورت ثانیه
که آن شکسته را قیمتی نبوده باشد مشتری ثمن را بتمامه از بایع اخذ نماید خواه مشتری صحتش را شرط کرده باشد
و خواه بایع شرط برائت کرده یا نکرده **هفتم** هر گاه خریدار جنسی را پیش از وقت خریدن دیده باشد
و از آنوقت تا وقت خرید آنقدر زمانی که باعث تغییر آن جنس میشود یقینا نگذشته باشد جایز است باکتفا کردن
مشتری در خرید آن جنس بهمان دیدن اول و هر گاه زمان طول کشد از وقت دیدن تا وقت مبایعه بطوریکه
قطع حاصل شود بتغییر و تفاوت مبیع در آن مدت پس صحیح نیست خرید مگر بمشاهده جدیده یا وصفی که
رافع جهالت باشد و در صورت اولی که خریدار بدیدن اول اعتماد کرده همان جنس را گرفت و اختلافی در
میان حالتین ظاهر نشد و یا اینکه تفاوت از آن قبیل بود که در مقام مبایعه مسامحه بردار بود پس
مشتری اختیار فسخ معامله ندارد و هر گاه تفاوت فاحش معلوم گردد و هر دو از بایع و مشتری بدون نزاع
قبول کردند و یا اینکه نزاع و اختلاف در تفاوت مبیع کردند و مشتری با قسمش اثبات کرد مختار است در
فسخ معامله و امضاء آن مگر اینکه جنس را ندیده باشد پس فسخ نمیتواند کرد **هشتم** مدار در شناختن اینکه
کدام جنس بکیلیت و کدام موزون و کدامش معدود عرف و عادت شهر متاع مبیعست یعنی اگر

الجنس در انشهر بکیله داد و ستد میشود باید کیله نمود و اگر بکشیدن میشود باید کشید و اگر بشمردن داد و
ستد میشود باید شمرد **نهم** هرگاه جنسی که داد و ستد در او میشود در ظرف باشد میتوان الجنس را با ظرف
کشید و چیزی در مقابل ظرف انداخت مثل اینکه روغن را در خیک کشیده ده من شد و من روغن را بدو
هزار قرار داده بودند پس بازای خیک یکمن انداختند و دو هزار دینار بعوض این انداختند و بعد از این
در مقابل خیک انداخته میشود احتمال هر دو از زیادتی و کمی داشته باشد و هرگاه معلوم شود زیادتی و نقصان
آن بقدریکه در مبایعه بآنقدر مسامحه میشود نیز جایز است و اگر زیادتی از قدر مسامحه بالاتر باشد پس
اسقاط آن موقوفست برضای فروشنده قطعا و اگر کمی بسیار مشخص باشد باید برضای مشتری اسقاط
شود و نیز جایز است روغن را با خیک روی هم کشیده و یک قیمت بفروشند لیکن با رضای مشتری و اگر
بدون رضای او باشد مشتری مخیر است در مابین رد و قبول بلا ارش **دهم** لازمست تعیین ثمن یا
بمشاهده و یا بوصف بطوریکه رافع جهالت باشد و بدون او مثل اینکه فروشنده بخریدار بگوید که من این را
بتو فروختم بهر قیمتیکه فلان شخص بیگانه بگوید یا من بعد از این میگویم و یا بقیمتی که من حیث الوصف معلوم
و ممتاز نباشد آن مبایعه صحیح نخواهد شد و در جمیع این صور اگر مبیع بخریدار منتقل شود ضامنست که او را
بعینه بفروشنده رد کند و هرگاه در پیش خریدار تلف شود اگر مثلی باشد مثل گندم و جو و مانند آنها
مثل آنرا بفروشنده رد کند و هرگاه مثل آن در آنوقت یافت نشود قیمت آنرا بدهد و هرگاه قیمت در
طرف مدتی که الجنس را گرفته تا روز دادن آن قیمت بفروشنده مختلف بوده است باید قیمت آنروز را
بدهد که مثل الجنس نایاب شده است و هرگاه مبیع قیمی باشد مثل حیوان و گوشت بایع قیمت روز
اخذ مبیع را میدهد خواه تفاوت قیمت باعتبار بازار بوده باشد و یا باعتبار لاغری و فربهی و تفاوت
حالات مبیع باشد و اگر منافعی در مدت مذکوره از الجنس بهم رسیده باشد یا الجنس جنسی باشد که اجرت
داشته باشد مثل خانه و حیوان باید مشتری همه را بایع بدهد و هرگاه الجنس نزد خریدار نقص و عیبی بهم
رسانده آنرا هم بفروشنده بدهد و اگر خریدار در مبیع عملی کرده باشد که قیمت آنرا زیاد کرده باشد مثل اینکه کرباسرا

رنگ

رنگ کرده باشد یا غلامی را صنعتی تعلیم کرده باشد باید قیمت آن زیادتی را از فروشنده بگیرد و همچنین
علف و سایر مصارف که بجهة حفظ مبیع خرج نموده ببایع حساب میکند و هرگاه بایع تعیین ثمن را حواله
بحکم مشتری کند مبایعه صحیحست و هرچه مشتری از ثمن جنسا و وصفا ببایع داد و او راضی شد معامله
گذشته است و الا بایع از مشتری قیمت بازار را میگیرد چنانچه حدیث رفاعه که در کتب ثلثه کافی و تهذیب
و فقیه بسند صحیح منقولست دلالت بمطلب دارد اگرچه خلاف مشهور است و احوط تعیین ثمن است پیش
از عقد **یازدهم** هر جنسی که فروخته میشود و مشاهد است یا متساوی الاجزا است و یا مختلف الاجزا
و اما متساوی مثل قبه گندم جایز است بیع جملهٔ آن و فروختن جزء مشاع از آن و فروختن مقداری مثل
کیله که آن قبه بقدر او بوده باشد و همچنین فروختن قبه که هر کیله اش بدرهمی و فروختن هر کیله از
آن بدرهمی در جمیع این صور مبایعه جایز است زیرا که غرر ندارد تا موجب فساد معامله شود خواه
مقدار آن قبه مشاهده معلوم باشد و خواه مجهول مگر دو صورت یکی آنکه قدر آنقبه مجهول باشد و بخواهند
بکیل و وزن خرید و فروش شود و دیگری آنکه جزء مشاع از آن بفروشند و شیخ طوسی و صاحب کفایه
نیز برانند و اما آنچه مختلف الاجزاست مثل رمه گوسفند جایز نیست خرید یکفرد غیر معین از رمه و یا یک نفر
غلام از غلامان معلومه و مشاهده زیرا که تفاوت فاحش در میان افراد بندگان و اشخاص رمه
موجود است بطوریکه دو فرد متساوی در اوصاف و اجزا یافت نمیشود پس خرید و فروش آنها صحیح نمیشود
مگر اینکه مقدار جمله و مجموع معلوم باشد و جزئی از انجمله بطریق اشاعه چون نصف و یا ثلث و یا ربع
بندگان و یا گله گوسفند داد و ستد شود و یا فرد معینی از انجمله بفروشند اگرچه مقدار مجموع معلوم نباشد
پس درین دو صورت معامله صحیحست و سایر چیزها مثل زمین و کرباس و مانند آنها اگر در میان
اجزاء آن اختلاف بین و تفاوت فاحشی هست حکم مختلف الاجزا را دارد و هرگاه اختلاف ظاهر و تفاوت
واضح نداشته باشد پس حکم آنها حکم متساوی الاجزاست که مبایعه آنها جایز است بطور اشاعه و یا از
طرف معین یا دیگری مثلا از هر طرف کرباس و یا یکمن از هر طرف زمین بوده باشد که با رضای بایع و

مشتری در صحت اینمعامله راه شبهه و اشکالی نیست چنانچه شیخ طوسی و محقق اردبیلی و محقق بحرینی
این را اختیار کرده اند **شرط چهارم** قادر بودن بر تسلیم مبیعست پس اگر بفروشد بر مشتری چیزیرا
که قدرت بر تسلیم کردن آن نداشته باشد صورت شرع ندارد مثل اینکه بفروشد بنده گریخته را بدون
ضمیمه که بر پیدا کردن آن قادر نبوده باشد و جایز است فروختن آن با ضم چیزیکه قابلیت خرید و فروش
داشته باشد پس اگر مشتری از تحصیل بنده متمکن شد و بدست آورد ثمن در مقابل او و ضمیمه واقع میشود
و اگر تحصیلش ممکن نشد در عوض ضمیمه تنها خواهد بود و اگر چه ضمیمه کمتر از ثمن بیشتر باشد و مشتری میتواند از آن
بنده منتفع شود بآزاد کردن در کفاره و یا فروختن بضمیمه تا شتر و اسب که یاغی باشد و گاو و گوسفند که
گم شده باشد بلکه بنده که بغیر از گریختن بجهت دیگر تسلیمش متعذر باشد پس فروختن همه اینها جایز است با
ضمیمه با شروط مذکوره و بدون ضمیمه هم جایز است پس مشتری انتظار میکشد امکان تسلیم آنها را پس هر گاه
تسلیمش ممکن شد در اندک زمانی که از منافع آن قدر متعذر به فوت نشود یا اینکه مشتری راضی شد بصبر
کردن تا وقتیکه تسلیم ممکن شود مبایعه لازم میشود و هر گاه تسلیم مبیع مطلقا متعذر شد مشتری مخیر است در
اینکه مبایعه را فسخ کند و یا لازم نماید و در ملکش باشد و بعتق و غیر آن انتفاع برد و این احتیاط
مخصوص است بمبایعه بنده اما در غیر آن در حالتیکه تسلیم مطلقا متعذر باشد مبایعه باطل خواهد شد و همچنین
جایز است فروختن بنده گریخته بکسیکه قادر بر تحصیلش باشد اگر چه فروش بدون ضمیمه شود در این صورت
اگر مشتری عالم بگریختن بوده باشد تسلط فسخ ندارد و الا اختیار فسخ دارد و بدانکه در بنده آبق عجز از قدرت
بر تسلیم سایر شروط مبایعه شرطست پس هر گاه بنده در حین عقد تلف شده باشد یا مال دیگری باشد
بیع باطلست و اگر ظاهر گردد مخالف بودن آن با وصفی که بایع کرده بود مشتری اختیار فسخ دارد و
اگر بنده عیب دار باشد و مشخص گردد که پیش از عقد بوده خواه پیش از قدرت بر تسلیم مشخص شود یا
بعد از آن مشتری میتواند ارش را بگیرد **فصل هشتم** در اقسام خیارات است و آنها ده قسم است
اول خیار مجلس و آن بطوریست که فروشنده و خریدار بعد از آنکه صیغه مبایعه را جاری نمودند

از انموضع بیرون روند و از همدیگر جدا نشوند خیار دارند در فسخ مبایعه و این باقیست مادامیکه
از یکدیگر دور نشوند اگر چه یک گام باشد و اگر چه از مجلس بیرون روند و در اینجا چند مسئله است
اول هر گاه بایع و مشتری از مجلس عقد مفارقت کنند اما از یکدیگر دور نشوند بلکه بقدر
فاصله که در وقت صیغه در میان ایشان بود بهمان قدر یا کمتر باشد خیار ایشان باقی خواهد بود
تا از یکدیگر از آن فاصله دور نشوند **دوم** هر گاه فروشنده و خریدار در ضمن عقد شرط نمایند
که خیار مجلس برای هیچیک نباشد یا پیش از عقد شرط کنند و قرار عقد را بهمان شرط بگذارند خیار
برای ایشان نخواهد بود بمجرد صیغه اگر چه از هم دور نشوند و اگر شرط کنند که یکی از ایشان خیار
مجلس نداشته باشد پس خیار او ساقط است و خیار دیگری باقی و هر گاه بعد از صیغه متبایعین
بگویند که ما این عقد را اختیار کردیم یا یکی از آنها بگوید و دیگری راضی شود پس هر دو خیار را
نخواهند داشت و اگر یکی بگوید و دیگری راضی نشود و تصدیق ننماید خیار گوینده تنها ساقط میشود
و اگر یکی از آنها بدیگری بگوید بعد از عقد یا معامله را اختیار کن یا فسخ کن و آن دیگری ساکت شود و
هیچ نگوید خیار باقی خواهد شد **سیم** تصرف هر دو از بایع و مشتری در آنچه باو منتقل شده
موجب اسقاط خیار است من الطرفین و همچنین تصرف بایع در ثمن و یا مشتری در مبیع مسقط خیار
متصرف است تنها بلا اشکال لیکن در صورتیکه متصرف یکی از آنها باشد و تصرفش ناقل باشد از ملک او
مثل اینکه مشتری مبیع را فروخته باشد در همان مجلس و شرایط لزوم در مبایعه ثانیه جمع شده باشد
آیا بایع همان خیار را دارد که از مشتری ثانی مبیع را بسبب فسخ استرداد نماید یا اینکه از مشتری مثل و
یا قیمت او را اخذ میکند محل اشکالست اگر چه رجوعش بمثل یا قیمت خالی از قوت نیست و هر گاه مشتری
در ثمن یا بایع در مبیع تصرف نماید دلیل بر فسخ مبایعه میشود یا نه محل اشکالست زیرا که تصرف اعم است
از فسخ بلی هر گاه از قرائن فهمیده شود که این تصرف بقصد فسخ است البته خیار ساقط میشود و مبایعه لازم
و هر گاه یکی اختیار کند فسخ را و دیگری لزوم را فسخ مقدم است **چهارم** هر گاه خریدار و فروشنده

از مجلس عقد متفرق نشوند لیکن حائلی از پرده و دیوار درمیان آنها بزنند خیار بر هم نمیخورد و همچنین است
حکم اگر ایشانرا باکراه و جبر بر تفرق وادارند و نمیتوانند در حین اجبار فسخ کنند بسبب خوف یا گرفتن دهن
ایشان پس در اینحال اختیار فسخ باقیست مادامیکه در آنمجلس باشند که اکراه رفع شده است و چون
از آنمجلس باختیار متفرق شدند خیار ساقط خواهد شد و هرگاه ایشانرا جبر کنند بر تفرق و مانعی از
فسخ نمودن نباشد و فسخ نکنند دیگر خیاری نخواهند داشت و هرگاه یکی را بجبر از مجلس بیرون برند
خیار آن بر طرف نمیشود و دیگری مادامیکه در آنمجلس است خیار باقیست و چون بیرون شد ساقط
میشود و هرگاه از آنمجلس باهم بیرون شده بجایی بروند خیار ایشان بر هم نمیخورد پنجم خیار مجلس
منحصر است بعقد بیع و در سایر عقود و معاوضات مطلقا جاری نمیشود ششم هرگاه بعد از عقد
مبایعه متبایعین نزاع نمایند یکی گوید تفریق حاصل شد و دیگری انکار کند و شاهدی درمیان نباشد
قول منکر با قسم مقدمست و همچنین است هرگاه بعد از تفرق در فسخ و عدم فسخ اختلاف کنند تا
قول منکر با قسم مقبولست و اگر یکی گوید که پیش از فسخ متفرق شدیم و دیگری گوید پیش از تفرق فسخ
نمودیم و شاهدی از هیچ طرف درمیان نباشد پس در تقدیم قول یکی بدیگری اشکالست و قطع
کردن منازعه بمصالحه اولی و احوطست هفتم آنچه از اخبار مستفاد میشود انحصار خیار مجلس است
بر بایع و مشتری یعنی موجب و قابل مثل قول رسول خدا صلی الله علیه و آله البیعان بالخیار ما
لم یفترقا یا حتی یفترقا و لفظ بیعان ظاهر است در موجب و قابل و این خیار از مقتضیات و لوازم ایجاب
و قبول خواه از مالکین صادر شود یا وکیلین و یا مالک و وکیل پس هرگاه صیغه از وکیلین واقع شود
خیار بر وکیلین تنها ثابت خواه مالکین ایشانرا در فسخ ماذون کنند یا نکنند خواه مالکین حاضر
باشند یا غایب و با فتراق وکیلین خیار ساقط میشود خواه مالکین متفرق باشند یا نباشند و همچنین
است حکم در باقی صور مجلس منحصر است بر موجب و قابل مطلقا هشتم اینکه در ثبوت خیار
مجلس تعدد موجب و قابل شرط است چنانچه ظاهر احادیث بر مدعی دلالت دارد و مقتضای

قاعدهٔ

قاعده که اصل در عقود لزومست چنانچه اختیار کافه اصحابست مگر در جایی که دلیل بر خیار
ثابت شود و آن تعدد موجب و قابلست پس در صورتیکه موجب و قابل یکنفر باشد مثل ولی
دو طفل یا ولی از جانب طفل ولایة و از طرف خود اصالة و یا وکیل از جانب دو نفر صیغه را اجرا
کند ثبوت خیار مجلس در محل خلافست و غیر متبادر از اخبار است پس لازم و توقف کرده است
در مقام اختلاف بمحل یقین که عبارتست از لزوم عقد و مذهب مقدس اردبیلی و محقق سبزواری و
بعضی بر اینست نهم اگر بایع یکی باشد و مشتری دو نفر و یا بالعکس و بعد از عقد یکی از آنها و مشتری
از مجلس بیرون رود آیا خیار مجلس برای بایع و اندیگری که نشسته است باقیست مطلقا یا ساقط
یا اینکه در نصف مشاع ساقط است که عبارتست از حصه آنشخص است که از مجلس بیرون رفته است
و در نصف دیگر باقیست پس اگر بایع معامله را فسخ کند در نصف باقی تنها صحیح میشود و اگر مشتری نشسته
فسخ نماید خیار مجلس بایع ساقط میشود و بسبب تبعض صفقه مختار است در امضا مبایعه و فسخ
آن اقوی احتمال اخیر است و الله یعلم دهم اگر کسی بخرد کسیرا که بر او قهرا آزاد میشود مثل پدر یا پسر را
بخرد یا بالعکس خیار مجلس از مشتری ساقط خواهد شد اجماعا و مبیع بمجرد مبایعه بر خریدار آزاد میشود و
و اقوی آنست که خیار بایع نیز ساقط میشود خصوصا عالم باشد باینکه مبیع بر مشتری بمحض مبایعه آزاد
خواهد شد و بنابر قولیکه اختیار بایع ساقط نمیشود اگر بیع را فسخ کرد نمیتواند بر بنده رجوع نماید زیرا که
او قهرا بر مشتری آزاد شده است بمنزله مبیع تالف است بلکه قیمت بنده را از مشتری میگیرد دوم
خیار حیوانست و آن در وقتی که حیوان فروخته شود مشتری میتواند تا سه روز فسخ آنخرید و فروش را
بکند و آنحیوانرا بفروشنده رد نماید و بعد از سه روز مبایعه لازم میشود و ابتداء سه روز از وقت
اجراء صیغه است و این در کنیز و غلام نیز جاریست و از برای آنکس ثابتست که حیوان باو نقل شده
اگر مبیع حیوانست خیار بر مشتریست و بس و اگر ثمن حیوانست خیار بر بایعست و اگر هر دو حیوان
باشند خیار هر دو ثابتست و هرگاه در ضمن عقد التزام آنخرید و فروش شرط شود و یا بعد از عقد

لازم نماید دیگر این خیار از برای او نخواهد شد و همچنین این خیار ساقط میشود بتصرف کردن در آنحیوان
که بعد از تصرف نمیتواند آنحیوانرا در ظرف سه روز بصاحبش رد نماید خواه تصرفی باشد که ناقل
ملک باشد بالفعل مثل اینکه بفروشد یا ببخشد بکسی و تصرفش بدهد و یا بالآخره نقل بشود مثل اینکه وصیت
کند که آنحیوانرا بعد از فوت او بکسی بدهند و خواه تصرف ناقل نباشد مثل سوار شدن حیوان یا دوشیدن
آن مگر اینکه بقصد اختبار و امتحان سوار شود و بدوشد و زیاده از حد امتحان هم نباشد خیار ساقط
نخواهد شد **سیم** خیار شرطست و آن آنست که خریدار و فروشنده با یکدیگر شرط کنند که تا مدت
معینی هر دو یا یکی از ایشان یا شخص دیگر اختیار فسخ آنمعامله را داشته باشند پس همانشخص
مشروط در مدت مشروطه میتواند آنمعامله را فسخ کند و باید آنمدت مضبوط و معین باشد بطوریکه احتمال
زیادتی و کمی نداشته باشد مثل اینکه پنج روز یا ده روز یا یکسال و دو سال نه اینکه احتمال زیاده و
نقصان بوده باشد مثل آمدن حاج و آمدن دزد و غله و غیر آن که این شرط باطل و بسبب آن معامله نیز
باطل خواهد شد و هرگاه شرط کنند خیار را برای یکی ما دام العمر پس شرط و عقد هر دو باطلست و
همچنین است حکم در صورتیکه خیار را شرط کنند و مدتی تعیین ننمایند و در اینجا چند مسئله است **اوّل**
هرگاه شرط کنند مثلا ده روز خیار داشته باشند ابتداء ده روز از وقت تمام شدن صیغه است
نه بیرون رفتن از مجلس بلکه هرگاه بیرون رفتن را ابتداء ده روز قرار دهند عقد و شرط هر دو باطلست زیرا
که وقت بیرون رفتن معین نیست **دوّیم** هرگاه بایع و مشتری شرط نمایند در ضمن عقد که مشورت
با غیری نمایند و مدت مشورترا معین بکنند پس بایع یا مشتری را اختیار ندارد تا آنکه با آنشخص مشورت شود
هرگاه صلاح دید و اجازه نمود مبایعه لازم میشود مطلقا بلا اشکال و اگر فسخرا مصلحت دید شرط کننده
تسلط فسخرا دارد خواهد فسخ نماید فورا و خواهد امضا کند **سیّم** خیار شرط در جمیع عقود لازمه و جایزه
جایز است مطلقا مگر در طلاق و نکاح و وقف و عتق و ابراء اما در عقود جایزه فایدهٔ خیار شرط آن باشد که
در مدت خیار تصرف در آن نماید هرگاه کسی چیزیرا عاریه بدیگری بدهد و شرط خیار بکند تا مدت معینی

فایدهٔ این خیار آن باشد که آنشخص آنچیز را بعاریه میگیرد و نمیتواند در آن تصرف بکند در مدت خیار
و اما هرگاه این شرط را نکند بمجرد گرفتن آنچیز میتواند تصرف در او بکند و اگرچه هر وقت صاحب مال میتواند
آنمال از و بگیرد **چهارم** هرگاه خریدار تصرف بکند در مبیع دیگر خیار شرط از برای او باقی نخواهد بود بلکه
بمجرد تصرف خیارش ساقط میشود و خیار فروشنده باقیست تا وقتیکه تصرف در ثمن نماید پس
زایل میشود و نمیتواند معامله را فسخ بکند و هرگاه بایع تصرف در مبیع نماید از روی عمد دلالت میکند
بر فسخ کردن معامله و مراد از تصرف مطلق چیزیست که در عرف تصرفش میگویند اگر ناقل هم نباشد مثل
پوشیدن جامه و سوار شدن حیوان یا دوشیدن آن و مانند اینها بلی هرگاه قصد از تصرف آزمایش
باشد و زیاده از قدر حاجت تصرف نکند مسقط خیار نمیشود مثل اینکه سوار شود حیوانیرا که گرفته است
تا ببیند راه او بچه نحو و بچه حد است و زیاده از حد استعلام سوار نشود و اگرچه بقدر یک گام باشد والا
خیار او برطرف خواهد شد و هرگاه زین یا پالان بر پشت چاروا بگذارد تا اینکه بجهة امتحان سوار شود
و بعد از آن بلافاصله آن زین یا پالانرا بردارد ضرری بخیار نخواهد رساند و هرگاه بعد از آزمایش
بر پشت چاروا بگذارد خیار ساقط میشود و استثنا کرده اند علما رضوان الله علیهم از تصرفات چند
موضع را که خیار با آنها ساقط نمیشود **اوّل** آنکه هرگاه مشتری در زمان خیار از مبایعه پشیمان شود و مبیع
حیوان باشد و خواهد آنرا ببایع رد نماید و آنحیوان نعل نداشته باشد و راه رفتن باو ضرر رساند میتواند
او را نعل نماید تا از ضرر راه سالم بماند و این موجب زوال خیار نمیشود **دوّیم** چاروایی را که خریدار
میخواهد به پیش بایع ببرد و رد نماید و آنحیوان چموش و سرکش باشد که از افسارش نمیشود کشید یا نمیتوان
راند پس خریدار در راهی که میبرد بصاحبش رد نماید میتواند سوار شود و در آن راه آب و علف باو بدهد که
باعث برطرف شدن خیارش نمیشود **پنجم** لازم نیست که مدت متصل گردد بزمان مبایعه بلکه
با انفصال نیز جایز است مثل اینکه هرگاه مبایعه در اول ماه رمضان واقع شود میتوانند که از روز
پانزدهم آنماه تا آخر خیار داشته باشند و در این پانزده روز اول که عبارت از وقت عقد تا

روز پانزدهم است خیار نخواهند داشت و نتوانند معامله را برهم زنند بلکه در نصف اخیر ماه اختیار
خواهند داشت مسئلهٔ ششم جایز است بر فروشنده که شرط کند که هرگاه در مدت معینی قیمت را بر مشتری
رد کند مبیع را پس بگیرد و بعکس اینست در خریدار پس اگر در مدت مذکوره بایع قیمت را رد کرد میتواند مبیع را فسخ
نماید و بر مبیع مالک شود و اگر رد نکرد تسلط فسخ ندارد و لازم نیست که قیمت عین ثمن باشد بلکه
مثل ثمن را میشود رد نمود اما در مشتری اگر شرط کرده باشد رد مبیع را و اخذ ثمن را لازمست که عین مبیع را
رد نماید مگر اینکه بایع بمثلش راضی شود مسئلهٔ هفتم جایز است که متبایعین شرط کنند که در مدت معینی
هر دو یا یکی از ایشان خیار داشته باشد در رد کردن بعض معین از آنچه خرید و فروش شده است
و همچنین بایع میتواند شرط کند که اگر در مدت معینی بعض معینی از قیمت را رد کند بعض معینی از مبیع را پس
بگیرد مثل اینکه هرگاه زید بیست پارچه بعمرو بفروشد بدو تومان میتوانند که شرط کنند که هر دو یا
یکی از ایشان اختیار داشته باشد که در عرض بیست روز اگر خواهند معامله را در ده پارچه معین
از مبیع فسخ کنند و بایع هم میتواند شرط کند با خریدار که اگر در آن مدت یک تومان را مثلا رد کند ده پارچه را
معینی پس بگیرد و خریدار هم میتواند با فروشنده شرط کند که اگر در آن مدت ده پارچه معین را رد کند
یک تومان را پس بگیرد مسئلهٔ هشتم بدانکه در خیار حیوان خواه شرط بشود یا نه در مدت خیار اگر حیوان از غلام و کنیز
و غیر آنها تلف شود خواه تلف از جانب خدا باشد یا بایع یا غیر و خواه قبل از قبض باشد یا بعد از آن پس
در همهٔ این صور از مال بایع تلف شده پس اگر بایع تلف کرده باشد مشتری مخیر است در اینکه معامله را
فسخ نماید قیمت مبیع را اخذ کند یا اینکه ثمن را بگیرد و اگر متلف غیر باشد قیمت را بایع از او میگیرد و ثمن را
بمشتری رد نماید و اگر از جانب خدا باشد مشتری به بایع رجوع نماید ثمن را اخذ میکند و همچنین است هرگاه
مبیع در دست بایع پیش از قبض مشتری تلف شود خواه مبیع حیوان باشد یا غیر آن باز از مال بایع
بایع تلف شده و بر او محسوب است مگر اینکه تلف بسبب مشتری باشد پس از کیسهٔ او محسوب است و بایع
ضامن نخواهد شد پس در اینحال بایع مخیر است در اینکه بیع اول را راضی شود و مستحق ثمن باشد و یا مبیع را

فسخ نماید

فسخ نماید و از مشتری مطالبهٔ مثل یا قیمت را کند و بدانکه حبس قبل از قبض در جایی است که هیچیک از
ثمن و مثمن قبض نشود پس هرگاه ثمن را بایع قبض کند یا مبیع را مشتری دیگر خیار تأخیر قبض ندارند بشرط
اینکه قبض برضای مالک باشد مسئلهٔ نهم بدانکه اگر مبیع غیر حیوان باشد و تلف شود از کیسهٔ مشتری
محسوب میشود خواه خیار مشتری را تنها باشد یا بایع را یا غیر را و خواه تلف بآفت آسمانی باشد و یا از
مشتری و یا بایع و یا غیر و خواه خیار بایع و مشتری را و غیر یا بایع و غیر را باشد لیکن گاه بآفت
آسمانی تلف شود و خیار مشتری را تنها باشد میتواند بیع را فسخ کند و ثمن را از بایع استرداد نماید و مثل یا قیمت
مبیع را بر بایع رد نماید و یا بمعاملهٔ اول راضی شود و ثمن در دست بایع بماند و اگر خیار بایع را
تنها باشد یا غیر را پس بایع و غیر میتوانند کرد آنچه مشتری را بود و اگر خیار هر دو را باشد از بایع و مشتری
و یا مشتری و غیر پس اگر متفق شدند در الزام مبایعه ثمن مال بایع است و مبیع از ملک مشتری رفته
و اگر اتفاق در فسخ نمودند مشتری رجعت ثمن و مثل یا قیمت مبیع را بایع رد نماید و اگر اختلاف کردند
در فسخ و امضا فاسخ مقدمست و هرگاه تلف از جانب بایع باشد پس اگر مشتری را تنها باشد مشتری
مخیر است در اینکه مبایعه امضا نماید و استرداد ثمن را کند و یا فسخ کند و مثل یا قیمت مبیع را اخذ نماید
و اگر خیار بایع را تنها باشد مشتری ثمن را استرداد میکند و اگر غیر را باشد تنها پس اگر آن غیر معامله را امضا
نمود ثمن را از بایع استرجاع نماید و اگر فسخ کرد مثل یا قیمت را اخذ میکند و هرگاه تلف از طرف دیگری باشد
و مشتری تنها خیار داشته باشد مختار است در اینکه معامله را ملتزم شود و مثل یا قیمت را از متلف
بگیرد و یا فسخ نماید ثمن را از بایع اخذ نماید و بایع بمتلف رجوع میکند باخذ مثل یا قیمت و اگر بایع تنها خیار
داشته باشد هرگاه معامله را امضا نماید مشتری از متلف مثل یا قیمت را اخذ میکند و اگر فسخ کند ثمن را
بمشتری میدهد و از متلف مثل یا قیمت را میگیرد و اگر غیر تنها خیار را داشته باشد و فسخ نماید از مشتری
بایع ثمن را اخذ میکند و بایع بمتلف رجوع میکند بمثل یا قیمت و اگر غیر امضا کند مشتری از متلف
مثل یا قیمت را اخذ مینماید و اگر خیار مشترک باشد بقراریست که ذکر شد که در جمیع صور جاریست

وهرچه از منافع در این ملف و عقد بوده مال مشتریست **دهم** هرگاه کسی کنیزی بخرد خواه با
کره و یا غیر کره میتواند در مدت خیار شرط یا خیار حیوان با او دخول کند بشرط آنکه در غیر باکره
دخول کردن بعد از مدت استبرا باشد مگر اینکه در پیش فروشنده استبرا عمل آمده باشد خواه فروشنده
و خریدار هر دو خیار داشته باشند یا یکی از ایشان پس خریدار خیار داشته باشد بمجرد دخول خیارش
او رفع میشود و تسلط فسخ او نباشد و هرگاه فروشنده خیار داشته باشد و فسخ اختیار کند قیمت را رد میکند
و کنیز خود را پس میگیرد و دیگر بر خریدار تسلطی ندارد اگر چه کنیز باکره باشد و خریدار بکارت او را زایل کرده
باشد و هرگاه کنیز از خریدار آبستن شده باشد خریدار طفل خود را متصرف میشود و فروشنده تسلط الا
قیمتش را ندارد بلی هرگاه فروشنده شرط کرده بود که خریدار دخول نکند دیگر نمیتواند دخول کرد و هرگاه
دخول کند در این صورت و کنیز آبستن شود باید خریدار قیمت طفل را بفروشنده بدهد و طفل را متصرف شود
و اگر دخول کرده و لیکن آبستن نشده باشد پس اگر کنیز باکره باشد عشر قیمتش را بفروشنده میدهد و الا
نصف عشر را **یازدهم** هرگاه در زمان خیار زیادتی و نفعی در مبیع حاصل آید و آن متصل بمبیع باشد
مثل فربهی و پشم و مو اگر در زمان خیار فسخ شد مال فاسخ است چون اصلش و الا مال مشتریست و
اگر منافع منفصل از مبیع باشد مثل شیر و اولاد و مانند آنها همه مال مشتریست خواه معامله فسخ
بشود و یا نشود **دوازدهم** حقوقی که برای شخصی ثابت است بعد از مردن بوارث او منتقل میشود مثل حق شفعه
حق تحجیر و خیارات با جمیع انواعش **چهارم** خیار غبن است و آن در جایی است که بایع از اهل
خبرت نباشد و متاعش را زیادتر از آن فروخته باشد بقدری که در عرف مسامحه بر نمیدارد و یا مشتری که از اهل
بصیرت در قیمت خبردار نباشد متاع را زیاده از قدر مسامحه گرفته باشد پس باین سبب میتوانند آن
مبایعه را فسخ نمایند و در اینجا چند مسئله است **اول** آنکه شخصی که ادعای غبن میکند اگر از اهل
خبرت و عالم بقیمت سوقیه آن جنس باشد در وقت معامله غبن او ثابت نمیشود خواه بایع باشد و خواه مشتری
و همچنین است هرگاه در حین مبایعه قیمت متاع همان قدر باشد که با صیغه واقع شده و بعد از آن

زیاده

زیاده یا نقصان بهم رساند که نیز خیار غبن نمیشود و هرگاه شخص ادعا کند که من در وقت صیغه علم
بقیمت این جنس نداشتم و دیگری گوید که از اهل خبرت بودی و قیمت را میدانستی پس اگر بینه شاهد
در میان باشد باید بآن عمل شود و الا پس اگر مدعی از اشخاصی باشد که این احتمال در حق او
ممکن باشد قول او را با قسم قبول میکنند و اگر این احتمال در حق او راه نداشته باشد قول او بی اعتبار
و نامسموع است **دوم** وقتی خیار غبن ثابت میشود که زیادتی یا کمی بحدی باشد که در امثال آن
معاملات اعتنا باو میکنند و از سر او در نمیگذرند مثل اینکه در معامله ده تومان دو تومان زیاد و کم شده
باشد و هرگاه زیاده یا نقصان بحد اعتنا نرسد و از قدر مسامحه نگذرد مثل اینکه در ده تومان
یک یا دو هزار دینار تفاوت قیمت بوده باشد زیادةً و نقصاناً البته خیار ثابت نخواهد شد
پس معیار و میزان در شناختن زیاده و نقصانی که سبب خیار غبن در آن معامله میشود عرف و
عادتست که در آن زیادتی یا کمی در مثل آن معامله اهمال نکنند و در بند آن باشند و اگر کمتر از
آنقدر باشد خیار ثابت نمیشود **سوم** خیار غبن فوریست یعنی هر وقتی که معامله را کرد و معلوم
او شد که مغبون شده است باید همان ساعت بغابن اعلام نماید و دعوی غبن خود را باو بکند اگر ممکن باشد
و الا در اول وقت امکان اظهار غبنش باید بکند و اگر بعد از مدتی غبن را علم بهم رساند پس در اول
وقت علم بلا فاصله اعلام و دعوی غبن نماید و هرگاه نداند که غبن موجب خیار است اگر چه
غبنش مشخص باشد پس در اول وقت علم باید اظهار غبن بکند و در جمیع این صور اگر از روی قصد تاخیر
اندازد و اعلام نکند خیارش ساقط خواهد شد و اگر مغبون ادعا نماید تا وقت اظهار غبن خود مرا
ندانسته بودم یا اینکه دانسته بودم لیکن این را نفهمیده بودم که غبن باعث خیار فسخ میشود و
وقتیکه دانستم اظهار کردم و غابن تاخیر را ادعا نماید و شاهد و بینه در میان نباشد قول مغبون را
قبول میکنند با قسم مگر اینکه مغبون شخصی باشد که این احتمال در خصوص او در آن معامله ممکن نباشد
پس قول او را مطلقا نمیشنوند **چهارم** هرگاه کسی دعوی غبن بر دیگری بکند و او بگوید که من آنقدر

که غبن داری تو میدهم ورد نماید خیار مغبون زایل میشود زیرا که اصل در عقود لزوم است مگر
در جایی که بدلیل خارج شده و دلیل خیار غبن منحصر است بحدیث لا ضرر و لا ضرار یا و لا اضرار
داد و ثابت میکند خیار را بطور قطع مگر در صورتیکه غابن تفاوت را نداده و وقتیکه تفاوت را داد علت
خیار که ضرر بود رفع میشود و معلوم است انتفاء معلول در وقت انتفاء علتش و مقتضای عقد
که لزوم است بلا معارض میماند و معمول میشود **پنجم** بدانکه ضابطه کلیه در خیار غبن بسبب تصرف
در مبیع و ثمن آنست که اگر مغبون در آنچه باو منتقل شده خواه ثمن باشد و خواه مثمن تصرفی کند
این تصرف در حالت علم بغبن و خیارش بسبب آن واقع شده باشد خواه تصرفی باشد که ناقل
باشد یا موجب نقصان آن چیز باشد یا باعث باشد بضم چیزی بآن مثل رنگ لباس و خواه
غیر اینها باشد این تصرف مسقط خیار او خواهد شد و هرگاه عالم بغبن و خیارش بسبب آن نباشد
و تصرفش در اینحال واقع شود و لیکن بطوریکه باعث نقصان متصرف فیه نشود و در وقتیکه علم
بخیار حاصل شد بدون تاخیر فسخ نماید پس این نوع تصرف خیار غبن را ساقط نمیکند و اگر
تصرف موجب نقص متصرف فیه شود در اول وقت علم بدون تاخیر فسخ کند میتواند لیکن باید
ارش نقصان را بغابن رد نماید و هرگاه تصرف از غابن باشد در آنچه باو منتقل شده از مبیع و ثمن
و این تصرف از نه قسم خالی نیست **اول** آنکه فروشنده بسبب غبن معامله را فسخ کند و تصرفیکه
خریدار کرده موجب زیادتی یا کمی قیمت نشود مثل اینکه حیوانرا سوار شود یا جامه را یکدفعه بپوشد
در اینصورت فروشنده ثمنرا بخریدار رد نماید و مبیعرا از وی پس میگیرد **دویم** آنکه تصرف خریدار
باعث زیادتی قیمت شده باشد و آن تصرف محض عمل باشد و ضم چیزی لازم نشده باشد مثل
اینکه گندم را آرد یا پارچه را بریده باشد یا غلام را صنعتی تعلیم کرده باشد پس فروشنده بعد از
رد ثمن مبیعرا میگیرد و اجرت عمل خریدار را میدهد و هرگاه عملیرا که خریدار در مبیع کرده موجب ضم
چیزی بر مبیع باشد مثل اینکه جامه را رنگ کرده باشد پس در اینحال هرگاه بایع معامله را فسخ

کرد پس خریدار با فروشنده شریک خواهد شد بقدریکه قیمت آن جامه برنگ کردن زیاد شده **سیم**
آنکه هرگاه فروشنده بسبب غبن معامله را فسخ نماید در حالتیکه بتصرف خریدار قیمت متاع کم شده
باشد پس ثمنرا بمشتری رد میکند و مبیعرا پس میگیرد و بر خریدار در عوض نقصان تسلطی ندارد خواه سبب
نقصان خریدار باشد مثل اینکه جامه مکرر پوشیده باشد تا کهنه شده باشد و خواه غیر خریدار سبب شود مثل
از رطوبت هوا پارچه معیب شده باشد یا گندم و جو خراب شده باشد یا حیوان عیب بهم رسانده باشد
چهارم آنکه در صورت فسخ فروشنده مبیع از دست مشتری بعقد لازمی منتقل شده باشد مثل اینکه
فروخته باشد یا بخشیده باشد بنحویکه نتواند پس بگیرد پس در اینصورت مثل مبیعرا هرگاه مثلی باشد از مشتری
میگیرد و اگر قیمی باشد قیمتشرا اخذ میکند و هرگاه مشتری دوباره مالک مبیع شود بطور خریدن یا بنحو
دیگر پس بایع تسلط ندارد که از خریدار مبیعرا اخذ نماید خواه بایع مثل یا قیمترا گرفته باشد و خواه نگرفته باشد
پنجم هرگاه خریدار مبیعرا از ملک خود خارج نموده باشد نه بطور لزوم بلکه بنحویکه پس گرفتن را تسلط دارد
مثل اینکه بخویش خود بخشیده باشد و هنوز تصرفش نداده باشد و یا بغیر خویش بخشیده باشد خواه تصرف
داده باشد یا نباشد و یا فروخته باشد اما در زمانی باشد که خیار داشته باشد در اینصورت هرگاه
فروشنده معامله را فسخ کند خریدار را الزام میکند بر فسخ کردن معامله دویم تا مبیعرا پس بگیرد و بفروشنده
اول رد کند و اگر خریدار قبول نکند حاکم شرع آنرا فسخ نماید و مبیعرا میگیرد و بفروشنده رد میکند و هرگاه
دست فروشنده بحاکم شرع نرسد خود او معامله ثانی را فسخ میکند و مبیعرا میگیرد و قیمترا بخریدار رد
مینماید **ششم** هرگاه مبیع غلامی باشد که خریدار او را آزاد کرده باشد فروشنده اگر معامله را
فسخ نماید باید قیمت واقعی از خریدار پس بگیرد و ثمنرا باو رد نماید **هفتم** هرگاه مبیع کنیز باشد
و خریدار با او نزدیکی کند و از او فرزندی بهم رسد بعد از آن بایع معامله را فسخ کند باید قیمت واقعی
آن کنیز را بگیرد و هرگاه بعد از گرفتن قیمت واقعی فرزند آن کنیز بمیرد فروشنده دیگر تسلطی ندارد بلی پیش از
گرفتن قیمت اگر فرزند بمیرد میتواند اصل کنیزرا پس بگیرد **هشتم** هرگاه خریدار مبیعرا باجاره داده

باشد و فروشنده معامله را فسخ کرد باید صبر کند تا مدت اجاره تمام شود و بعد از آن مبیع را متصرف
شود اما باید فروشنده در وقت فسخ قیمت را رد کند و همچنین است حکم در هر جائیکه فروشنده
معامله را کند و خریدار منفعت مبیع را بدیگری داده باشد تا وقت معین بطریق لزوم بنحویکه نتواند
در آن مدت او را پس بگیرد مثل اجاره و غیر آن که در اینصورت هرگاه فروشنده فسخ کند
منفعت دیگر که از مبیع بهم رسد از مال فروشنده است مثل اینکه مبیع حیوانی باشد و خریدار
او را تا مدتی معین باجاره داده باشد و فروشنده در صورت فسخ معامله باید صبر کند تا آخر
مدت اما منافعی دیگر که در این مدت از آن حیوان حاصل آید مثل اولاد مال فروشنده خواهد بود
و هرگاه انتقال منفعت بدیگری بر وجه لزوم نباشد مثلا مبیع را بعاریه داده باشد پس اگر بایع
معامله را فسخ نماید باید خریدار مبیع را پس بگیرد و ببایع بدهد و قیمتی که باو داده است پس میگیرد
نهم هرگاه خریدار مبیع را بجنس دیگر مزج نماید بطوریکه نتوان جدا کرد پس اگر آنجنس یا مساوی باشد
با مبیع یا بدتر باشد پس هرگاه فروشنده معامله را فسخ کند با خریدار در آنجنس شریک خواهد
بود مثل اینکه مبیع گندم باشد و او را بگندم دیگر که مساوی او یا بدتر از و باشد مزج نماید و هرگاه
بگندمی که بهتر از گندم اوست ممزوج کند او را بمصالحه طی کردن بهتر است و بدانکه اینصورت
مذکوره در حالتیست که غابن آنچه در دستش است تصرف کند و مغبون هیچ تصرف نکند و غابن
مشتری باشد و همچنین است حکم هرگاه غابن بائع باشد و مغبون مشتری و بایع تنها در ثمن تصرف
کرده باشد و هیچ تفاوت مابین این و آن ندارد از جهة اقسام و احکام مگر اینکه آنجا بایع مبیع را
از مشتری پس میگرفت و در اینجا مشتری ثمن را میگیرد بقراریکه تفصیلا ذکر شد و معلوم میشود از این تفصیل
کیفیت حکم آنکه هر دو دعوای غبن داشته باشند و یکی از ایشان تصرف کرده باشد و یا یکی دعوی
دارد و هر دو تصرف کرده‌اند و یا هر دو دعوی داشته باشند و هر دو تصرف کرده باشند دیگر محتاج
با عادهٔ نیست و هرگاه مغبون پیش از علم بغبنش تصرفی نماید که مانع از رد باشد مثل اینکه بفروشد

پس خیار او ساقط میشود مگر اینکه بعد از علم بغبن بلافاصله آنچه فروخته است منتقل باو شود و الا
پنجم خیار تأخیر است و آن اینست که هرگاه کسی متاعی از دیگری بخرد بقیمت معینی
و فروشنده آنجنس را تسلیم خریدار نکند و بتصرفش ندهد و خریدار هم قیمت را ندهد و مع ذلک شرط هم نکرده
باشند که خریدار قیمت را بعد از مدت معینی بدهد تا معامله نسیه باشد و شرط هم نشده که بایع مبیع را بعد از
وقت معلومی بدهد تا سلف باشد بلکه معاملهٔ ایشان نقد بنقد باشد که خریدار بعد از صیغه بلا فاصله
مستحق باشد باخذ مبیع و فروشنده باخذ ثمن پس در اینحال هرگاه فروشنده مبیع را بخریدار ندهد و
خریدار هم قیمت را تسلیم او نکند بلکه برود تا قیمت را پیدا و در پیش فروشنده تا مبیع را بگیرد پس اگر
پیش از سه روز قیمت را بفروشنده داد باید که او مبیع را بخریدار تسلیم نماید و اگر در سه روز نداد پس در اینصورت
بایع اختیار دارد بفسخ معامله و امضاء آن و این مشهور است اما آنچه از اخبار مسئله مستفاد
میشود آنست که در صورت مذکوره هرگاه مشتری تا سه روز ثمن را ببایع داد مبایعه صحیح لازمست و الا مبایعه
از اصل باطل و فاسد خواهد شد نه اینکه معامله باقیست و بایع اختیار دارد و این قول شیخ طوسی
و حدائق و شیخ جنید است و بغایت قوت دارد پس بنابراین هرگاه مشتری ثمن را بعد از سه روز
ببایع بدهد باید بصیغهٔ جدیده معامله علاحده شود و الا صورت شرع ندارد و در اینجا چند مسئله است
اوّل هرگاه در سه روز بعضی از مبیع یا قیمت یا بعضی از هر دو گرفته شود در صحت معامله کفایت
نمیکند باید یکی از آنها اقلا در ظرف سه روز گرفته شود و الا هرگاه بعد از سه روز بصیغه علاحده تجدید
معامله کردند هرچه هر یکی گرفته است از مبیع یا از ثمن مال او میشود و اگر تجدید معامله نشده هرچه گرفته شده
پیش او امانت است باید رد نماید و تصرفش در او بدون اذن جدید خلاف شرع **دوّم** هرگاه
فروشنده در عرض سه روز قیمت را تماما بگیرد یا خریدار تمام مبیع را یا آنکه فروشنده تمام ثمن و مشتری
تمام مبیع را بگیرد دیگر معامله صحیح و لازمست و بایع هیچ تسلطی بر مبیع ندارد اگرچه باندک زمانی باز
ثمن بخریدار و مبیع بفروشنده عاید شود **سیم** هرگاه فروشنده در عرض سه روز ثمن را از

مال خریدار بنوعی بدست بیاورد که اذن خریدار در او نباشد یا خریدار مبیع را همان طور بدست بیاورد
این باعث لزوم معامله نمیشود تا سه روز اگر از صاحبش اذن و رضا حاصل شد لازم میشود والّا
باطل خواهد شد و همچنین است هرگاه ثمن مال مشتری نباشد اگرچه بقبض بایع داده است و یا مثمن
مال بایع نباشد که این قسم قبضها باعث لزوم نمیشود **چهارم** هرگاه فروشنده مبیع را بخریدار
بدهد و خریدار قیمت را باو ندهد و فروشنده نتواند قیمت را از او بگیرد در اینصورت نمیتواند معامله را فسخ کند
بلکه او مستحق قیمت است بهر نوعیکه ممکن باشد تحصیل میکند اگرچه بگرفتن مبیع باشد پس هرگاه قیمت
واقعی مبیع از اصل ثمن زیاده و نقصان داشته باشد محسوب میدارد **پنجم** هرگاه مبیع در عرض
سه روز تلف شود در پیش بایع از کیسه او میرود و دخلی بمشتری ندارد و هرگاه در پیش مشتری تلف شود
خواه در عرض مدت سه روز یا بعد از آن از کیسه خریدار محسوب است **ششم** هرگاه شخصی چیزی بخرد
که سریع الفساد باشد در یکروز ضایع میشود مثل بعضی میوه‌ها و سبزیها و مثل گوشت در بعض بلاد
بعض اوقات هنوز قبض نکرده برود تا قیمتش را بیاورد و انها را بگیرد پس اگر پیش از شام قیمت را آورد
باید متاع را باو تسلیم نماید و اگر نیاورد تا شب داخل شود خریدار در فسخ معامله اختیار دارد
ششم خیار رؤیت و او انست که هرگاه کسی جنس معینی را ندیده بوصف بخرد و بعد از
گرفتن ببیند که آنجنس موافق وصف نباشد پس در اینصورت اختیار دارد که آنمعامله را فسخ نماید
و در اینجا چند مسئله است **اوّل** هرگاه چیزی فروخته شود باید بایع از آنجنس آن صفتها را بیان
کند که بودن و نبودن آنها باعث زیادتی و نقصان آنجنس میشود و ذکر کردن سایر صفتها یکه
چنین باشد عیب ندارد مثلا مبیع هرگاه قطنی باشد موصوف باینکه آبی باشد و کهنه و سقت
قلب باشد بطول پنج ذرع و بپهنای یکذرع و عمل فلانشخص کاشی باشد پس بر بایع لازم است که در وقت
فروشش این صفتها را ذکر نماید که بودن و نبودن آنها باعث تفاوتست و غیر این صفتها مثل اینکه
نام صاحبش در کنارش نقش شده ذکرش لازم نیست **دوّم** خیار رؤیت فوریست که هرگاه

خریدار

خریدار آنجنس موصوف را ببیند و موافق با وصفش نباشد هرگاه بلا فاصله فسخ کرد با امکانش کرده است
والّا دیگر خیارش ساقط خواهد شد **سیّم** جایز نیست که متبایعین در ضمن عقد شرط کنند که
خیار نباشد و هرگاه کرده باشند شرط و اصل معامله باطل میشود **چهارم** هرگاه فروشنده
جنس معینی داشته باشد و او را خود ندیده و خریدار ندیده بوصف بفروشد بعد از آن معلوم شود
که از بعض جهات بهتر از وصف بایعست و از بعض جهات بدتر در اینصورت هریک از بایع و
مشتری میتوانند آنمعامله را فسخ نمایند مثل اینکه بایع بگوید که پارچه بیست ذرع در طول است و
پهنا یکذرع بعد از آنکه ببیند ده ذرع طول باشد و دو ذرع پهنا پس هر دو میتوانند فسخ کنند پس
اگر هر دو اتفاق کردند بفسخ یا امضا محل نزاع نیست والّا فاسخ مقدمست **پنجم** هرگاه
فروشنده جنس معینی داشته باشد و او را ندیده بوصف بفروشد و بعد از دیدن معلوم شود که آنجنس
بهتر و بالاتر از توصیفست بایع در فسخ مبایعه مختار است **ششم** هرگاه جنسی بدیگری بفروشد
و خریدار بعض از آن دیده باشد بعد از آن معلوم شود که آن بعض ندیده موافق بعض دیده نیست خریدار
اختیار دارد که معامله را تماما فسخ کند زیرا که همه بر روی هم فروخته بود **هفتم** هرگاه جنسی را بوصف
فروخته باشد و خریدار او را ندیده باشد و بعد از آن معلوم شود عدم موافقت او با وصف پس خریدار
تسلط بر فسخ دارد و نمیتواند نگاه دارد و مطالبه ارشش نماید و نیز نمیتواند جنس موافق وصف را مطالبه نماید
زیرا که مبیع جنس معینی و موجودی بود بهمان وصف باو فروخت و بعد از آن معلوم شد که موافق نیست لکن اگر
جنس معینی را باو نفروشد بلکه جنس غیر معین بفلان و فلان صفت باو بفروشد و در ذمه اش بکشد
که بعد از مدت معلومی همچنان جنسی باو بدهد که موافق نباشد میتواند او را رد کند و مطالبه جنس با وصف
بکند **هشتم** جایز نیست کسی جنسی را بدیگری بفروشد و شرط کند که بعد از یکماه یا بیشتر یا کمتر آنجنس را
باو بدهد مگر اینکه ثمن او نقد معین و حاضر باشد که این قسم بلا اشکال جایز است و همچنین جایز است
فروختن جنس معین و حاضری بجنس معین و حاضر و فروختن جنس معین موجود و حاضر بجنسی که دین

باشد خواه نقد باشد خواه جنس مثل اینکه هرگاه زید یکتومان با یک پارچه بفلان و فلان صفت از
عمرو خواهد که بعد از مدتی باو بدهد جایز است که دیگری یکشال مثلاً بزید بفروشد بآن یکتومان با
آن پارچه که از عمرو میخواهد که بعد از مدتی بگیرد **ششم** هرگاه شخصی جنس معینی بوصف دیگری که
در او نیست بفروشد و شرط کند که اگر مطابق نباشد عوض او را بدهد باطلست و خلاف شرع و اگر
جنسی را که ندیده باشد بوصفی بفروشد و در صورت عدم موافقت عوضش را شرط نماید پس موافق
ظاهر آید صحیحست و الا باطلست و بدادن عوض صحیح نخواهد شد مگر بعقد جدید **تتمه** هرگاه خریدار
ادعا کند بفروشنده که تو گفتی صفتی دیگر هم در مبیع هست که حال آن صفت در او نیست و فروشنده
انکار کند که من نگفتم که آن صفت در او هست در اینصورت قول بایع با قسم مقبولست اما هرگاه خریدار
بفروشنده بگوید که تو گفتی پارچه من سرخست و حال آنکه زرد است و فروشنده بگوید که من
نگفتم که سرخست بلکه زرد است در اینصورت قول خریدار با قسم مقبولست **هفتم** خیار عیب است
و آن آنست اگر کسی جنسی از غیری بخرد و بعد از گرفتن معلوم شود که معیب است و آن عیب پیش از قبض در
آنجنس موجود بوده است خواه پیش از صیغه آن عیب در آنجنس بوده یا بعد از صیغه و پیش از قبض و
در هر صورت خریدار خیار فسخ دارد که معامله را فسخ و قیمت را از فروشنده پس بگیرد و اختیار هم دارد
که آنجنس را نگاهدارد و ارش بگیرد و این در صورتیست که پیش از عقد معیب بوده باشد و هرگاه بعد از
عقد و پیش از صیغه عیب دار شود یا فسخ کند و قیمت را میگیرد و یا نگاهدارد بدون ارش و این مذهب
شیخ طوسی در ط و ف و ابن ادریس و صاحب مدارک رحمهم الله است و مفاد اخبار است و ضابطه
کلیه در گرفتن ارش بطوریست که سابقاً مذکور شد یعنی باید تفاوت میان قیمت بی عیب و عیب دار
گرفت و آنرا نسبت داد بقیمت بی عیب و هر نسبتی که با او داشته باشد بهمان نسبت از قیمتیکه خریدار
بفروشنده داده است برگرداند یعنی هر قدر وجه که با قیمت آن نسبت را دارد خریدار پس میگیرد چنانچه
بتفصیل گذشت و در اینجا چند مسئله است **اول** هرگاه اهل خبرت در قیمت اختلاف کنند

یعنی

یعنی بعضی بیشتر و بعضی کمتر قیمت کنند باید در اینحال قیمت متوسط را گرفت و مراد از قیمت متوسط
قیمتی است که انتزاع از مجموع قیمتها بشود یعنی باید نسبت قیمت متوسط بمجموع قیمتها مثل نسبت یکی
باشد بعدد آن قیمتها که اهل خبرت نموده اند یعنی هرگاه آنجنس را دو قیمت کرده باشند باید آن دو
قیمت را باهم جمع کرد و باید نصف آنرا گرفت که آن قیمت متوسط است و در سه قیمت بعد از جمع آنها
ثلث را باید گرفت و در چهار ربع آنها را باید گرفت و باین قرار که اختلاف قیمت کنند کان ما کان هر چه
باشد قیمتها را جمع کرده عدد اختلاف را از مجموع میگیرند آن قیمت متوسط است و بدانکه در صورتیکه
مبیع معیب بیرون آمده و در قیمت او و بجهة ارش گرفتن اختلاف شود این اختلاف از سه صورت
خالی نیست **اول** آنکه در قیمت بی عیب و عیب دار اختلاف شود مثل اینکه آنجنس که عیب دار بیرون
آمده است یکی از اهل خبرت صحیح او را بدوازده هزار قیمت کند و معیب او را بیکتومان و دیگری صحیح او را
بهشت هزار دینار قیمت نماید و معیب به پنجهزار دینار و فرض کنیم که ثمن دوازده هزار دینار بود
ارش او سه هزار دینار خواهد بود زیرا که صحیح او را یکی دوازده هزار دینار کرده و دیگری هشت هزار
دینار و مجموع آنها دو تومان میشود و نصف آن یکتومانست که قیمت متوسط بی عیب است و نصف
مجموع دو قیمت معیب را اگر قسم هفت هزار و پانصد دینار بود زیرا که یکی آنها یکتومان قیمت کرده
بود و دیگری به پنجهزار دینار مجموع او پانزده هزار دینار میشود که نصف آن هفت هزار و پانصد
دینار است و این قیمت واقعی معیب است پس قیمت واقعی صحیح یکتومانست و قیمت اصلی معیب
هفت هزار و پانصد دینار است پس تفاوت مابین این دو قیمت پنجاه شاهیست پس طریقه ارش
گرفتن چنانکه ذکر آنست که ببینیم این تفاوت که چند یک بی عیب است و چون قیمت بی عیب یکتومان
بود پنجاه شاهی ربع او میشود باید ربع ثمن را برگردانی و چون قیمت را فرض کردیم که دوازده هزار دینار
بود پس ربع او سه هزار دینار میشود و این سه هزار دینار ارش است که باید خریدار از فروشنده پس
بگیرد **دویم** آنکه اهل خبرت اختلاف کنند در قیمت معیب پس آنده قیمت را جمع و قیمت صحیح را

تضعیف میکنند و آن مجموع را باین مضاعف میدهند هرچه مابین این دو از نسبت باشد مثل نصف
و ربع و غیر آنها همان نسبت را از ثمن استرداد مینماید سیم آنکه اختلاف در قیمت صحیح تنها شود
این قیمتین را جمع باید کرد و قیمت معیب را تضعیف نموده نسبت را بگیرند و یا اینکه مجموع دو قیمت صحیح را
تنصیف نمایند و نصف را نسبت میدهند بقیمت معیب و هرچه نسبت باشد با آن نسبت از ثمن
اخذ میکنند **مسئلهٔ دویم** چند موضعست که از خریدار خیار عیب ساقط میشود و دیگر نمیتواند معامله
فسخ نماید و یا ارش بگیرد **اوّل** اینکه خریدار پیش از صیغهٔ خرید و فروش بداند که متاع معیب است
و با وجود علم بخرد **دویم** اینکه خریدار بعد از خریدن بآن عیب راضی شود یا خیار عیب را ساقط
کند بهر لفظی که دلالت بر اسقاط ارش و اسقاط فسخ کند ادا نماید **سیم** آنکه فروشنده
برائت از عیب کند باین نحو که بگوید من این جنس را بتو میفروشم با وجود عیب و خریدار هم قبول کند خواه
بگوید بتو فروختم با وجود این عیب معین و خریدار هم قبول کند یا بگوید اینرا بتو فروختم بکل عیب و خریدار
هم قبول کند در اینصورت هر عیبی که در آن جنس ظاهر شود خریدار خیار عیب ندارد و نمیتواند معامله را
فسخ کند و نمیتواند ارش هم بگیرد **مسئلهٔ سیم** هرگاه کسی جنسی بخرد و معلوم شود که معیب است
و آن عیب پیش از قبض بوده است اما بعد از گرفتن در پیش خریدار عیبی دیگر در آن جنس حاصل شود در
اینصورت خریدار نمیتواند معامله را فسخ کند بلکه ارش را تنها میگیرد و فرقی نیست که خریدار آن سبب
آن عیب باشد یا آفت سماوی باشد بلی هرگاه مبیع حیوان باشد و آن عیبی که حاصل شده در ظرف
سه روز باشد یا در مدت خیار دیگر باشد که آن خیار مخصوص بخریدار باشد پس خریدار باز اختیار
دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند یا ارش بگیرد دیگر اینکه عیب بسبب مشتری عارض شود پس نمیتواند رد
کرد بلکه ارش را تنها بگیرد **چهارم** هرگاه معلوم شود که مبیع پیش از گرفتن معیب بوده اما
خریدار در آن جنس تصرفی کرده باشد خواه پیش از دانستن آن عیب باشد یا بعد از آن در اینصورت
خریدار معامله را نمیتواند فسخ کند بلکه تنها ارش را میگیرد خواه آن تصرف تصرفی باشد که ناقل باشد

یا غیر ناقل بلی هرگاه آب و علف بحیوان بدهد مسقط خیار نمیشود و همچنین هرگاه مبیع تلف شود
باز ارش را بگیرد **پنجم** هرگاه کسی دو جنس را بر روی هم بخرد و بعد از آن معلوم شود که یکی
از آنها معیب است خریدار نمیتواند معیب را رد کند و صحیح را نگهدارد بلکه اگر رد کند باید هر دو را رد کند
یا ارش عیب دار را بگیرد و هرگاه یکی از آنها تلف شود یا خریدار در یکی از آنها تصرف کند دیگر نمیتواند
رد نماید بلکه همین ارش میگیرد **ششم** هرگاه دو نفر بشراکت چیزی بخرند و ایجاب یکی باشد
یا دو نفر جنسی را بشراکت بفروشند و مشتری یکی باشد بقبول واحد بخرد و اینرا ظاهراً یک معامله حساب میشود
پس در اینحال تمام مبیع را باید قبول نماید یا رد نماید و جایز نیست عیب دار را تنها رد کند و ما بقی را
نگهدارد یا یکی از دو مشتری رد کند و دیگری نگهدارد پس اگر هر دو رد کردند ثمن را از بایع اخذ میکنند
اگر قبول کردند ارش میگیرند و اگر بعضی را رد کردند و بعضی را قبول یا یکی رد کرد و دیگری قبول نمود
جایز نیست بایع باید ارش را رد نماید خواه مبیع در میانه قسمت شده باشد یا نه و خواه عیب در هر دو
مبیع بوده باشد یا در یکی **هفتم** هرگاه کسی چیزی بفروشد بقیمت معین مثل اینکه حیوانی را
یا پارچه حاضری بفروشد و بعد معلوم شود که ثمن معیب است و آن عیب پیش از عقد بوده است در
اینصورت بایع خیار عیب دارد و میتواند آن معامله را فسخ کند یا ارش بگیرد خواه یکنفر فروشنده باشد
یا شراکتاً اما هرگاه چیزی را بفروشد بقیمت مطلقه نه معین حاضری مثلاً بفروشد حیوانی را به ده تومان رایج
معامله یا پارچه بفلان صفت و فلان صفت پس آن قیمت معیب بیرون آید فروشنده باید عوض
آن قیمت را بگیرد و نمیتواند معامله را فسخ کند یا ارش بگیرد **هشتم** هرگاه در مبیع عیبی باشد و
میان متبایعین اختلاف واقع شود بایع گوید که مبیع در پیش من عیبی نداشت بلکه این عیب در
پیش خریدار شده و خریدار گوید که این عیب در پیش بایع بهم رسیده و پیش از آنکه من اینرا بگیرم این
عیب در او بوده و در میانه شاهدی نباشد در اینصورت قول بایع مسموع است با قسم و اگر مشتری
رد کند میشود و اگر در قیمت عیبی باشد بایع گوید این عیب در پیش مشتری بهم رسیده و مشتری گوید

درپس بایع معیب بوده است و شاهد در میانه نباشد قول مشتری با قسم مقبولست و هرگاه
بایع گوید من این را بکل عیب تو فروختم و مشتری انکار کند قول مشتری مقبولست با قسم بعد از عجز
از بینه **نهم** هرگاه خریدار در مبیع معیب بعد از علم تصرفی کرده باشد دیگر نمیتواند فسخ او را
بکند بلکه باید ارشش بگیرد مگر اینکه مبیع کنیز باشد و مشتری با او نزدیکی بکند و بعد از آن معلوم شود
که آن کنیز از بایع آبستن است خریدار باید آن کنیز را با بایع رد نماید و قیمتش را پس بگیرد و بسبب نزدیکی
نصف قیمت او را با بایع بدهد اما هرگاه بعد از نزدیکی معلوم شود که عیبی دیگر دارد و آبستن نیست
در اینصورت باز رد نمیتواند کرد و ارش را میگیرد **دهم** هرگاه مبیع عیب ظاهری داشته باشد
سنت است بایع که بمشتری اعلام کند و یا بگوید که بکل عیب تو میفروشم اما هرگاه عیب مبیع
خفی باشد که مشتری نتواند بآن مطلع شود واجبست بر بایع که اخبار کند مشتری را **یازدهم** هرگاه
خریدار بعد از اطلاع بعیب مبیع ردش نکند و مبایعه را فسخ ننماید خیار او زایل نمیشود اگرچه زمان
بعیدی بگذرد مادامیکه اسقاطش نکند **دوازدهم** هرگاه کسی بنده بخرد که بمجرد خریدن برا و آزاد
شود مثل اینکه پدر یا مادر خود را بخرد و بعد از آن عیبش ظاهر شود پس نمیتواند ردش نماید بلکه
ارشش میگیرد **سیزدهم** در دو موضع نمیتواند خریدار مبیع را در وقت ظهور عیب ارشش بگیرد بلکه
باید ردش کند و از فروشنده ثمن را پس بگیرد **اوّل** قیمت معیب مبیع بیش از قیمت صحیحش باشد
مثل اینکه بنده را بخرد بعد از آن معلوم شود که خواجه است که در لغت عرب خصی میگویند
دوّیم آنکه جنس ربوی را فروخته باشد بهمان جنس بر سبیل تساوی مثل اینکه صد مثقال نقره را
بفروشد بصد مثقال نقره پس در اینصورت نمیتواند ارش بگیرد که مستلزم زیادتی و ربا خواهد شد
چهارم کسیکه خیار عیب داشته باشد خواه بایع باشد و خواه مشتری میتواند مبایعه را فسخ
کند اگرچه طرف دیگر غایب باشد پس هرگاه خریدار در غیبت فروشنده بسبب خیار عیب معامله را
فسخ کند و بعد از حضور بایع اعلامش نماید که تو حاضر نبودی من مبایعه را فسخ کرده ام و او انکار

کند

کند پس در اینصورت خریدار شاهدی داشته باشد اثبات میکند و الا اگر فسخ کردن در وقت
منازعه ممکن باشد دوباره فسخ میکند و اگر ممکن نباشد مثل اینکه در مبیع تصرفی کرده باشد
که مانع از فسخ باشد و یا مبیع تلف شده باشد پس در اینصورت قول بایع با قسم مسموعست
بلی اگر مشتری ادعا کند ببایع که تو علم داری باینکه در وقت عدم حضور تو که در مبیع تصرف
نکرده بودم و یا مبیع تلف نشده بود مبایعه را فسخ کرده ام پس بایع انکار کند مشتری تسلط
دارد که بر بایع قسم نفی العلم بدهد **پانزدهم** هرگاه خریدار مبایعه را بسبب خیار عیب فسخ کند
و در میان صیغه و وقت فسخ منافعی بهم رسیده باشد پس اگر آن منافع متصل بمبیع باشد
تابع اوست و اگر منفصل از او باشد مثل بچه و شیر مال خریدار است **شانزدهم** بدانکه عیبی که سبب
خیار شود هر زیادتی و نقصانی است که در عرف و عادت تجار باعث کمی قیمت مبیع شود
و این مشهور است و تحقیق و تفصیل در مسئله آنکه هر متاعی و پارچه در پیش تجار و اهل خبرت بنحوی
باشد ذاتاً و صفةً که در آنوقت بقیمتی متعارفست پس اگر چنین متاعی را بهمان قیمت بخرد صحیحیت و عیبی
ندارد و اگر معلوم شود که در عین و صفت او نقصانی و تغییری هست که سبب کمی قیمت او شود مثل
اینکه معلوم شود که آن پارچه از قراریکه متعارفست در ذرع او از طول و عرض کمتر باشد یا بعضی از
آن پارچه غیر آن باشد که خریده است مثلا پارچه دارایی بخرد بعد معلوم شود که پارچه دیگر است در
اینصورت آن پارچه معیب است اگرچه باعث کمی او نشود و همچنین است هرگاه چیزی بخرد و در صفت
او زیادتی یا نقصانی یا تغییری بهم رسد مثل اینکه پارچه بخرد و در بعض نقشهای او بعد از ربع زیادتی
یا کمی از آنچه متعارفست معلوم شود یا رنگ او از متعارف کمتر باشد یا از غیر متعارف رنگ کرده
باشند یا از متعارف بادگیر یا کنده تر باشد که در این صورت آن پارچه معیب است و همچنین است حکم
سایر اجناس از شکر و نبات و هیل و نیل و قرمز و غیر اینها یعنی هرگاه معلوم شود که در اینها از نحو
متعارف زیادتی و نقصانی و یا تغییری در حقیقت یا در صفات آنها بهم رسد آن اجناس عیب دارند

ضابطه در شناختن عیب حیوان آنست که هر حیوانی خلقت و نحو خاصی هست پس هرگاه زیادتی
و یا نقصانی در اصل خلقت بهم رسد آن حیوان معیب است اما زیادتی مثل اینکه مبیع بنده باشد و بعد از
مبایعه معلوم شود که شش انگشت دارد یا در یکی از اعضا او ورمی هست و اما نقصان یک انگشت
نداشته باشد و مطلق مرض عیب است خواه در چارپا باشد یا در انسان مثل جنون و پیسی و خوره
و تب خواه تب همیشه باشد یا تبی باشد که در اندک مدتی رفع شود و سایر امراض مثل برآمدگی در
سینه و یا در پشت و حیض ندیدن در سن متعارف و آبستن نشدن در کنیز عیب است و در حیوان
عیب نیست و بنده که خیانت کار یا احمق ظاهری بوده باشد یا زناکار یا دزد یا شراب خوار یا
در رخت خواب بول کننده باشد عیب دار است و بنده که بحد بلوغ رسیده و ختنه نشده باشد
معیب است اما پیش از حد بلوغ عدم ختنه عیب نیست و در کنیز هم نیست عیب نیست مطلقا و هرگاه
معلوم شود که بنده هیچ از صنایع را نمیداند یا زن دارد یا در احرام است یا روزه در ذمه دارد
و معلوم شود که کنیز شوهر دارد یا در عده است که همه اینها عیب نخواهد شد و هرگاه مبیع متنجس شده
باشد بطوریکه پاک نمیشود یا پاک شدن مشکل است یا آسان باشد اما احتیاج باخراجاتی داشته باشد
یا سبب معیب بودن آنجنس شود پس اینها از جمله عیوب است و همچنین دردی بودن روغن و شیره
بیشتر از آنچه متعارف است عیب است **هفتم** هرگاه کسی کنیزی را بشرط بکارت بخرد و بعد عدم
بکارت پیش از عقد معلوم شود پس خریدار میتواند مبایعه را فسخ کند و میتواند که کنیز را نگهدارد و ارش
ارشش بگیرد و هرگاه معلوم نباشد که عدم بکارتش پیش از عقد بوده است نمیتواند فسخ کند و یا
بگیرد زیراکه احتمال که بعد از صیغه بکارت او برطرف شده باشد بسبب برجستن یا بسبب آزاری و
هرگاه کنیزی را بخرد بشرط اینکه ثیب باشد بعد باکره بودنش ظاهر شد باز خریدار مختار است که معامله را
فسخ کند ثمن را بگیرد یا کنیز را بدون ارش نگهدارد و هرگاه کنیزی بخرد بدون شرط و بعد معلوم شود
ثیب بودنش دیگر خیار فسخ ندارد **هشتم** خیار تدلیس است و آن آنست که بایع در جنس خود

عمل

عملی بکند که آنجنس را در نظر خریدار بهتر وانماید مثل اینکه کنیز را بسرخاب رنگ کرده بفروشد که خریدار
چنین بداند که رنگ کنیز سرخ است یا آنکه موی دیگری بموی او پیوند کند که خریدار او را خوش گیسو بفهمد
پس هرگاه بر خریدار معلوم شود که فروشنده حیله و تدلیس کرده اختیار دارد که مبایعه را فسخ نماید
و قیمت را پس بگیرد و یا نگه دارد و ارش نگیرد زیراکه ارش گرفتن در خیار عیب است و تصریه هم تدلیس است
و آن آنست که کسی گوسفندی یا گاوی یا شتری چند روز شیر او را ندوشد تا جمع شود تا مشتری همین
گمان را کند که همیشه اینقدر شیر میدهد باین خیال او را بخرد و بعد معلوم شود که بایع تدلیس کرده است
مشتری را اختیار دارد در میان فسخ و نگه داشتن بی ارش طریق دانستن تدلیس بدو طور است یکی آنکه
خریدار او را سه روز بدوشد پس در همه وقتها شیر او بحسب عادت آنوقت و آن مکان مساوی باشد
یا اینکه پیش مشتری زیادتر باشد از آنچه پیش بایع بود پس مشخص میشود که تدلیس نکرده است و اگر
شیر در پیش مشتری کمتر بدهد از آنچه پیش بایع بوده معلوم میشود که تدلیس کرده پس اگر بقدر امکان
بلا فاصله فسخ کرد میشود و الا دیگر نمیتواند فسخ نماید **دویم** آنکه بعد از صیغه مبایعه پیش از سه روز
بایع اقرار کند که من تدلیس کرده ام یا بینه بر تدلیس اقامه شود پس مشتری میتواند در عرض مدت
سه روز هر وقت که خواهد فسخ کند بشرطی که تصرف نکرده باشد و دوشیدنها بعد کمتر باشد اما هرگاه
از جانب خدای تعالی اتفاق افتد که شیر دوشیدنهای لاحقه مساوی باشد با سابقه یا بیشتر دیگر مشتری
خیار فسخ ندارد اگرچه مشتری بر تدلیس اقرار کند یا شاهد و بینه اقامه شود و همچنین است حکم در تمامه
عیوب که پیش از اطلاع مشتری آن عیب رفع شود دیگر خیار فسخ ندارد و بدانکه وقتیکه مشتری مبایعه را
بسبب تدلیس فسخ کرد بعضی گویند که این شیر جمع شده در پیش بایع را ببایع رد میکند و غیر او مال
مشتری است لیکن این قول موافق مذهب عامه و خالی از دلیل است و حق در مسئله آنست که همه شیرها مال مشتری است
و خیار تدلیس و تصریه در گوسفند اجماعی و مفاد اخبار است و در گاو و شتر مشهور است **نهم**
خیار شرکت است و آن آنست که هرگاه کسی جنسی بخرد و بعد معلوم شود که بعضی از آنجنس غیر مال بایعست

درینصورت خریدار اختیار دارد که آن مبایعه را فسخ کند و یا اینکه مال فروشنده قبول کند و با آن غیر
شریک باشد و آنچه از قیمت بازای مال غیر است از فروشنده پس بگیرد و هرگاه خریدار دو جنس را بر روی
هم بخرد و بعد معلوم شود که یکی از آنها مال غیر است باز خریدار اختیار دارد که مبایعه را فسخ کند و اختیار
هم دارد که مال فروشنده را نگه دارد بعوض آنچه در قیمت در برابر آن می‌افتد و تتمهٔ قیمترا که بعوض مال غیر
می‌افتد از فروشنده پس بگیرد و این قسم خیار را تبعض صفقه میگویند و هرگاه مبیع پیش از قبض بجنسی ممزوج شود
بطوریکه نتوان از یکدیگر جدا نمود پس خریدار میتواند معامله را فسخ نماید و یا راضی شود با و بقدر جنس خود شریک بایع
باشد **دهم** خیار تعذر تسلیم است و آن اینست که هرگاه کسی چیزی بخرد و طرفین چنان دانند که ما
میتواند آنرا تسلیم خریدار نماید و بعد عدم قدرتش ظاهر شود مثل اینکه بنده بفروشد و بعد از صیغه و پیش از
تسلیم آن بنده بگریزد درینصورت اختیار دارد که خرید و فروش را فسخ کند و میتواند که آن بنده گریخته را
بعوض قیمتی که داده است قبول نماید **فصل نهم** در شروطی که در ضمن مبایعه شرط کرده میشود و در
اینجا چند مسئله است **اول** جایز است از برای هر یک از متبایعین که در ضمن عقد هر شرطیکه خواهند
بکنند اما باید شرطی باشد که نامشروع نباشد و سبب آن نشود که قدر مبیع و یا قیمت مجهول شود در
در وقت عقد مثلا هرگاه یکی از آنها شرط کنند که خریدار قیمترا بعد از ده روز بدهد یا اینکه مبیع یا قیمترا
موضع معین تسلیم کنند یا مبیع بنده است و فروشنده شرط کند بایع که بعد از مبایعه او را آزاد کند
پس این شروط صحیحست زیرا که نامشروع و سبب مجهولیت مبیع یا قیمت نمیشود پس درینصورت بر شخصی که
بر او شرط شده لازمست از عهدهٔ شرط بیاید و اگر کوتاهی کند و شرط را بعمل نیاورد شارط بحاکم شرع اظهار
نماید و الزام میکند مشترط را بوفای شرط و هرگاه از وفا کردن عاجز باشد شارط خیار فسخ معامله را
دارد اما هرگاه کسی کنیزی را بخرد بشرط اینکه خریدار با و نزدیکی نکند تا فروشنده بعد از عقد یک یا دو مرتبه
با و نزدیکی نماید پس آن شرط نامشروع و باطلست با بطلان معامله و همچنین هرگاه کسی چیزی بخرد و در ضمن
عقد شرط کند که مبیع پیش فروشنده باشد تا هر وقت که خواهد او را بخریدار بدهد یا شرط کنند که خریدار

قیمترا

قیمترا هر وقت که خواهد بفروشنده بدهد پس در هر دو صورت شرط و اصل معامله باطل خواهد شد زیرا
که در اینجا لازم می‌آید مجهول بودن مدت مبیع و قیمت آن و آن مستلزم مجهولیت مبیع و قیمت است
مثلا هرگاه کسی جنسی را بخرد بیکتومان بوعدهٔ یکماه شکی نیست که آنچیز را بوعدهٔ یکسال بیشتر از یکتومان
میشود و بوعدهٔ ده روز کمتر از یکتومان میخرد پس هرگاه شرط کنند که هر وقت خریدار خواهد قیمت را بدهد
گاه هست که بعد از یکماه بدهد و گاه هست که بعد از یکسال بدهد و گاه هست بعد از سه روز و شکی نیست
که یکتومان دادن بعد از یکروز بالاتر نمیشود از دوازده هزار دینار بعد از یکسال لااقل مساوی او
خواهد بود و همچنین است حکم در ثمن نسبت ببایع خلاصه هر شرطیکه باعث بر مجهولیت یکی از ثمن و
مبیع یا هر دو باشد موجب بطلان مبایعه خواهد شد **دوم** هرگاه متبایعین در ضمن عقد شرط
کنند که خریدار تصرف در مبیع مثل اینکه او را نفروشد یا اجاره ندهد یا مبیع کنیز یا بنده باشد و شرط
کنند که خریدار خدمت با ن نفرماید اینهمه شرطها با اصل عقد باطلست لیکن در مسئله و صحیحه حلبی دلالت
دارد بر اینکه اگر بایع بر مشتری شرط کند که مبیع را نفروشد و هبه نکند بر مشتری لازمست وفا بر بیع و
شرط و معامله صحیحست و بعضی از علما باین قائلند و ظاهرا قوتی دارد **سیم** هرگاه در ضمن عقد شرطی
بکنند که قادر باو نباشند آن شرط باطلست با اصل عقد مثل اینکه شخص کنیزی بخرد بشرط اینکه آبستن
باشد یا اینکه زرعی بخرد بشرط اینکه بخوشه برسد زیرا آبستن بودن کنیز و بخوشه رسیدن زرع در دست
آدمی نیست پس این شرط باطلست با اصل معامله **چهارم** هرگاه کسی جنسی از دیگری بخرد بشرطی که هرگاه
آنجنس را کسی از خریدار غصب کند بایع قیمترا پس بدهد یا اینکه هرگاه مبیع تلف شود از کیسهٔ فروشنده
رفته است و رجوعی با خریدار نداشته باشد یا اینکه خریدار آن متاع را بفروشد نقصان نکند در همهٔ این
صورتها شرط و اصل معامله هر دو باطلست **پنجم** جایز است شرط کردن یکی بدیگری در ضمن عقد
که یکی پول قرض بدهد یا اینکه معامله دیگر بکنند یا اینکه یکی بدیگری چیزی ببخشد و یا اینکه یکی از آنها ضامن
بدهد یا رهنی بدهد زیرا که این شروط مخالف کتاب و سنت نیست و مقتضای عقد و مشتری با آنها قادر است

د عوضین است که پیش عقلا محمود و مطلوبست ششم اتفاقا جایز است فروختن جنسی بقیمتی که زیادتر باشد
از قیمت الجنس در آنوقت اگرچه چند برابرش باشد بشرطیکه بایع پولی بقرض بمشتری بدهد تا مدت معینی مثلا یکمن
ابریشم بفروشد به پنجاه تومان و در ضمن عقد شرط کنند که سی تومان بمشتری تا یکسال قرض بدهد پس
اینمعامله شرعا صحیح است و هیچ ضرری ندارد و بهر دو واجبست که وفا کنند و اگر بعکس این معامله نمایند
یعنی قرض بدهد مبلغ معینی و مدت معینی و شرط کنند در عقد قرض که مبایعه بطور مذکور بکنند پس قرض
و شرط هر دو باطلست و خلاف شرع بلکه باید اول مبایعه نمایند و در عقد او قرض را شرط کنند نه اینکه در صیغه
قرض مبایعه مذکور را شرط نمایند پس صورت شرع ندارد ولی هرگاه در ضمن عقد قرض شرط نشود و مبایعه
مذکور را بعد از قرض بکنند هر دو صحیح است اگرچه در خیال ایشان این قرض سبب اینمبایعه است لیکن احوط
ترک این طور معامله است هفتم هرگاه کسی طلبی از کسی داشته باشد جایز است که جنسی باو بفروشد
باضعاف قیمت الجنس در آنوقت و شرط نمایند در ضمن عقد که آن طلب را تا مدت معینی از و نخواهد مثل اینکه
کسی صد تومان از دیگری بخواهد جایز است یکپارچه که قیمت او دو هزار باشد باو بفروشد بیکصد تومان
و شرط کنند که صد تومان را بعد از یکماه بگیرد هشتم جایز نیست که شخصی جنسیرا بقیمتی بخرد و بعض قیمت را
بفروشنده بدهد و شرط کند که اگر تتمهٔ قیمترا بیاورد در دو روز آن معامله شود دیگر هیچیک حق فسخ نداشته باشند
و اگر راضی بآنمعامله نشود آن بعض قیمتی که بفروشنده داده است مال فروشنده باشد و علما اینقسم
مبایعه را بیع عربان میگویند نهم هرگاه کسی چیزی از دیگری بخرد که قیمت او را بعد از مدت معینی
بدهد و در صیغه شرط کنند که خریدار چیزی معینی را رهن کند صحیح است و هرگاه بعد از صیغه خریدار آنچیز را
رهن نکند بایع اختیار دارد که آنمعامله را فسخ کند و هرگاه آن چیزیرا که معین کرده اند برای رهن پیش
از آنکه رهن بگذارد و تصرف بایع بدهد معیب شود باز بایع خیار فسخ دارد و اگر بمعامله راضی شد همان
چیز معیب را رهن میگیرد و تسلط ندارد که عوض او را مطالبه نماید و اگر بایع بعد از گرفتن رهن معلوم
شود که این رهن پیش از صیغه عیب دار بود باز اختیار فسخ دارد و هرگاه بعد از گرفتن رهن آن معیب

تلف شود دیگر خیار فسخ ندارد و هرگاه بایع با مشتری نزاع کنند و بایع گوید پیش از قبض رهن تلف
شده و مشتری گوید که بعد از قبض تلف شده پس قول بایع مقدمست با قسم و اگر بعکس این نزاع
کنند قول مشتری با قسم مقبولست و همچنین است حکم در عیب بلا تفاوت دهم جایز است
که کسی چیزیرا بقیمتی بفروشد بوعدهٔ معینی و آنچیز را رهن آن قیمت بگذارد یازدهم هرگاه کسی
چیزیرا بفروشد بشرط رهن باید از برای رهن صیغه علاحده بگویند که یک صیغه برای بیع و رهن کفایت
نمیکند دوازدهم هرگاه کسی جنسیرا بدیگری بفروشد و در ضمن عقد شرط کند که شخص معینی ضامن
بدهد صحیح است و بعد از آن شخص ضمانت را قبول نکند بایع میتواند آنمعامله را فسخ کند و آن شخص
لازم نیست قبول کردن ضمانت اگرچه آن شخص در وقت مبایعه وعدهٔ ضمانترا داده باشد و هرگاه
در وقت صیغه شرط کنند که مشتری ضامنی باو بدهد و دیگر ضامن تعیین نشود آن شرط و اصل معامله
باطلست سیزدهم هرگاه جنسیرا بفروشد بشرطیکه همان جنس را ببایع بفروشد آن خرید و فروش و
آنشرط هر دو باطلست فصل دهم در رباست و احکامیکه متعلق باوست بدانکه آنچه از
احادیث اهل بیت عصمت معلوم و مستفاد میشود اینست که ربا از گناهان کبیره مهلکه است بلکه
از اعظم آنهاست چنانکه هشام بن سالم از حضرت صادق علیه السلم روایت میکند که آنحضرت
فرمودند که گناه یکدرهم ربا بزرگتر است از گناه هفتاد زنا که کسی با زنی بکند که آن زن محرم
او باشد مثل مادر و خواهر و عمه و خاله نعوذ بالله منه پس بهمهٔ مؤمنین و متدینین لازمست که
احتیاط زیاد بعمل آورند که مبادا باین عمل قبیحه و شنیعه مرتکب شود که باعث خرابی دنیا و آخرت
و مراتب امتحان شده که همهٔ رباخوار آخر بفقر و مسکنت و ذلت مبتلا میشود و از مالش خیری و منفعتی
نمی بیند و با کمال ذلت و خواری مالش از دست میرود پس واجبست بر ارباب معاملات که اولا
مسائل تجارت خاصه مسائل ربا را کما ینبغی اخذ و تعلیم بگیرند تا احتراز ممکن باشد پس این فصل مشتمل
بر سی مسئله است اول آنکه ربا عبارتست از فروختن جنسی که بکیل و موزون باشد بهمان جنس

با زیادتی یکی از آنها و مراد از مکیل آنست که در عرف و عادت مردم آن جنس را به پیمانه معاوضه میکنند
مثل جو و گندم و امثال آنها در اکثر اماکن و مراد از موزون هر جنسی است که در عادت مردم ترازو
و قپان کشیدن داد و ستد میشود مثل طلا و نقره و ابریشم و پنبه و قرمز دیگر و نبات و مس و نمک و
زعفران و مانند اینها که متعارف ارباب صناعات و تجارات ترازو کشیدن آنهاست خواه معلوم
شود کیفیت آن که در عهد رسول صلی الله علیه و آله چه نحو بوده از کیل و وزن معلوم شود یا نشود
بلکه معیار عرف و عادت هر عصر است در کیل و وزن و ربا وقتی متحقق میشود که سه امر بعمل آید
اوّل فروختن جنسی بهمان جنس مثل فروختن طلا بطلا و نقره بنقره و گندم بگندم پس اگر فروخته شود
ابریشم به پنبه ربا نخواهد شد اگرچه هر دو موزون باشند و یکی از دیگری زیاد باشد دوّیم آنکه جنسی که بمثل خود
مبایعه میشود مکیل یا موزون باشد مثل گندم بگندم و جو بجو و طلا بطلا و نقره بنقره پس هرگاه مبیع
مکیل و موزون نباشد ربا نخواهد شد اگرچه بدو برابر معاوضه شود مثل اینکه یک شال ترمه بفروشد
بدو شال ترمه و همچنین است هرگاه بعدد و ذرع داد و ستد شود که ربا در آنها نمیشود سیّم آنکه
یکی از دو طرف معاوضه که از یک جنس است زیادتر از دیگری باشد پس هرگاه زیادتی در یکی از آنها نباشد
بلکه هر دو برابر باشند ربا نخواهد شد اگر مکیل یا موزون باشند مثل اینکه بفروشند بیست مثقال طلا
به بیست مثقال طلا مسئله دوّیم که ربا منحصر است بمکیل و موزون و در غیر اینها خواه جنسی باشد که بشمردن
داد و ستد شود و احتیاج بمشاهده هر فرد فرد نباشد مثل گردکان و مانند او و یا جنسی باشد که بذرع معامله
میشود مثل کرباس و ماهوت و یا بمشاهده هر فرد فرد معاوضه شود مثل حیوانات و اسلحه از شمشیر و خنجر
و تفنگ و امثال آنها که در همه اینها ربا نمیشود و اگر عادت شهرها مختلف باشد و در بعض بلاد بعدد
معامله میشود و در بعضی بکیل مثل گردکان و هندوانه پس حکم هر شهر بعادت اوست و اگر جنسی در شهری
بعض اوقات بعدد داد و ستد میشود و در بعض اوقات بوزن احوط درین دو مسئله ملاحظه کردن جانب
موزون بودنش است تا از ربا سالم شود و از زیادتی و کمی احتراز باید کرد سیّم معلوم شد که ربا

آنجاست که دو طرف مبایعه از ثمن و مثمن از یک جنس باشد و ضابطه در شناختن جنس آنکه یک لفظ مخصوص
شامل آن دو جنس باشد یعنی در اطلاق آن لفظ هر دو شریک باشند مثل گندم که بسرخ و زرد اطلاق
بطور حقیقت شود و همچنین سایر اصناف گندم که همه در اسم شریکند اگرچه در صفات تفاوت دارند و
انگور که بر جمیع انواعش علی الحقیقه صادق میشود و مثل خرما و برنج و مثل طلا و نقره با سکه باشد یا
بی سکه صحیح باشد یا شکسته الات و اسباب درست شده باشد یا سبیکه باشد که در اسم طلا و نقره
شریکند پس فروختن آنها با زیادتی ربا خواهد شد و این قاعده در همه جا ساریست و هیچ تخلفی ندارد
مگر در گندم و جو که در احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلم گندم و جو را در باب ربا یک جنس شمرده اند اما
در زکوة دو جنس اند چهارم جایز است فروختن مکیل بوزن زیرا که وزن اضبط و اصل کیل است بخلاف
عکسش که جایز نیست پنجم گوشت بز و میش یک جنس است چون گوشت گاو و گاومیش و گوشت همه
اجناس شتر پس جایز نیست فروختن گوشت میش و بره بگوشت میش و بره دیگر و گوشت بز و بزغاله
و گوشت گاو بگوشت گاو و یا گاومیش و گوشت شتر بگوشت شتر دیگر با زیادتی اما فروختن گوشت یک
حیوانی بگوشت حیوانی دیگر که با او در اسم شریک نباشند عیبی ندارد مثل فروختن گوشت کبوتر بگوشت کبک
و گوشت خروس بگوشت قاز و حیوانات وحشی هم باین قرار است که آنچه در اسم شریکند مبایعه
آن با همدیگر جایز نیست و هرچه شریک نباشد جایز است بلکه هر حیوان وحشی که با اهلی هم اسم باشد
نیز جایز است مثل گاو کوهی با گاو اهلی و خرگور با خر که فروختن گوشت یکی از آنها با صاحبش جایز است
و حکم شیر حیوانات مذکوره مثل حکم گوشت آنهاست بلا تفاوت ششم پیه و گوشت دو جنس اند
که فروش یکی از آنها بدیگری با زیادتی جایز است اما پیه و دنبه یک جنس است هفتم روغن کنجد
با روغن گردو یا بادام یا غیر اینها مبایعه آنها با زیادتی جایز است بلاشبهه هشتم جایز نیست فروختن
سرکه انگور بسرکه انگور و سرکه خرما بسرکه خرما با زیادتی اما فروختن سرکه خرما بسرکه انگور و مویز دست بدست
چیزها که هم اسم نیستند جایز است نهم جنسی که ربوی باشد یعنی مکیل و موزون باشد اگر بهمان

جنس فروخته شود با تساوی نقد بنقد بلا فاصله باتفاق علما رضوان الله علیهم جایز است چنانچه
جایز نیست هرگاه با تفاوت فروخته شود اگرچه نقد بنقد باشد بالاتفاق و هرگاه با تساوی
باشد و یکی از آنها نسیه باشد مثل اینکه بفروشد یکمن ابریشم بیکمن ابریشم دیگر که بعد از مدت معینی بگیرد
و یا اینکه با تفاوت باشد و نسیه باشد مثل اینکه ده من ابریشم بفروشد بیازده من که بعد از یکماه
بدهد که همهٔ این صور باجماع کل باطلست **دهم** هرگاه جنس مکیل یا موزون را بفروشد بجنس دیگر که با آن
مکیل و موزون باشد مثل فروختن گندم به برنج یا ابریشم بقرمز چهار صورت در اینجا متصور میشود
که همه جایز است **اول** آنکه نقد بنقد با تساوی بفروشد مثل فروختن یکمن گندم بیکمن گندم **دوم**
آنکه بفروشد نسیه لیکن با تفاوت **سیم** بر سبیل تساوی باشد و نسیه هم باشد مثل فروختن یکمن ابریشم
بیکمن قرمز که بعد از مدت معینی گرفته شود **چهارم** آنکه با تفاوت فروخته شود و نسیه مشهور کراهت
این قسم است لیکن اقوی جواز اوست بلا کراهت زیرا که اخبار داله بر کراهت در مقام تقیه وارد شده
و این ورود منصوص است بالخصوص **یازدهم** جایز است فروش ربوی بغیر ربوی مطلقا خواه زیاده
باشد یا برابر و خواه نقد بنقد باشد یا نسیه **دوازدهم** جایز است فروختن غیر ربوی بغیر ربوی مطلقا **سیزدهم**
در حال فروختن ربوی بمثل خود بطوریکه صحیح باشد ضرور نیست تقابض در مجلس عقد پیش از تفرق
مگر اینکه ثمن و مثمن هر دو طلا باشد یا نقره بلکه هرگاه یکی طلا و دیگری نقره باشد که در این صورت تقابض
در مجلس عقد مبیع و قیمت لازم است که بی او معامله باطل خواهد شد **چهاردهم** چنانچه ذکر شد که
ربا حرام است و معامله باطل این در صورتیست که عالم بربا بودنش و حرمت او باشد که این تفاوت
و هرگاه در اینجا آن دو جنس تلف شده باشد لازم نیست رد کردن زیادتی را هرگاه در صفت تفاوت
نداشته باشد مثل اینکه فروخته باشد بیست مثقال نقره به بیست و پنج مثقال نقره که در صفت خوبی و بدی
برابر باشد پس اگر این هر دو تلف شود واجب است بر بایع که پنج مثقال را رد نماید اما هرگاه آن دو جنس باقی
باشد چونکه اصل خرید و فروش باطلست باید هر یک جنس خود را پس بگیرد و اگر هر دو تلف شده باشد

اما آنکه

اما آنکه دو جنس در صفت خوبی و بدی متفاوت باشد مثل اینکه بفروشد بیست من ابریشم ابیه به بیست
و پنج من ابریشم که از اول پائین تر باشد پس در اینصورت هرگاه آن دو ابریشم یا یکی از آنها تلف
شود با نظر باینکه اصل معامله باطلست هر یک از خریدار و فروشنده مستحقند که مال خویشتن را
بگیرند و چون تلف شده است باید هر یک مثل مال خود را بگیرند هرگاه مثل ممکن باشد و الا قیمت را اخذ
میکنند اما در صورتیکه جاهل بحرمت ربا باشند معامله صحیحست خواه عین باقی باشد یا نه لیکن رد کردن
زیادتی خلافیست اقوی عدم وجوب رد کردنست چنانکه اخبار متظافره بر مدعی وارد و غیر از
صدوق علیه الرحمه چندی از علما مثل صاحب نی و غیر آن باین قائلند حتی در حدیث امام علیه السلام
فرموده که کله هنیئاً مریئاً **پانزدهم** مذکور شد که جنس ربوی را نمیتوان فروخت بزیادتی بهمان جنس بوعده
مثل اینکه کسی بیست خروار گندم بفروشد به بیست و پنج خروار گندم دیگر که بعد از یکماه بگیرد جایز نیست
نهایت هرگاه بقرض بدهد و همانمقدار را در عوض دو ماه یا یکماه بگیرد مانعی ندارد و صحیحست **شانزدهم**
هر جنسی که ربوی باشد آنچه از آن جنس بعمل آید و آن با مکیل یا موزون داد و ستد آنها بشود نمیتوان
آن جنس را با اصلش بزیادتی فروخت و ربا لازم میآید مثل شیر که نمیتوان از او ماست و پنیر و سرشیر و دوغ
و کشک و کره و سایر چیزهایی که از شیر حاصل میشود داد و ستد نماید زیرا که معامله همهٔ آنها بزیادتی
موجب رباست اما خرید و فروش فروع با همدیگر که در عرف یکجنس نمیگویند بلکه دو جنس میگویند مثل روغن
و کشک جایز است بنابر اقوی و ربا نیز با زیادتی لازم نمیآید و اگر دو جنس نخوانند مثل روغن یا کره با
سرشیر یا ماست پس خرید و فروش آنها با زیادتی رباست و مشهور عدم جواز است در هر دو صورت
و هرگاه هر دو از اصل و فرع یا از دو فرع از مکیل و موزون نباشد اگرچه یکی از آنها بوزن و کیل باشد معامله
با زیادتی نیز صحیح است مثل کرباس و جامه که از پنبه حاصلست و جمیع پارچها و قماشها و جامهائیکه از
ابریشم بعمل آید پس فروختن آنها با یکدیگر و یا با ابریشم با زیادتی و بی زیادتی جایز است و ربا لازم نمیآید
هفدهم هر دو جنس در حکم یکجنس باشد داد و ستد آنها یکی به پیمانه باشد و دیگری بوزن

مثل گندم و جو و در بعض امکنه که گندم را بکیل معامله میکنند پس فروختن آنها بازیادتی بیکدیگر رباست اما باقی دیگر خصوصا در وزن هیچ اشکالی ندارد **هجدهم** هر چیزیکه از دو جنس ربوی بعمل آمده باشد فروختن آنچیز بدو اصل خود اجتماعا و انفرادا جایز است مثل شیره که از انگور و خرما بعمل آمده باشد بنحویکه یک چیز شده است جایز است فروش آن بخرما و انگور اگرچه در یکطرف زیادتی بوده باشد اما در جائیکه که بخرما و انگور هر دو فروخته شود اجتماعا در صحت اشکالی نیست مسلم و اما فروختن شیره مذکوره بخرما تنها یا بانگور پس جواز او بازیادتی منوط است و مشروط باینکه آن انگور یا خرما زیادتر باشد از مقابل خود که در شیره است بقدریکه صلاحیت معامله با جزو دیگر شیره داشته باشد مثلا هرگاه شیره خرما و انگور بوزن ده من باشد بفروشیم بانگور و دانیم که از این ده من شش من او شیره انگور است باید انگور از شش من قدری زیادتر باشد تا انقدر در مقابل شیره خرما بشود و فرقی در این احکام در میان اینکه شیره خرما و انگور ممزوج بیکدیگر شده یکچیز باشد یا اینکه هر یک از دیگری جدا باشند لیکن بردی هم فروخته شوند **نوزدهم** در آب و خاک و سنگ و گل ربا نمیباشد اگر در گل ارمنی پس جایز نیست فروش گل ارمنی بگل ارمنی با زیادتی و همچنین است گل خراسانی هرگاه عادة او را اتراز دنکشند **بیستم** جایز نیست فروختن جنس ربوی خشک او با تر او مثل فروختن مویز بانگور و تمر برطب و گوشت خشک بتازه او و نان خشک بتر او خواه از زیادتی یا بی او **بیست و یکم** فروختن هر چیز با روغن او مثل کنجد و زرک که با تساوی عیبی ندارد و با زیادتی در رباست **بیست و دوم** جایز است فروختن بیست مثقال طلا و بیست مثقال نقره بچهل مثقال طلا و چهل مثقال نقره و ربا در این لازم نخواهد آمد زیرا که بیست مثقال طلا در مقابل چهل مثقال نقره و بیست مثقال نقره در مقابل چهل مثقال طلا خواهد بود و نیز جایز است فروختن بیست مثقال طلا با پارچه یا چیزی دیگر بچهل مثقال یا پنجاه مثقال طلا و فروختن بیست مثقال نقره با جنسی دیگر بچهل یا پنجاه مثقال نقره و فروختن بیست من شکر و بیست مثقال طلا بچهل من شکر خلاصه هر جنسی که بکیل یا موزون باشد یعنی ربوی باشد هرگاه جنسی دیگر با و ضم شود میتوان او را بهمان جنس با زیادتی فروخت و ضرور نیست که ضمیمه چیزی

معتد

معتدی و معتد به باشد بلکه بمحض قابلیت مبایعه صالح میشود بضمیمه بودن مثل اینکه یک اشرفی را ضم کند بهزار مثقال نقره و بفروشد بدو هزار مثقال نقره زیرا که زیادتی در مقابل جنس دیگر میافتد **بیست و چهارم** آنکه ربا منحصر نیست بمعاوضه بیع و شرا بلکه در جمیع معاوضات حتی صلح جاری و ثابت باجماع و اخبار منصوص العله و بعموم معنی ربا در لغت که بمعنی زیاده است و معنی دیگر در عرف یا بشرع بجزا و ثابت نشده و مقتضای احتیاط هم هست **بیست و پنجم** هر جنس ربوی خوب و بد او و شکسته و درست او یکجنس است نمیتوان آنرا با زیادتی معامله کرد که ربا لازم میآید اگرچه زیادتی در جانب شکسته باشد **بیست و ششم** هرگاه کسی جنس ربوی را بهمانجنس با زیادتی بفروشد و خواهد که ربا لازم نیاید چند قسم ممکنست **اول** آنکه آنجنس را بجنس دیگر میفروشد و از مشتری بعوض ثمن از جنس مبیع میخرد مثلا بیست من ابریشم خود را بپول میفروشد و وجه را میگیرد و بعد از آن بهمان پول بیست و دو من ابریشم میخرد **دویم** اینکه هر یک آنجنس را بدیگری بخشد مثل اینکه بایع ده من ابریشم را بمشتری بخشد و مشتری دوازده من دیگر ببایع بخشد لیکن بعنوان هبه معوضه نباشد **سیم** اینکه زیادتی را بخشد مثل اینکه ده من ابریشم بفروشد بمشتری بده من و مشتری دو من علاحده ببایع بدهد بعنوان بخشش مشروط باینکه در حال مبایعه این بخشش شرط نشود **چهارم** اینکه هر یک از بایع و مشتری مال خود را بدیگری قرض بدهند بعد از آن یکدیگر را ابرا نمایند و از سر قرض یکدیگر بگذرند **بیست و هفتم** ربا در میان پدر و فرزند صلبی و نسبی نمیباشد پس در میان جد و فرزند یا مادر و فرزند یا پدر رضاعی و فرزند ربا میشود یگانه **بیست و هشتم** در میان شوهر و زن نمیباشد خواه دائمه باشد یا متعه پس جایز است فروختن یکی از ایشان بدیگری یکجنس ربوی را بهمانجنس با زیادتی و صحیح است و حلال **بیست و نهم** در میان سید و بنده نیز ربا نمیباشد **سی ام** در میان مسلمان و کافر حربی ربا نمیباشد بشرطیکه زیادتی را مسلمان بگیرد اما هرگاه زیادتی را کافر بگیرد جایز نیست و در حکم کافر حربی است طوایف خلاف ملت در بسیاری از احکام از جمله این مسئله است و احادیث متظافره و متکاثره بل متواتره شهادت صحیح و دلالت

صریح بر مدعی دارند علاوه بر آیات قرآنیه اما در میان مسلمان و اهل ذمه یعنی یهود و نصاری ربا نمیشود
و خرید و فروش ربوی بهم جنس با زیادتی جایز نیست اگرچه زیادتی را مسلمان بگیرد **فصل یازدهم** در بیان
صرف و آن عبارتست از فروختن طلا بطلا و یا نقره و فروختن نقره بنقره یا طلا و در این فصل چند مسئله است **اول**
در جمیع صور صرف شرط است که مبیع و ثمن در مجلس عقد پیش از تفرق قبض شود یعنی ثمن را بایع و مبیع را مشتری اخذ
نماید لیکن هرگاه مبیع و ثمن از یکجنس باشد مثل بیع طلا بطلا یا نقره بنقره و علاوه بر تقابض در مجلس مبایعه
مشروط است بعدم زیادتی یکی از آنها بدیگری که ربا لازم میآید **دویم** هرگاه طلا بطلا یا نقره و نقره
بنقره یا طلا فروخته شود و در مجلس مبایعه تقابض نشود معامله باطلست مگر اینکه بعد از تفرق از مجلس و پیش از
تفرق و دوری از همدیگر از آنجائیکه در مجلس عقد بودند مشتری ثمن را ببایع و بایع مثمن را بمشتری تسلیم نمایند
صحیح خواهد بود بلکه باطل بودن در صورتیست که از مجلس برخیزند و از یکدیگر هم جدا شوند اگرچه بقدر
یک گام بر داشتن باشد و در باطل بودن عقد در اینصورت فرق نیست که هر دو از مبیع و ثمن گرفته نشود
یا یکی که معامله باطلست **سیم** تقابض نقدین پیش از تفرق شرط است در صحت معامله که بدون او
صرف باطلست اجماعا و نصا و محی الصدوق علیه الرحمه باعتماد بعضی اخبار ضرری باجماع ندارد و
اخبار نیز محمول بر تقیه است اما تاخیر کردن تقابض تا متفرق شوند گناه دارد چنانکه در تذکره و
دروس مذکور است موافق احتیاط است ولکن اخبار صراحتا باین معنی دلالت ندارد **چهارم**
در معامله صرف اگر بعضی از مبیع و ثمن در مقابل همدیگر گرفته شود و بعضی از هر دو قبض نشده باشد مشهور
در میان اصحاب صحت اوست در مقبوض و بطلانش در باقی و در اینحال هر دو تبعض صفقه را دارند مگر
اینکه در قبض تقصیری کرده باشند پس خیار مقصر ساقطست لیکن آنچه از صحیحه حلبی صراحتا مستفاد میشود
بطلان معامله است مثل اینکه هیچ از مبیع یا از ثمن قبض نشده باشد **پنجم** هرگاه دو نفر معامله
صرف را واقع نمایند لیکن در اقباض قبض یکی از ایشان یا یکی وکیل تعیین کند در اینصورت وکیل پیش از
تفرق بایع و مشتری وجه را بگیرد و اگر نگیرد تا خریدار و فروشنده از یکدیگر جدا شوند مبایعه باطلست

اگرچه

اگرچه وکیلین از یکدیگر جدا نشوند و هرگاه دو نفر در اجراء عقد از متبایعین وکیل نشوند و در گرفتن وجه هم
وکیل باشند باید پیش از جدا شدن ایشان قبض و اقباض بعمل آید خواه متبایعین جدا شوند یا نشوند و اگر
پیش از تقابض جدا شوند معامله باطلست اگرچه بایع و مشتری از هم جدا نشوند **ششم** هرگاه کسی
از کسی چند مثقال نقره بخرد و پیش از قبض آن چند مثقال طلا بخرد بهمان نقره پس معامله دویم باطلست
و معامله اول صحیح است مگر اینکه پیش از گرفتن از یکدیگر جدا شوند پس نیز باطلست و همچنین است حکم هرگاه
مبیع اول طلا باشد و پیش او را بنقره بفروشد **هفتم** هرگاه زید از عمرو قدری نقره طلب داشته
و بآن نقره قدری طلا بگیرد مانعی ندارد پس اگر عمرو را زید وکیل نماید در قبض طلا بعوض آن نقره و او
هم قبول نماید مبایعه تمامست بلا اشکال مثل اینکه زید خودش طلا را بگیرد و اگر خودش قبض نکرده
و عمرو را در قبض وکیل نکرده از یکدیگر جدا شوند مبایعه باطل خواهد شد و همچنین است حکم در عکس این بلا تفاوت
هشتم معلوم شد که در مبایعه طلا بطلا یا نقره بنقره شرطست که زیادتی در یک کدام نشود بلکه برابر
باشند پس اگر یکی از آنها شکسته باشد و دیگری درست و صحیح باشد و در وزن مساوی نباشند معامله باطلست
اگرچه در همان مجلس گرفته شود و همچنین است هرگاه یکی زرگری شده باشد و دیگری بدون آن باشد مثل
فروختن خلخال از طلا که وزن آن و صد مثقال باشد و ده اشرفی خرج او کرده باشد زرگر او را ساخته باشد
بصد و یکمثقال طلای شکسته که این زیادتی هم جایز نیست و اگر تساوی در وزن نباشد خلاف شرع است
مثل اینکه طلا یا نقره بسیار خوب را بفروشد بطلا یا نقره بسیار بد که با زیادتی باطلست و با تساوی صحیح
نهم هرگاه کسی نقره مغشوشی داشته باشد خواه او از مس باشد یا سرب یا ارزیز و خواهد آن نقره را
خالصی بفروشد از چهار صورت خالی نیست **اول** آنکه در وزن آن نقره تمام معلوم است که یکمثقالست مثلا
اما وزن غش آن که مس است مثلا معلوم نباشد پس جایز است فروختن آن یکمثقال بیکمثقال خالص **دویم**
آنکه میدانیم که مجموع آن یکمثقالست و میدانیم نقره او چه قدر است و مس او چه قدر اما این قدر میدانیم
که مس او کمتر از نصف نمیباشد پس در اینصورت جایز است فروش آن بنصف مثقال نقره خالص یا

زیاد تر سیم صورت دوم است بعینه لیکن این قدر میدانیم که غش او از مس از نصف زیادتر است
پس نمیتوان به نصف مثقال خالص فروخت و همچنین است حکم ربع و ثلث و خمس و امثال اینها که
با نصف در این دو صورت تفاوت ندارند چهارم صورت اول بعینها که مقدار غش معلوم نشود که
چه قدر است از نصف و ثلث و ربع و غیر آنها پس جایز نیست فروختن آن بکمتر از یک مثقال خالص و
این صور مذکوره در حالتیست که وزن مس بعینه معلوم نشود و هرگاه مشخص شود که نصف است مثلا و
خالص او نصف است جایز است فروختن آن به نصف مثقال نقره خالص و حکم طلای غیر خالص مثل
نقره غیر خالص است بلا تفاوت دهم خاک نقره که از معدن بعمل آید به نقره خالص نتوان فروخت و
همچنین خاک طلا با طلا بلکه باید خاک طلا را به نقره و بعکس فروخته شود یا بجنسی دیگر غیر آنها و جایز است
فروختن خاک طلا و نقره بر روی هم بطلا و نقره روی هم یا بطلا و نقره تنها مشروط بر اینکه در خبری
واجبست که معلوم شود که وزن طلا یا نقره از مقابل خود که در خاکست قدری زیادتر باشد تا آن زیادتی فرق
در عوض خاک جنس دیگر واقع شود و در حکم خاک معدنست حکم خاکی که در دکان زرگری جمع شود و بلا
بکر در اینکه صاحب آن خاک جمع شده در دکان زرگری یک نفر باشد و واجبست که قیمت خاک را باو برساند
و اگر جمعی باشند و معلوم نباشند باید قیمت را برای ایشان تصدق نمود و اگر بعضی معلوم باشد و بعضی
نباشد باید حصه معلوم را بطور مصالحه طی نمود و باقی را از دیگران تصدق نمود یازدهم جایز است
فروختن برنج و مس و قلعی بطلا یا نقره اگرچه آنها طلا اندود یا نقره اندود باشند خواه زیادتی ثمن از
طلا و نقره از آنچه بروی آنها مالیده شده معلوم شود یا نشود زیرا که مقصود بالاصاله خرید و فروش
آن اجناس است و طلا و نقره که بروی آنهاست بالتبع داخل مبیع است و اعتنا بآنها نیست و نیز
جایز است فروختن خانه نقش شده با طلا و نقره بطلا و نقره بدون علم رساندن بزیادتی ثمن از آن طلا
و نقره نقش دوازدهم هر پولی که نقره خالص نباشد و آنچه داخل اوست از غیر نقره نیز معلوم نباشد
اما همه مردم دانند که آن پول مغشوش است با وجود این آن پول رایج بازار است و داد و ستد با

او میکنند

او میکنند مثل جویزه و قرش و زلاته و غیر آنها از پولهای رد مردم در اینصورت هیچ مانعی نیست
در معامله کردن با آنها و خرج نمودن تا هرگاه پولی باشد که مردم غش او را ندانند بلاد او را خالص خیال
میکنند و بانخیال داد و ستد مینمایند پس هرگز نباید داد و ستد نماید بدون اعلام مشتری مشغول الذمه
تا تفاوت را بمشتری برساند بلکه هرگاه همان پول از شخصی بکسی منتقل شده باشد بهر نحوی از انتقال و
آن شخص منتقل الیه در معامله خواهد بمنتقل عنه منتقل کند بقصد ابدال نیز جایز نیست و حرامست مگر اینکه با
اعلام نماید تا حلال شود سیزدهم جایز است فروختن طلا و نقره باهم بطلا و نقره باهم اگرچه
دو طلا یا دو نقره با یکدیگر مساوی نباشند چهاردهم جایز است فروختن ظروفی که از طلا و نقره
باهم ساخته شده بطلا و نقره باهم خواه وزن طلا و نقره ظروف معلوم باشد یا نباشد و جدا
کردن از همدیگر ممکن باشد یا نباشد و جایز است یکی تنها فروختن بشرطی که ثمن از جنس خود که در ظرف است
زیادتر باشد پانزدهم هر چیزی که از طلا و یا نقره و جنس دیگر ساخته شود مثل یراق که جزء دیگر مس یا آهن
یا چرم یا غیر آنها باشد مثل شمشیر و زین و لجام و میانه غلیان و آینه و دوات و قلمدان و غیر اینها
بعضی طلا و نقره باشد و بعضی جنس دیگر جایز است فروختن آنها بنقدیکه در آنها نباشد یعنی اگر در آنها
طلا باشد بنقره میفروشد و بعکس بهر قدریکه تراضی طرفین بعمل آید خواه وزن آنچه در اشیاء مذکوره است
از طلا و نقره معلوم باشد یا نباشد و همچنین جایز است فروختن آنها بهمان نقدیکه داخل آنهاست بشرط
آنکه معلوم شود که ثمن قدری زیاد است از آنچه در آنهاست و هرگاه علم بزیادتی ممکن نباشد واجبست
فروختن آنها بجنس دیگر تنها یا بضم نقدیکه از جنس آنچه در آنهاست شانزدهم بدل کردن نقره
خالص صحیح بنقره خالص شکسته که در وزن برابر باشند اگرچه در قیمت متفاوت باشند جایز است
و شرط کردن در دوی یکی از آنها مستلزم رباست و جایز نیست اجماعا و حدیث که از باب اتصلاح کنانست
از این قبیل نیست تا منافی لغش اجماع از آن لازم آید چنانچه بعضی توهم کرده بلکه مفاد حدیث است نسبت
که دو درهم باشد که یکی خالص و دیگری مغشوش و قلابه باشد و شرط کند صاحب خالص برضا صاحب

طلایی که یک انگشتری برای او صیاغت کند در عوض غش اندازد هم پس در اینصورت چیزی از صیاغت
اجماع و اصول و قواعد لازم نمی‌آید و بنابرین هر شرطیکه در روی مغشوش کرده شود از صیاغت
و غیر آن جایز است و اگر بجای دو درهم دو دینار شود و معامله بطور مذکور شود عیبی ندارد و بلا اشکال
جایز است و رد بعضی اصحاب حدیث مذکور را بسبب توهم خلاف بودنش با اجماع و اصول نا شنیده
از قلت تدبر و تأمل است **هفدهم** هرگاه زید انگشتری بعمرو بدهد که برای او بسازد و شرط کند که
زید بیست مثقال نقره از عمرو بگیرد و بیست مثقال نقره بهتر از آن بعمرو بدهد و این مبادله بعنوان بیع
نیز نشود بعضی از علما بجواز این قائلند لیکن بنا بانکه سابقا در فصل ربا گذشت که او مخصوص به بیع
و شرا نیست بلکه در جمیع انواع معاوضه و مبادله جاریست و فرقی در میان جید و ردی از یک جنس نیست
بطلان این مبادله است زیرا که با شرط زیادهٔ حکمیه لازم می‌آید و آن نیز مثل زیادهٔ عینیه مستلزم
رباست **هجدهم** هرگاه کسی پنج مثقال نقره بدیگری بفروشد بنصف اشرفی بفلان صفت هرگاه در میان
اهل معامله نصف اشرفی خاصی مسکوکی باشد که از نصف اشرفی آن متبادر باشد مثل نیم شاهی و نیم قران
پس در اینصورت بر خریدار لازمست که آن نصف اشرفی متبادر و متعارف را بفروشنده بدهد
و اگر همچون چیزی متعارف نباشد یک اشرفی تمام را بدهد و نصف کرده یکی را بایع دهد جایز است
نوزدهم هرگاه زید بعمرو بگوید که این بیست مثقال نقره را بتو فروختم بیک عدد اشرفی یکمثقالی
که از آن اشرفی یکمثقال نقره وضع شود پس اگر زید و عمرو دانند که یکمثقال نقره چه نسبت دارد با آن
اشرفی از ده یک و نه یک و غیر اینها معامله صحیح خواهد بود و الا باطل خواهد بود زیرا که بسبب مجهول بودن
نسبت نقره مستثنی با اشرفی قیمت مجهول میشود و هرگاه کسی جنسی غیر از نقره مثل جامه بفروشد
بیک اشرفی الا یکمثقال نقره اگر معامله نقد بنقد نباشد باطلست مطلقا خواه نسبت نقره با اشرفی معلوم باشد
یا نباشد و اگر نقد بنقد باشد در صورت معلومیت نسبت متبایعین صحیحست و الا باطلست
هرگاه کسی چیزی بفروشد بپول معینی از طلا یا از نقره باید خریدار همان موصوف را بفروشنده بدهد

مگر اینکه

مگر اینکه بایع بپول دیگر هم راضی شود پس دادن آن هم جایز است و هرگاه بفروشد متاعی را
بپول معین حاضری که فروشنده آن پول را ببیند و بشناسد بهمان پول بفروشد و پیش از تسلیم بمشتری
بایع همان پول تلف شود معامله فسخ خواهد شد و اگر فروشنده بپول دیگر راضی شود باید صیغه را
علاحده خوانده شود **بیست و یکم** هرگاه زید پول طلا یا نقره معین حاضری از عمرو بخرد بپول دیگر
خواه نقره باشد و خواه طلا بعد از این ظاهر شود که آن طلا یا نقره نیست بلکه مس یا برنج است مثلا
معامله فاسد خواهد بود و هرگاه بعضی از آن عیب دار باشد خریدار نمیتواند مجموع آن پولها را رد
کند و مطالبه بی عیب نماید بلکه مختار است در اینکه عیب دار را رد کند و بی عیب را نگهدارد یا
مجموع معامله را فسخ کند و همه پولها را رد نماید و قیمتش را پس میگیرد بلی اگر زید خریدار عالم باشد بمعیب
بودن پولها و مع ذلک آنها را بخرد دیگر خیار ندارد **بیست و دوم** هرگاه زید پول طلا یا نقره
معینی حاضری از عمرو بخرد بپول دیگر بعد از آن معلوم شود که همه پولها عیب دارند نه عیبی که
طلا و نقره نباشند بلکه سکه سلطان عصر نباشد پس در معامله خوب خرج نمیشود در اینصورت زید
مختار است که آن معامله را فسخ کند یا امساک نماید و مطالبه ارش نمیتواند کرد و بدل را نیز نمیتواند
مطالبه نماید زیرا که عقد بر معین واقع شده و بعضش را نیز نمیتواند رد نماید زیرا که تبعض صفقه لازم
میآید **بیست و سیم** هرگاه زید طلا یا نقره موصوفی را از عمرو بخرد بپول مثل اینکه زید ده تومان پول
پناه آباد که سکهٔ او سکهٔ سلطان عصر باشد از عمرو بخرد بپول دیگر و آن ده تومان حاضر نباشد و
در مجلس او را بگیرد بعد از آن معلوم شود که آن ده تومان از جنس نقره نیست بلکه مس و قلعی است
مثلا پس اگر پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند این معلوم شود زید را میرسد که آن ده تومان را رد کند و
عوض او را از نقره بگیرد و اگر بعد از تفرق معلوم شود معامله باطل خواهد بود و هرگاه معلوم شود که
بعضی از آن ده تومان نقره نیست اگر پیش از تفرق باشد مطالبه بدل را کند و اگر علم بعد از تفرق باشد معامله
در آنچه نقره است صحیح است و در غیر آن باطل و هرگاه معلوم شود که آن ده تومان همه نقره است

اما عیب دیگر دارد مثل اینکه بد سکه یا سکه سلطان عصر نباشد در این صورت زید میتواند که او را
رد کند و ثمن را بگیرد یا نگهدارد بدون ارش و مطالبه بدل بکند این در حالتیست که تمام او بد سکه باشد
و اگر بعض آن بد سکه باشد و پیش از تفرق ظاهر شود آن بعض را بدل میکند و اگر بد سکه بودن آن
بعد از تفرق معلوم شود زید مخیر است در اینکه همه او را رد نماید و مطالبه ثمن کند یا بعض را که دارد
و مطالبه بدل معیب را نماید و نمیتواند بد سکه را تنها رد کند و ثمن او را استرداد کند زیرا که تبعض
صفقه لازم میآید بیست و چهارم هرگاه زید اشرفی معینی بفروشد بعمرو با اشرفی معین و حاضری و
بعد از آن معلوم شود که اشرفی عمرو زیادتر است از اشرفی زید آن معامله باطلست اما هرگاه زید اشرفی
که بسکه فلان باشد و وزن او یکمثقال باشد بعمرو بفروشد با اشرفی دیگر بسکه دیگر بوزن یکمثقال
یا غرض او اشرفی باین صفت باشد نه معین و حاضر باشد و عمرو اشرفی بان داده و بعد معلوم شد
که آن اشرفی از یکمثقال زیادتر است پس این زیادتی بر سبیل امانت پیش زید خواهد بود و بر او
که آن زیادتی را بعمرو بدهد خواه عمرو آنرا از روی سهو و غلط داده باشد یا عمدا اگر اینکه در صورت سهو
امانت شرعیه و در صورت عمد امانت مالکیه و فرق میانه آنها آنست که امانت شرعیه در حالتیست
که مالک خود عمدا و اختیارا نداده باشد بلکه بجهتی از جهات بدست شخصی افتاده باشد و در اینصورت
بان شخص لازمست که بلا فاصله مالک او را خبر دهد و اما استرداد کند و امانت مالکیه آنست که
مالک او را باختیار خود داده باشد و در اینصورت لازم نیست که او را دفعتا بمالک بدهد زیرا که
مالک خودش داده و میداند بیست و پنجم هرگاه اشرفی معین و حاضر را بفروشد با اشرفی موصوف
و مطلق و این نوعا مخصوص بقدری باشد که ناقص از حاضر باشد آنمعامله باطلست بخلاف عکس
که معین و حاضر ناقص باشد و مطلق موصوف نوعا زاید باشد که در اینصورت معامله صحیحست و اگر
بعد از قبض و تفرق زیادتی مطلق را مشتری بداند و بایع سهوا یا بدون علم بزیادتی بمشتری بدهد امانت
شرعیه است آن زیادتی در دست مشتری و اگر با علم او باشد امانت مالکیه میشود بیست و ششم هرگاه

طر

کسی مبلغی از دیگری بعنوان قرض بگیرد یا جنسی از و بخرد که بعد از مدتی مبلغی پول معینی باو بدهد
مثل اینکه صد اشرفی بفلان وزن و فلان سکه بقارض یا بایع بدهد در سر موعد آن پولها زیادتر
یا کمتر شده باشد از قراریکه وقت معامله یا قرض بود مثلا اشرفی در وقت مبایعه و قرض ده
هزار دینار بود و در سر وعده صد دینار زیادتر یا کمتر شده است پس قارض و بایع مستحقند
که همان عدد را بگیرند و زیاده و نقصان دخلی باو ندارد بیست و هفتم جایز است که زید مثلا
پول طلا و نقره ولایتی را بعمرو بقرض بدهد و شرط کند که بازای او پول طلا و نقره ولایت دیگر از
او بگیرد مثل اینکه پول عربی بدهد و شرط کند که پول عجمی بگیرد پس هرگاه عمرو پول عجمی را داده باشد
و آن در قدر و صفت زیادتی داشته باشد بر پول عربی این معامله صحیحست هرگاه در وقت قرض
زیادتی را شرط نکرده باشد و اگر شرط شده باشد حرامست بیست و هشتم هرگاه زید مبلغ معینی
از عمرو طلب داشته باشد که بعد از مدت معلومی بگیرد جایز است قدری از و اسقاط کند و دست
از و بردارد و تتمه را فی الحال بگیرد و هرگاه کسی از کسی مبلغ معینی طلب داشته باشد که مستحق است
همان وقت بگیرد جایز نیست که قدری زیاد کنند که بعد از مدتی بگیرد بیست و نهم هرگاه شخصی
بزرگر بگوید که انگشتری از برای من بساز بعد از آن آنچه نقره او باشد بانقدر نقره بتو میدهم
با مزد تو و چنین انگشتر از زرگر باشد و نقره نباشد آنمعامله ربا خواهد شد پس در اینصورت باید قدری
از نقره انگشتر زیاد نقره بدهد تا آن زیادتی در مقابل نگین افتد و اگر نگین از غیر باشد یا از
زرگر باشد ولیکن نقره باشد پس گرفتن آن انگشتر بنقره بمقدار نقره اش با مزد عمل زرگر صحیح
ندارد سی ام هرگاه زید چند عدد اشرفی از بکر طلب داشته باشد و عمرو هم مبلغی پول
نقره از بکر یا خالد گرفتنی باشد جایز نیست که آنچه را زید در ذمه بکر دارد بعمرو بفروشد بانچه عمرو
در ذمه بکر یا خالد دارد سی و یکم هرگاه زید چند عدد اشرفی از عمرو طلب داشته باشد
و بعوض آن اشرفیها پول نقره از عمرو بگیرد پس اگر هر دفعه که پول نقره از عمرو میگیرد حساب قدری

از اشرفی میکند که آنقدر از اشرفی در مقابل آن نقره باشد که آندفعه گرفته است آنگرند و فروش
صحیح خواهد بود اما هرگاه در آخر همهٔ اشرفیها را بفروشد بپولهای نقره که بدفعات گرفته است و همه
آن پولها را بحساب همهٔ اشرفیها که طلب داشت مجری بدارد بصورت شرعی خواهد بود بلی اگر
همه را بدفعات بگیرد و در آخر یکدیگر را بری کنند صحیح است مسئلهٔ دوّم معامله صرف بر سه قسم است
اوّل فروختن طلا یا نقرهٔ معین حاضر بطلا و نقرهٔ چنین اینرا عین بعین مینامند دوّم
فروختن طلا و نقرهٔ موصوف بصفات ممیزه بچنین طلا و نقره اینرا ذمه بذمه میخوانند و ذکر
صفات پول در جائی است که باو امتیاز حاصل نشود و هرگاه در شهری پول متعارف و رایج
باشد که اکثر معاملهٔ مردم در آنشهر با آن پول است و کسی پولی از طلا یا نقره بفروشد بپولی از طلا و نقره
که آن طلا و نقره در آنشهر بنحویست که از پول طلا در وقت اطلاق همان طلا بذهن مردم مبادرت
و سبقت میکند و همچنین نقره پس در صحت آنمعامله بدون ذکر صفات آنها شکی نخواهد شد سیّم
فروختن پول معین و حاضری بپولیکه فلان و فلان صفت دارد و حاضر نباشد این قسم را معامله
عین بذمه میگویند و در هر سه صورت واجبست که هر دو پول پیش از جدا شدن گرفته شود و اگر
طرفین یا یکی پولیرا که خریده اند نگرفته از هم جدا شوند معامله باطلست مسئلهٔ سیّم جایز نیست فروختن
نخ نقره بپول نقره یا بنقرهٔ دیگر با زیادتی بلی بی زیادتی مانعی ندارد و جایز است فروش نخ
نقره بپول طلا یا بجنسی دیگر و نخ طلا بپول طلا و پول نقره اما چون نخ طلا مرکبست از طلا و نقره پس
در فروش آن بطلا یا نقره شرط است که از جنس خود که در نخ است قدری زیاد باشد تا در عوض
الجنس دیگر بیفتد و در همهٔ اینها تقابض در مجلس شرط است مسئلهٔ چهارم آنکه معلوم شد که در معامله
جنس بجنس از نقدین شرط است تقابض در مجلس و عدم زیادتی در وزن هرگاه کسی خواهد
که با زیادتی معامله کند و در ربا لازم نیاید حیله های شرعیه که در فصل ربا ذکر شد آنها را معمول
بدارد در ربا لازم نیاید و هرگاه طرفین یا یکی از آنها پول نداشته باشند یا پول دارند خواهند معامله

صحیح

صحیح باشد قدری پول در مابین خودشان نقد بگردانند تا مبلغ ثمن و مثمن تمام شود و پول
بعنوان قرض در ذمهٔ ایشان میماند و همچنین هرگاه خواهند از ربا سالم باشند و بتقابض محتاج
نباشند بایع آن طلا یا نقره را بفروشد بمشتری بپارچهٔ موصوفی و بعد از آن همان پارچه را
بفروشد بمبلغی از طلا یا نقره که منظور ایشانست پس در اینصورت بلا اشکال صحیح خواهد شد

فصل دوازدهم

در خرید و فروش نقد و نسیه و احکامیکه متعلق باوست و در این
دوازده مسئله است اوّل بدانکه مبایعه باعتبار تعجیل در مبیع و قیمت و تاخیر در
هر یک یا یکی از آنها از چهار قسم بیرون نیست اوّل آنکه هر دو معجّل باشد یعنی هر یک از بایع
و مشتری بعد از صیغه مستحقند که مبیع و ثمن را بلا فاصله و تاخیر جایز نیست مگر برضای بایع نسبت
بثمن و مشتری نسبت بمبیع و اینرا مبایعهٔ نقد بنقد و معجّله مینامند دوّم آنکه مبیع معجّل باشد یعنی
بایع آنچه را که فروخته است بعد از عقد بدون تاخیر دادنی باشد و قیمت مؤجّل یعنی خریدار قیمت را
بعد از مدّت معینی دادنی باشد و این قسم را نسیه و مؤجّل میگویند سیّم آنکه خریدار قیمت را فی الحال
دادنی باشد و مبیع مؤجّل باشد که بعد از مدّت معلومی لازمست داده شود و اینرا سلف و سلم میخوانند
چهارم آنکه هر یک از مبیع و ثمن مؤجّل باشند که بعد از مدّتی ادا باید کرد و اینرا بیع کالی بکالی
مینامند و این باطلست و خلاف شرع و سه قسم دیگر صحیح و موافق شریعت مسئلهٔ دوّم هرگاه
کسی چیزیرا بکسی بدون قید نسیه و نقد بفروشد چنانچه مشتری تسلیم کند این اطلاق راجع بنقد خواهد
شد که بایع فی الحال مستحقست بگرفتن ثمن از مشتری سیّم در مبایعهٔ نسیه باید اجل مضبوط و معلوم
بنحویکه احتمال زیاده و نقصان نداشته باشد مثل یکسال یا یکماه یا بیست روز و اگر بر زیاده
و نقصان محتمل باشد مثل آمدن حاجّ و وقت درو کردن غلّه و وقت مردن فلان شخص آنمعامله
باطلست و با تعیین و ضبط مدّت ادای ثمن صحیح است اگرچه مدّت بغایت بعید باشد مثل بعد از
صد سال بلی اگر خریدار فوت شود وعده معجّل میشود یعنی بعد از موت باید ورثهٔ مشتری آن مبلغ را بایع تسلیم

یا ورثه او رد کنند اگرچه مدت مضروبه در عقد نرسیده باشد و ورثه خریدار هرگز تسلط بفسخ معامله
ندارد و باید قیمت را بدهد لیکن زیاده از سه سال اجل تعیین نهایت کراهت دارد **چهارم** هرگاه جنسی
بدیگری بنسیه بفروشد که بعد از مدتی قیمتا ورا بگیرد لیکن بایع از روی سهو یا نسیان یا ظلم یا
سهل انگاری آنجنس را بخریدار ندهد تا مدت نسیه بسر آید خریدار نمیتواند معامله را فسخ نماید بلکه باید
باز آنجنس را از فروشنده اخذ کند و قیمت را بدهد **پنجم** هرگاه کسی جنسی بدیگری بفروشد بیکتومان
نقدا و دو تومان نسیه تا مدتی معلوم در مابین تعیین و صیغه را باین طور بخوانند خریدار آن
جنس را بگیرد و بر دو تا یکی را اختیار کند آنمعامله باطلست و همچنین است حکم هرگاه جنسی را بفروشد
بقیمتی تا مدت معینی و بقیمتی دیگر که بیشتر باشد از آنقیمت تا مدتی بیشتر از مدت اول و اگر عمرو
جنسی را تا مدت معینی از زید بخرد جایز است که پیش از آنکه آنمدت بسر آید زید همان جنس را از عمرو بخرد
بمبلغ دیگر خواه مساوی آن مبلغ باشد یا زیادتر یا کمتر و هیچ کراهت ندارد بخلاف مشهور که در
حبوبات از گندم و مانند آن اینطور معامله را مکروه میدانند اقوی عدم کراهت است علی الاحوط اگر زید اول
همانجنس را پیش از تمام شدن مدت و از عمرو بخرد بنسیه ظاهرا عدم جواز اوست همچنانچه در صورت
که بنقد میفروشد آنجنس را اگر در صیغه مبایعه اولی این طور معامله را شرط کرده باشند شروط و معامله
هر دو باطل خواهد بود و اگر پیش از عقد شرط کرده اند ضرری ندارد و معامله اولی صحیحست **ششم**
هرگاه زید جنسی را بعمرو بفروشد تا مدت معینی و آنمدت تمام شده وقت وفای قیمت برسد و همان
جنس در پیش عمرو باقی باشد جایز است عمرو آنجنس را بزید بفروشد بهمان قیمت که بزید داده است
یا زیادتر یا کمتر از آن آنمعامله را عینه میگویند **هفتم** هرگاه کسی جنسی را نسیئه بعمرو بفروشد بایع
نمیتواند پیش از تمام شدن مدت قیمت را از مشتری طلب نماید و اگر مشتری پیش از وقت ثمن را ببایع
رد کند قبول لازم نیست و هرگاه بعد از انقضاء وعده مشتری ثمن را بدهد واجبست بر بایع که
قبول کند و اگر قبول نکند ثمن را پیش حاکم شرع برد تا هر طور مصلحت بیند عمل نماید و اگر دست او بحاکم

شرع

شرع نرسد و قیمت تلف شود اگر خریدار تصرف نکرده تلف شود از کیسه بایع حسابست و الا بایع
بایع حق مطالبه را دارد و همچنین است در مال سلف بلا تفاوت بلکه در جمیع حقوق حاله و
مؤجله بقراریست که ذکر شد لیکن مشروطست باینکه آنچه میدهد مساوی حقی باشد که در ذمه
اوست من جمیع الجهات **هشتم** هرگاه زید یکتومان پول یا صد پارچه معین از عمرو خواسته
باشد که الحال بدهد یا بعد از یکماه جایز نیست که بگوید که من بتو مهلت دادم بیست روز یا زده
هزار دینار یا صد و یک پارچه بمن بده اما هرگاه زید ده تومان از عمرو خواهد که بعد از یکماه از و بگیرد
جایز است که پیش از یکماه نه تومان از و بگیرد و بگوید از یکتومان ترا ابرا کردم و همچنین است حکم
هرگاه طلب او جنس دیگر باشد غیر از پول یا بگوید آن ده تومان که از تو میخواهم بعد از یکماه صلح
کردم بتو به نه تومان که الحال بمن بدهی و این صلح را علی حطیطه میگویند **نهم** جایز است فروختن
متاعی را الکلی بقیمت معینی که بعضی از آن قیمت را نقدا فی المجلس بگیرد و بعضی را نسیه بعد از مدت
معینی بگیرد و همچنین است هرگاه دو متاع را در یک عقد بفروشد که قیمت یکی را فی الحال بگیرد و قیمت
دیگری را بعد از مدت معینی بدهد **دهم** هر چیزیکه ممکن التحصیل است فی الحال جایز است
فروختن آن بکلی حالا اگرچه پیش بایع نبوده باشد پس بایع بعد از عقد باندک زمانی تحصیل میکند
بخریدار میرساند و اگر تحصیلش ممکن نباشد و پیش بایع نیز آنجنس نیست فروختن حالا جایز نیست
بلکه باید بمدتی فروخته شود که تحصیلش ممکن باشد **یازدهم** هرگاه کسی جنسی بخرد بمبلغ معینی
که قیمتا ورا بعد از مدت معینی بدهد خواسته باشد که او را بدیگری بفروشد مرابحه یعنی زیادتر از
آنچه خریده است یا میخواهد برأس المال بفروشد یا کمتر در هر سه صورت واجبست که خریدار را
اعلام کند که آنجنس را بفلان قیمت خریده ام که بعد از فلان مدت بدهم و اگر محض قیمت را
بگوید بدون ذکر مدت در اینصورت هرگاه خریدار مخبر شود اختیار دارد در مابین فسخ و امضاء
آنمعامله **فصل یازدهم** در قبض و تسلیم و احکامیکه متعلق باوست و در اینجا چند مسئله است

اوّل قبض و تسلیم عبارتست از دادن فروشنده مبیع را بخریدار و دادن خریدار قیمت را بفروشنده
و آن در هر جنسی بطور علاحده است مثل اینکه در زمین و باغ قبض عبارتست از تخلیه و تخلیه آنست
که فروشنده خود دست از آنها بردارد و خریدار را تمکین بدهد که هر نوع تصرفی که در آنها خواسته
باشد بکند و در حیوانات و پول و متاع و اقمشه و مانند اینها قبض آنست که از موضعی بموضعی
دیگر نقل کنند یا اینکه خریدار دست خود را بآنها بگذارد یعنی از فروشنده بگیرد و بدست خود در
آورد بنحویکه هر تصرفیکه خواهد در آنها بکند اگرچه از موضعی بموضعی نقل نکرده باشد و آنچه مکیل و
موزونست از کیل و وزن گذشتن قبض آنهاست اگرچه از جائی بجائی نقل نشده باشد حکم قبض و
تسلیم قیمت نیز بتفصیلیست که ذکر شد بلا تفاوت **دویم** چون مراد از قبض و تسلیم را دانستی بدانکه
هرگاه مبیع بعد از قبض تلف شود از مال خریدار است و از کیسهٔ او رفته است مگر آنکه خریدار خیاری
داشته باشد بتفصیلیکه مذکور شد و هرگاه مبیع پیش از قبض و تسلیم تلف شود بآفتی خدائی
از مال فروشنده است و خریدار قیمت را به فروشنده داده باشد پس میگیرد و هرچه از نماء منفصل است
مثل شیر و پشم و موی و مثل اولاد و مثل میوه و مثل اینکه بنده چیزی جسته باشد که توان مال
او شد بهم رسیده باشد از وقت صیغه تا وقت تلف مال خریدار خواهد بود و هرگاه مبیع را بایع تلف
کند پیش از تسلیم بخریدار خریدار اختیار دارد که مبایعه را فسخ نماید و قیمت را پس بگیرد یا از فروشنده
عوض مبیع را از مثل و قیمت از و بگیرد و اگر شخص اجنبی مبیع را پیش از قبض تلف کند حکم خریدار را
در اختیار مثل آنست که با بایع بود و اگر مشتری خود مبیع را تلف کند از کیسهٔ او میرود و هرچه در
مبیع جاریست از احکام تلف در پیش از قبض و بعد از آن و حکم نماء منفصل در قیمت نیز
بعینها جاریست **سیّم** هرگاه مبیع قبل از تسلیم بخریدار عیبی بهم رساند خریدار مخیر است
که معامله را فسخ نماید و قیمت را پس بگیرد یا مبیع معیب را نگهدارد بدون ارش و بعضی گفته اند که ارش
میتواند بگیرد و این قول بجز شهرت سندی ندارد و قول اول را حدیث رضوی دلیل قویست

قیمت

قیمت مثل مبیعست در حکم بلا مغایرة مگر اینکه اینجا اختیار با خریدار است و در ثمن با فروشنده **چهارم**
هرگاه مبیع قبل از قبض و تسلیم ممزوج شود بچیز دیگر بنحویکه نتوان جدا کرد مثل اینکه صد من روغن
که مبیعست ممزوج شود پیش از تسلیم بدویست من روغن فروشنده پس در اینصورت خریدار مختار است
که فسخ کند معامله را و ثمن را استرداد نماید و یا شریک باشد بالنسبه در مثال مذکور همه روغن سیصد من
میشود دویست من از فروشنده و صد من از مشتری پس مال بایع یک ثلث مشاع او میشود **پنجم**
هرگاه کسی چند چیز روی هم بفروشد مثل دو بنده یا صد پارچه و قبل از تسلیم بعضی از آنها تلف شود
در اینصورت مشتری اختیار دارد در میان فسخ معامله و امضاء آن در آنچه موجود است و قیمت
تلف شده را اگر داده باشد پس میگیرد و هرگاه مبیع بندهٔ بوده و یکدست او را پیش از قبض بایع قطع
نماید خریدار مختار است که فسخ کند یا امضا نماید و ارش نقصش را میگیرد و هرگاه آن بنده مبیع مثلا
صنعتی داشت و قبل از تسلیم صنعتش زایل شود مثل اینکه صنعتی میدانست آنرا فراموش کرد پس خریدار
اختیار دارد در فسخ کردن یا نگه داشتن بدون ارش **ششم** لازم است بر بایع که مبیع را بی مانع
بمشتری تسلیم نماید در وقت تسلیم بنحویکه خریدار تواند از و بهر طور نفع بردارد مثل اینکه هرگاه صندوقی
فروخته باشد باید فروشنده صندوق را از مال خود خالی کرده بدست خریدار بدهد که خریدار بتواند
مال خود را در آن بگذارد و اگر زمینی فروخته باشد که مشغول بزرع بایع باشد و وقت چیدن آن شده
باشد باید فروشنده آن زرع را بچیند و بدست خریدار بدهد و هرگاه وقت چیدن آن زرع نباشد در
اینصورت میتواند فروشنده آن زرع را در آن زمین بگذارد تا وقت رسیدن و مشتری را لازمست که صبر
نماید بدانکه تسلیم بنحو مذکور شرط لزوم مبایعه نیست اگرچه بر فروشنده واجبست پس اگر مشتری مبیع را
قبض کند معامله بسبب آن لازم خواهد شد اگرچه از انتفاعش بسبب مانعی عاجز باشد و مسقط ضمان
بایعست مگر اینکه مشتری عالم باین طور نباشد و بایع مبیع را خالی نکند از مانع تا زمان معتدبه مشتری را
اختیار فسخ خواهد بود **هفتم** هرگاه کسی مبیع را پیش از تسلیم غصب کند بر فروشنده واجبست که

هفدهم مشهور مابین اصحاب در سلف و قرض در حالت اطلاق اینست که اطلاق منصرف
میشود به بلد عقد ولیکن اقوی آنست که اگر مکانی تعیین شده باشد از بایع و مقرض بجهة تسلیم
پس در غیر آن مکان تسلط مطالبه ندارد چنانچه اگر مشتری و مقترض قیمت و یا مال قرض را با ایشان
بدهند قبول کردن واجب نیست و اگر مکانی برای قبض تعیین نکرده باشند لیکن از قراین حالی
فهمیده شود از بلد عقد و غیر او همان حکم سابق را دارد و اگر قراین نیز دلالت بر تعیین نداشته باشد
بایع و مقرض تسلط دارد که در هر جا مطالبه نماید اما هر گاه کسی مالی را از دیگری غصب کرده باشد
در شهری صاحب مال میتواند مطالبه مال خود را از آن غاصب در شهر دیگر بکند و اگر مثل آن مال
در آن شهر دست بهم نرسد صاحب مال میتواند مطالبه قیمت را بکند **هجدهم** هر گاه کسی جنسی را خواسته
بخرد و دیگری با او بگوید که مرا در آنچه میخری شریک کن و او هم قبول کند پس این شراکت صحیح خواهد
بود خواه هر دو علم بقیمت داشته باشند یا هیچیک عالم نباشند یا یکی باشد و دیگری نباشد
لیکن علامه ره صحت را بشق اول منحصر دانسته یعنی اگر بعد از خریدن بگوید با او مرا شریک کن باید طرفین
علم بقیمت داشته باشند تا صحیح باشد **فصل چهاردهم** در اقسام خرید و فروش باعتبار خبر دادن
براس المال و خبر ندادن بدانکه کسیکه چیزی را میفروشد یا خبر میدهد که من این چیز را بچند خریده ام
یا نه مطلقا و این اخیر را مساومه میگویند و این فصل اقسام مبایعه است و در صورت اخبار اگر
بهمان قدری که خبر داده بفروشد این قسم را تولیه میگویند یا زیادتر از آن میفروشد و این را مرابحه میگویند
یا کمتر از آن میفروشد این را مواضعه میگویند و اگر کسی متاعی را بخرد و دیگری را در قدر معین از متاع
شریک کند و را تشریک میگویند پس اقسام مبایعه معلوم شد که پنج قسمست و مساومه چون عبارت
بود از فروختن بدون اخبار پس محتاج بیان نیست و آن چهار قسم دیگر احتیاج بذکر شرایط و
احکام آنها دارد **قسم اول** تولیه است و آن عبارتست از مبایعه برأس المال و شرطست که
رأس المال بر دو طرف معلوم شود و اگر صیغه عربی بخوانند باید بایع بگوید بعتک بما اشتریت و

مشتری بگوید قبلت و جایز است که بایع گوید ولیتک هذا العقد و مشتری گوید تولیت یا قبلت و
اگر فارسی یا بلغت دیگر گویند معنی مذکورات میگویند و بعض احکام و شرایط او در مرابحه مذکور
خواهد شد **قسم دوم** مرابحه است و او فروختن جنسی است بزیاده از آنچه خریده است و در اینجا
چند مسئله هست **اول** کسیکه چیزی را مرابحه میفروشد باید اول رأس المال را تعیین کند که چه قدر است
و قدر انتفاع را نیز معین نماید و بعد از آن صیغه را بگویند و اگر صیغه را فارسی بگویند
باید فروشنده بگوید که این متاع را بتو فروختم بقدری که خریده ام با این قدر انتفاع و خریدار
گوید قبول کردم و در صیغه عربی بایع گوید بعتک هذا بربح کذا و خریدار گوید قبلت و هر گاه رأس
المال یا انتفاع معلوم برای طرفین یا یکی نباشد خرید و فروش باطلست **دوم** هر گاه کسی متاعی را
بخرد مثلا بنوعی از پول نقره پس هر گاه خواهد که آن متاع را بدیگری برأس المال بفروشد یا مرابحه
باید از برای طرفین معلوم شود که فروشنده آن متاع را بکدام قسم از پول نقره یا بکدام قسم از اقسام
آن قسم اگر متعدد و در قیمت مختلف باشد و اگر ذکر نشود معامله باطلست بلی هر گاه واقعا چنین باشد که پولهای
نقره در وزن و صرف تفاوت با یکدیگر نداشته باشد و اگر نوع پول را مذکور سازد مانعی ندارد
سیم هر گاه کسی متاعی را بخرد و عملی در او نکرده باشد و خواسته باشد که از رأس المال خبر
بدهد باید بگوید که این متاع را باین قدر خریده ام یا بگوید که رأس المال این متاع این قدر است یا
بگوید این متاع بفلان نقد بر من قیمت شده است و هر گاه در متاع عملی کرده باشد که باعث
زیادتی قیمت او شده است و میخواهد از رأس المال خبر دهد باید بگوید که رأس المال او
فلان نقد است و این قدر هم در او عمل کرده ام مثل اینکه پارچه خریده بتو مانند و آن پارچه را
خود کس دوخته باشد و مزد او هزار دینار مثلا باشد و خواهد که از رأس المال خبر دهد میگوید
رأس المال او یکتومان است و مزد دوختن او هزار دینار و اگر بغیر از هزار دینار و اگر بغیر از هزار دینار
مزد دوختن آن داده باشد صحیحست بگوید که اینجا بمن بیازده هزار دینار قیمت شده **چهارم** هر گاه چیزی را بقیمتی

خریده باشد و بعد عیب در بیاید و ارش را از فروشنده بگیرد و خواسته باشد او را برأس المال
یا مرابحه یا مواضعه بفروشد و از رأس المال خبر دهد صحیح است ارش را انداخته از تتمه خبر بدهد بفروشد
پنجم هرگاه کسی بنده را بده تومان خریده باشد و بعد او خیانتی بکسی رساند و از آقا بعوض
خیانت او یکتومان گرفته باشند و بعد میخواهد آنرا بفروشد و از رأس المال خبر دهد جایز نیست
آن یکتومانرا بالقیمت ضم نماید بلکه از ده تومان اصلی خبر دهد و بفروشد و هرگاه دیگری بآن
بنده خیانتی برساند و آقا یکتومان ارش جنایت گرفته باشد نیز در وقت معامله از ارش خبر
دادن لازم نیست مگر اینکه بسبب آنجنایت ناقص شده باشد پس بعد از وضع یکتومان از ده تومان
خبر میدهد و همچنین هرگاه از مبیع برای خریدار حاصل داده باشد مثل اینکه از حیوان شیر یا اولاد و از درخت
میوه بهم رسیده باشد پس در مبایعه و برأس المال یا مرابحه یا مواضعه از منافع خبر دادن یا قیمت
او را از اصل قیمت وضع کرده بما بقی خبر دادن لازم نیست بلکه از قیمت اصلی بدون وضع خبر دهد
معامله صحیحست ششم کسیکه چیزیرا بمرابحه بفروشد تفاوت ندارد در اینکه ربح را نسبت برأس المال
بدهد مثل اینکه بگوید رأس المال بیست تومانست و از هر تومانی هزار دینار انتفاع میگیرم یا نسبت ندهد
و بگوید که رأس المال بیست تومانست و انتفاع دو تومان که هیچیک کراهتی ندارد اگرچه کراهت
اول در پیش اکثر مشهور است لیکن مستند ایشان که صحیحه حلبی و صحیحه محمد ابن مسلم از دلالت بر مراد
ایشان قاصر است بلکه مفاد آنها کراهت مرابحه است و رجحان مساومه هفتم اینکه هرگاه
زید متاعیرا از عمرو بخرد بیکتومان و خواهد که او را ببکر برأس المال یا مرابحه بفروشد و رأس المال را
زیاده از قیمت بگوید پس او را اول بپدر یا فرزند یا آزادکرده خود بفروشد و بعد از آن بزیادتر قیمت
از ایشان بخرد و بعد از آن میخواهد ببکر بیع نماید برأس المال یا مرابحه رأس المال دو تومان ابکر بگوید
و معامله را تمام کند اکثر علما بر جواز این معامله قائلند لیکن شهیدین ره و بعضی از اصحاب تفصیل داده اند
که اگر در قصد او همین باشد و حیله باشد برای خریدار حرام است و خریدار را بعد از اطلاع خیار فسخ

دارد و اگر غرض در معامله او را خیال حیله و غیره نباشد بلکه مراد او فروختن و بود با ایشان
بعد از ایشان بدون خیال حیله خرید پس اخبار بقیمت بیع ثانی مانعی ندارد و این قول نهایت
قوت دارد هشتم هرگاه متاعی بدیگری بفروشد و بعد معلوم شود که رأس المال را
بفروشنده زیادتر گفته است خریدار اختیار دارد در ما بین فسخ و نگه داشتن اگرچه متاع
پیش خریدار تلف شود پس فروشنده در صورت فسخ قیمت واقعی یا مثل او را از خریدار میگیرد
ثمنرا باو رد میکند نهم هرگاه بگوید که رأس المال مثلا ده تومانست و بعد از آن خود اقرار
کند که از ده تومان کمتر است بلکه نه تومانست بعد بگوید پیش از نه تومانست از او اخیر را قبول
نمیکنند اگرچه شاهد و بینه داشته باشد مگر اینکه قرینه دلالت کند که سهو و غلط کرده است
پس شاهد او را میشنوند و تسلط قسم بر خریدار ندارد مگر اینکه ادعا کند که تو علم داری که من اینرا
به بیشتر خریده ام پس بایع میتواند قسم نفی العلم بخریدار بدهد دهم هرگاه کسی متاعیرا بقیمت
معینی بخرد بعد از آن بایع قدری از القیمت را بر خریدار کم کند یا ببخشد در این صورت هرگاه
خواهد خریدار که آنرا بدیگری بفروشد و رأس المال بگوید جایز است که از قیمت اصلی خبر دهد
یازدهم هرگاه تاجر متاعی را قیمت کند خواه با ربح یا بی او و بدلال بدهد که بفروشد بقیمت
معینی و باو بگوید آنچه از آن قیمت زیادتر بفروشد مال او باشد و صیغه باو نخوانند جایز
نیست که دلال آن متاعرا مرابحه بفروشد بلکه یا بمساومه میفروشد یا برأس المال و صورت
واقعه را بگوید آنچه انتفاع خواهد میگیرد پس تاجر را لازم است که آنچه گفته بود از دلال بگیرد
و تتمه را بدلال واگذارد و هرگاه دلال بمرابحه بفروشد زیاده از قیمتی بگوید که تاجر گفته بود
واجب نیست که تاجر آن زیاده را بدلال واگذارد بلکه او را میرسد که بهر قیمتی که فروخته است
از او بگیرد و بدلال اجرت المثل بدهد و هرگاه دلال متاعرا کمتر از قیمتی که تاجر گفته بفروشد
آن معامله باطلست و تاجر تسلط دارد که متاع خود را بگیرد دوازدهم هرگاه زید مثلا

چند جنس را برروی هم بیک صیغه خریده باشد بقیمت معینی جایز نیست که بعضی از آنها را مرابحه
بفروشد خواه آن جنس همه مثل هم دیگر باشند و با یکدیگر تفاوتی نداشته باشد مثل صد من گندم
یا برنج یا روغن یا شکر یا ابریشم و غیر آنها از چیزهایی که همهٔ اجزای آنها مساوی باشند و خواه باهم
تفاوت داشته باشند مثل صد پارچه که با یکدیگر مساوی نباشند خواه قیمت این پارچه ها را
بالسویه تقسیط کند مثل آنکه قیمت هر یک از آن صد پارچه یک اشرفی یا با تفاوت قیمت نماید
مثل اینکه فلان پارچه قیمتا دو اشرفی و فلان سه اشرفی و فلان چهار اشرفی و فلان
ربع اشرفی و همچنین که بعض آنها را مرابحه فروختن جایز نیست بلکه باید مجموع آن چند جنس را برروی
هم مرابحه بفروشد و اگر بعضی را خواهد که بفروشد یا مساومه بدون اخبار از راس المال
بفروشد یا او را از کیفیت صورت واقعه مخبر کند و اگر دو شخص چیزی را بشراکت بخرند و بعد از آن یکی از
آنها بعد از تقسیم میتواند نصیب خود را مرابحه بفروشد مگر اینکه صورت حال را بگوید مسئله
هرگاه کسی چیزی را بخرد بمبلغ معینی تا مدت معینی و در وقت مبایعه او بطور مرابحه یا راس المال
یا مواضعه لازمست که راس المال و وقت هر دو را بگوید و اگر راس المال را تنها بگوید و
بفروشد بعد از آن مشتری خبردار شود اکثر علما بر آنند که اختیار دارد در مابین رد و قبول و
بعضی مثل شیخ طوسی در نهایه و ابن حمزه و ابن براج و جمعی بر آنند که مشتری را مهلت میشود بقدر مدتی
که او را هست و این قول نهایت قوت دارد و صحیحهٔ هشام بن حکم در کافی و مرسلهٔ شیخ
و روایتی که مشایخ ثلثه از میسر بیاع روایت کرده اند صریح در مدعی است والله یعلم قسم سیم
در مواضعه است و آن عبارتست از فروختن بکمتر از آنچه خریده و او مثل مرابحه در کیفیت خبر دادن
براس المال چنانچه ذکر شد و صیغهٔ او بفارسی اینکه بایع بگوید که این متاع را بتو فروختم بآنچه
خریده ام بفلان مبلغ کمتر و خریدار گوید قبول کردم و باید کم شده معلوم باشد و بعربی بایع
میگوید بعتک بما اشتریته بوضیعة کذا و مشتری گوید قبلت قسم چهارم در تشریک است و آن

آنست

آنست که کسی چیزی را بقیمت معینی بخرد دیگری را در آن جنس بقدر معینی شریک کند و قیمت آنقدر را
از دیگری بگیرد مثل اینکه زید متاعی را بخرد بده تومان و عمرو را در نصف آن شریک کند به پنج تومان
پس تشریک فی الحقیقه فروختن جزء مشاع مبیع است براس المال و صیغهٔ او بفارسی بایع میگوید
که من ترا در نصف یا ثلث یا ربع این متاع شریک کردم بآن نسبتی که خریده ام و مشتری گوید
قبول کردم و بعربی بایع گوید شرکتک بنصف هذا المتاع بنسبة ما اشتریت و دیگری قبول کند

فصل یازدهم در اختلافاتی که در میان بائع و مشتری واقع میشود بدانکه بایع و مشتری هرگاه
در مبایعه تعیین نقد کنند واجبست که وفا بآن شود و مشتری غیر آنرا نتواند بفروشنده بدهد
و اگر تعیین نقد نکنند بلکه مطلق واگذارند پس اگر در آنشهر همین یک نقد باشد باید خریدار آنرا بدهد
و اگر چندین نقد باشد پس اگر نقد غالبی باشد باید خریدار آن نقد را بدهد و اگر نقد غالبی در آنشهر
نباشد بلکه چندین نقد در آنشهر باشد که یکی از دیگری بیشتر داد و ستد نمیشود بطوریکه در وقت
اطلاق باو منصرف شود در اینصورت معاملهٔ ایشان باطلست زیرا که بسبب مطلق وا
گذاشتن با وجود تفاوت نقدها در وزن و صرف بایع آنرا که در وزن و صرف زیادتر است
میخواهد و مشتری خواهد دیگری را بدهد پس ترجیح قول یکی از ایشان ترجیح بلا مرجح است و هر حکم که در
نقد باعتبار انحصار آن بفردی و تعدد آن با غلبهٔ یکی از آنها و با تساوی نسبت بصحت و بطلان
معامله در کیل و وزن نیز جاریست چون این مسئله واضح شد بدانکه هر اختلافاتی که در میان
بایع و مشتری واقع میشود چند صورت است **اول** آنست که بائع و مشتری اختلاف در قدر
قیمت کنند مثل اینکه فروشنده بگوید من متاع خود را بتو فروختم بصد تومان و خریدار بگوید بنود
تومان فروختی و حکم این مسئله آنست که اگر مبیع باقی باشد و شاهد و بینه در میان نباشد قول
فروشنده را میشنوند با قسم و اگر متاع تلف شده باشد و شاهد در میان نباشد قول خریدار را
میشنوند با قسم و ظاهر اینست که تلف شدن بعض در حکم تلف کلست و همچنین است حکم تغییر در

در صفات مبیع یا زیاده و نقصان که در پیش مشتری بوده باشد مثل گندم که آرد شده باشد
یا پارچه بریده باشد یا غیر آنها که در حکم تلف مبیع است زیرا حدیثی که مشایخ ثلثه نقل کرده اند
مستند این مسئله است و در انجا از قول امام علیه السلم که قول بایع مقدمست با قسم هرگاه مبیع
بعینه قائم باشد آنچه مستفاد در صور مذکوره بعینه قائم نیست و در سایر صور که مبیع از ملک مشتری
منتقل شده باشد لزوما یا جوازا هرگاه باینحدیث ثابت نشود باجماع مرکب مسئله تمام میشود پس اگر
مبیع در ملک مشتری بدون تغییر موجود باشد قول بایع مقدمست با قسم اگر شاهد در میانه
نباشد و اگر تغییری در مبیع یا زیاده و نقصان یا انتقال از ملک مشتری اتفاق افتد قول مشتری
با قسم مقبولست اما هرگاه مبیع در پیش فروشنده تلف شود پیش از آنکه بتصرف خریدار بدهد
در اینصورت آن مبایعه فسخ خواهد شد و اختلاف ایشان بی فایده خواهد بود زیرا که خریدار مستحق قیمت نیست
باید قیمت را نگهدارد هر قدر که باشد بلی اگر بایع قیمت گرفته باشد و مبیع را بتصرف خریدار نداده باشد
که تلف شود و خریدار رجوع بفروشنده کند که قیمت را پس بگیرد و اختلاف در میان ایشان واقع
و خریدار بگوید که قیمت ده تومان بود که بتو دادم و فروشنده بگوید مثلا نه تومان بود در این
صورت قول فروشنده مقبولست با قسم زیرا که این مال در اینحال در نزد بایع حکم امانت دارد
و فروشنده حکم امین دارد بدانکه آنچه ذکر شد از اختلاف بایع و مشتری در قدر ثمن و مقبول بودن
قول بایع در بعض جاها و قول مشتری در مقام دیگر در وقتی است که اختلاف در قیمت کلیه و
ذمی باشد چنانکه تفصیلا ذکر شد اما هرگاه نزاع و اختلاف ایشان در قیمت معین و حاضر
باشد مثل اینکه بایع گوید که من متاع خود را فروختم بتو باین دینار موجود و حاضر و مشتری
گوید بلکه باین درهم معین فروختی پس اینجا هر دو قسم میخورند برای ابطال دعوای دیگری پس
رفع میشود و مبیع ببایع رد میشود و ثمن بمشتری دویم آنکه کسی متاعی بدیگری بفروشد بقیمه
معین و بعد از تقابض خریدار معامله را بسببی فسخ کند و بایع رجوع میکند باخذ ثمن پس در

اینصورت

اینصورت اختلاف کنند یعنی خریدار گوید که من فلان قدر بتو دادم و بایع کمتر از نقد را قبول دارد
پس قول بایع مقبولست با قسم سیم هرگاه اختلاف در قدر مبیع باشد بایع مثلا گوید که
دو پارچه بفلان صفت بتو فروختم بیک تومان و مشتری گوید که تو چهار پارچه بمن فروختی بفلان صفت
بیک تومان پس قول بایع با قسم مقدمست چهارم هرگاه کسی جنسی را بخرد و از فروشنده بگیرد و بعد از
آن ادعا کند که وزن مبیع کمست و بایع گوید که من وزن او را درست داده ام پس اگر خریدار در
حال وزن یا کیل حاضر نبوده قول او با قسم مقبولست و اگر حاضر بود قول مشهور آنست که قول بایع
با قسم مقدمست نظر بظاهر حال مشتری که در استیفاء حق خود دقت و اهتمام میکند لیکن اینجا قول
مشتری موافق اصلست که اصل عدم وصول حق او ست بتمامه و در حال تعارض اصل با ظاهر اصل
مقدمست مگر در بعض جاها که دلیل بر مقدم بودن ظاهر بر اصل قائم بوده باشد و اینجا از آن
مکانها نیست و حال آنکه احتمال دارد که مشتری سهو و غفلت کرده باشد اگر چه حاضر بوده است اللهم
مگر گفته شود که فتوای علما رضوان الله علیهم بدون آنکه مخالفی در میانه باشد مرجح میشود جانب
ظاهر را و دلیل میشود بر تقدم ظاهر بر اصل و الله یعلم پنجم آنکه فروشنده و خریدار اختلاف در
نقد و نسیه کنند یعنی بایع گوید که من متاع خود را فروختم بتو که قیمت را فی الحال بدهی و خریدار گوید که
بنسیه فروختی پس قول بایع مسموعست با قسم ششم آنکه در مبایعه نسیه اختلاف کنند در قدر
مدت یعنی بایع گوید که من اینرا یکماه فروختم و مشتری گوید که دو ماه شرط شد نیز قول بایع مقدمست
با قسم و هرگاه در این دو مسئله فرض عکس شود مثل مشتری مدعی نقد و یا کمی مدت باشد و بایع
مدعی نسیه و زیادتی مدت پس قول مشتری مقبولست با قسم هفتم هرگاه متبایعین اختلاف کنند
در اشتراط رهن یا ضامن بر درک مثلا بایع گوید که ما در ضمن عقد شرط کردیم که آنچه بمن داده از
قیمت اگر مال غیر ظاهر شود رهنی وثیقه دین مبیع بمن بدهی یا ضامنی معینی بدهی که از عهده مبیع
من بیاید و خریدار انکار کند پس قول خریدار با قسم مقبولست و هرگاه مدعی ضمان و رهن مشتری باشد

و بایع منکر باشد قول بایع مقدم میشود با قسم **هشتم** هرگاه یکی ادّعای امری کند که موجب
فساد معامله باشد و دیگری ادّعای چیزی نماید که باعث صحت مبایعه شود مثلا یکی ادّعا کند که
مبیع شراب یا بندهٔ آزاد بود و دیگری گوید بلکه سرکه یا بنده بود و شاهدی در میانه نباشد
قول مدّعی صحت با قسم مقدمست و همچنین اگر خریدار ادّعا کند که معامله را پیش از آنکه از مجلس برخیزیم
فسخ کردیم و بایع منکر باشد و خریدار شاهدی نداشته باشد قول فروشنده مقبولست با قسم و
اگر دعوی برعکس شود قول خریدار را قبول میکنند با قسم **نهم** آنکه فروشنده و خریدار اختلاف
در تعیین مبیع کنند مثل اینکه بایع گوید که من این متاع حاضر و مشاهد را یا این بندهٔ حاضر و مشاهد را
بتو فروختم بده تومان و مشتری گوید که تو متاع حاضر را غیر متاع اوّل یا آن بنده حاضر را غیر او
بمن فروختی بهشت تومان یا بده تومان پس اگر شاهدی از هیچ طرف نباشد هر یکی بر نفی دعوای دیگری
قسم بخورند معامله باطل میشود پس هرگاه بایع بنفی دعوای مشتری قسم خورد آنچه از مدّعی
در دست بایعست بمشتری نمیدهد و آنچه در دست مشتریست انتزاع میکند امّا آنچه بایع از او ادّعا
میکند اگر در دست خودش است تصرف نمیتواند کرد و اگر در دست مشتریست انتزاع نمیتواند کرد زیرا که
باقرار خودش آن مال مشتریست مگر اینکه بعوض ثمن که بدعوای بایع مال او دست از من باب التقاص اخذ
نماید و این قسم اتحالف مینامند و آن در جایی است که هر یک از ایشان مدّعی چیزی باشند و منکر
دعوای دیگری پس اگر هر یک از ایشان بنفی دعوای رفیقش قسم خورد ادّعای ایشان باطل و هر یک
مالک مال خودش خواهد شد و اگر یکی قسم خورد و دیگری نکول کرد و قسم نخورد پس در اینصورت
از علما بر آنند که ادّعای آنکه قسم خورده ثابت میشود و بعضی دیگر بر آنند که باید آنکه قسم خورده
یک قسم دیگر بخورد در اثبات دعوای خود تا ادّعای او ثابت شود **دهم** آنکه ورثه متبایعین یا
یکدیگر ادّعا کنند حکم هر یک از ایشان حکم مورّث او ست بلا تفاوت **فصل نهم** در خرید و
فروش سلف و این مشتمل بر سه مقالست **اوّل** در تعریف و صیغه سلف است بدانکه سلف

سلم هر دو عبارتست از فروختن مالی بفلان و فلان صفت کذا را بعد از مدت معینی بمشتری بقیمتی
که فی الحال در مجلس مبایعه بگیرد پس چیزرا مسلم فیه و ثمن مسلم و مشتری را مسلم و بایع را مسلم الیه
میگویند و صیغهٔ او اینکه مسلم بمسلم الیه بگوید اسلفتک مبلغ کذا فی جنس کذا الی مدة کذا و مسلم الیه
گوید قبلت و جایز است که خریدار بگوید اسلمت الیک یا سلفتک بجای اسلفتک و صیغه فارسی
بهمان عربی را بفهماند صحیح خواهد بود و اگر صیغه ایجاب را فروشنده که مسلم الیه است میگوید بگوید بعتک
مال کذا الی مدة بمبلغ کذا و مسلم که مشتریست گوید قبلت **مقالهٔ دویم** در شروط سلف بدان
که بر چهار قسم ممکنست یکی باطل و سه قسم صحیح و آنکه جایز نیست فروش طلا و نقره به طلا و نقره دیگر
زیرا که در آنها تقابض در مجلس عقد شرطست چنانچه گذشت امّا آن سه قسم جایز **اوّل** آنست که
کسی فی الحال پول طلا و نقره بدهد و جنسی غیر از اینها بخرد که بعد از این بدهد **دویم** آنکه عکس این باشد
سیم آنکه هر دو طرف جنسی غیر از نقدین باشد که یکی بعد از مدت معینی گرفته شود مثل اینکه گندم
بدهد و روغن بعد از این بگیرد و قرمز بدهد و نیل بخرد یا بعکس پس در اینصورت شرطست که اگر مبیع و ثمن
هر دو مکیل یا موزون باشند یکجنس نباشند مثل فروختن گندم بگندم و جو بجو و روغن بروغن و
ابریشم بابریشم و اگر مکیل و موزون نباشند اختلاف در جنس لازم نیست مثل فروختن پارچه بپارچه
بسلف و چون این معلوم شد بدانکه در سلف پنج شرط است **اوّل** آنکه باید مسلم فیه تعیین شود
ذاتا و صفاتا و واجبست ذکر آن صفتی که بوجود و عدمش قیمت تفاوت میکند و صفتی که چنین
باشد تعیین او لازم نیست و اهل معامله و تجار از سایرین بهتر تمیز میدهند و بحسب امکنه و صفات
تفاوت میکند شاید که صفتی در شهری وجود و عدمش موجب تفاوت میشود و در شهر دیگر نمیشود
و بدانکه هر جنسی که بذکر کردن او وصفهای او معین و مضبوط میشود بطوری که از غیر ممتاز شود جایز است
که بسلف فروخته شود مثل ظروف و همه و آجر و سنگ و سبزیها و میوه ها و دانها و روغنها
و بوهای خوش و مثل پیه و شیر و مثل جامها و پارچه ها و مثل حیوانات و مثل تخم مرغ و بادام

دیگر دو مثل طلا و نقره و مس و آهن و قلعی و سرب و مثل قرمز و نیل و هیل و شکر و قند و
و منجک و دارچین و مثل مروارید های کوچک و عقیق و غیر اینها از آنچه بوصف توان آورد بنحویکه
باعث تفاوت فاحش قیمت نباشد تا آنکه بوصف چنان ممتاز نمیشود که تفاوت فاحش در قیمت
بهم نرسد فروختن آنها بسلف جایز نیست مثل مروارید های درشت و یاقوت و زبرجد و الماس و
فیروزج و زمرد پس تفاوت جزئی در آنها باعث تفاوت کلی در قیمت میشود پس فروختن اینها موقوف
بمشاهده و نیز جایز نیست سلف در زمین و گوشت و تیرهای تراشیده و شمشیر و تفنگ و امثال اینها
لیکن اقوی جواز سلف است در پوستها با تعیین گوسفند یا گاو و فلان مکان چنانچه روایت
مخلد سراج که در کافی و تهذیب مرویست دلیل بر مطلوبست صراحةً و در زمین ترک سلف احوط است و
و جایز است سلف گوسفندیکه با ولد باشد و گوسفند شیرده و کنیزیکه آبستن باشد بشرط ذکر اوصاف
ممیزه و همچنین پیله و ابریشم **شرط دویم** آنست که باید پیش از تفرق تمام تعیین خریدار قیمت را تسلیم
بایع نماید پس هرگاه چنین باشد سلف باطل و بصورت خواهد بود و هرگاه پیش قدری از قیمت را ببایع
داده باشد و قدری مانده باشد تا از هم جدا شوند پس در آنچه قبض شده صحیح است و در ما بقی باطل پس
باعتبار تبعض صفقه بایع اختیار دارد که مجموع آن معامله بر هم زند مگر اینکه در گرفتن باقی بقیه ثمن خود
بایع تقصیر کرده باشد که دیگر اختیار ندارد و هرگاه کسی جنسی از دیگری بسلف بخرد و مشتری در ذمهٔ
بایع دینی داشته باشد جایز نیست که خریدار در وقت صیغه شرط کند که آن دین قیمت آن جنس باشد که
بسلف خریده است و هرگاه این شرط را کند باطل خواهد بود و هرگاه شرط کند که بعضی از قیمت دین باشد
آنچه مقابل بعض افتد باطلست و در باقی صحیح خواهد بود بلی هرگاه در وقت عقد این شرط را نکنند اما بعد از صیغه
عقد پیش از تفرق آن دین را بجای قیمت حساب نمایند عیبی نخواهد داشت و هرگاه آن دین با قیمت
در جنس و وصف مطابق باشند مثل اینکه دین و قیمت هر دو اشرفی بفلان صفت و فلان سکه باشند
در اینصورت آن دین از قیمت قهراً محسوب خواهد شد **شرط سیم** آنست هرگاه مبیع مکیل یا موزون

باشد

باشد باید وزن و کیل معلوم باشد پس اگر اعتماد بکیله یا سنگ مجهولی کنند آن سلف باطل خواهد شد
اگرچه آن کیله یا سنگ حاضر باشد و قدر آنرا بدانند جایز نیست بایع بگوید که من ده برابر این
گندم یا روغن بتو فروختم بلکه باید بوزن و کیل متعارف در میان مردم معلوم شود و هرگاه
مبیع پارچه و کرباس باشد باید زرع او معین شود و اگر معدود باشد مثل گردو و تخم مرغ و مانند
اینها بعضی قائلند بجایز نبودن سلف آنها مگر بوزن و حق آنست که اگر تفاوت فاحش در میان آن
افراد آنها نباشد مثل گردو و تخم مرغ که از این قبیلست جایز است تعیین آنها بعدد و الا پس
بوزن تعیین میشود **شرط چهارم** آنست که باید مدت سلف معین باشد بطوریکه احتمال زیاده و نقصان
نداشته باشد و اگر چنین باشد سلف باطل خواهد بود در اینجا چند مسئلهٔ است **اول** باید که مدت
سلف ببایع و مشتری معلوم باشد پس اگر بایشان معلوم نباشد اگرچه فی نفسه قابل زیاده و نقصان
نباشد مثل اینکه شرط کنند که مدت سلف از زمان صیغه باشد تا اول شباط و ندانند که چند وقت
پس مبایعه باطلست **دویم** تفاوت ندارد در کمی و زیادی وقت پس اگر جنسی را بفروشند که
بعد از یکروز بدهد و پول را فی الحال بگیرد یا بعد از ده سال بدهد سلف خواهد بود **سیم** هرگاه کسی جنسی را
بفروشد که بعد از یکماه بدهد اگر در اول ماه باشد باید بعد از نو شدن ماه دیگر بدهد و اگر در وسط باشد
بعد از سی روز میدهد **چهارم** هرگاه کسی جنسی بفروشد که در جمادی یا ربیع بدهد و قرینهٔ بتعیین اول
یا ثانی از آنها موجود نباشد حمل باول آنها میشود **پنجم** هرگاه کسی در مدت سلف قرار دهند از
وقت صیغه تا ماه فلان باید در اول آن ماه بدهد و همچنین است اگر تا فلان روز بگوید **شرط پنجم**
باید مال سلف در سر موعد عام الوجود یعنی بسیار باشد بنا بر قول مشهور لیکن اقوی آنست که
جنس سلف شده عزیز الوجود یعنی نایاب نباشد پس با امکان وجود مال سلف در سر وعده بیع سلم صحیح
خواهد بود چنانچه از صحیحهٔ زراره و موثقهٔ عبدالرحمن بن حجاج و خالد ابن حجاج مستفاد میشود
و جمعی از علماء اخیار از الجمله جد و مقدس اردبیلی رحمهما الله بر این مذهبند پس اگر خریده بفروشد

بسلف که در عید نوروز بدهد صحیح میشود و همچنین حکم سایر میوه‌ها و هرگاه تعیین کنند که مال سلف
از فلان موضع بعمل آمده باشد باید در سر وعده در همانجا موجود باشد والا باطل میشود **مقاله سیم**
در احکام متعلقه بسلف است و در آن چند مسئله است **اول** بعضی از علما گفته‌اند که شرط است
در صحت سلف که موضع تسلیم در میان بایع و مشتری باید در صیغه معین شود و اگر تعیین نکنند
باطلست و بعضی تعیین او را ضرور ندانسته‌اند قول اخیر اقسط است و اول احوط زیرا که تفاوت فاحش
با وجود و عدم آن در غبطه بایع و مشتری میشود **دویم** جایز نیست مال السلف را فروختن پیش از انقضای
مدتش و اگر مدت تمام شود فروختن آن قبل از قبض جایز است مگر اینکه مکیل یا موزون باشد
جایز نیست فروختن آن بغیر بایع **سیم** هرگاه طرفین شرط نمایند در ضمن عقد تسلیم مال السلف را در موضع
معینی صحیح است و بر فروشنده واجبست که بشرط عمل نماید بلی هرگاه هر دو راضی شوند بتسلیم آن در جای
دیگر عیبی ندارد **چهارم** هرگاه فروشنده در سر وعده مبیع را مطابق شرط بیاورد و مشتری باید
بگیرد و اگر کوتاهی کند در قبض باید بحاکم شرع بسپارد و اگر دستش باو نرسد باید بمشتری بگوید که
این مال تست حاضر کردم بگیر و مرا دیگر رجوعی نیست پس اگر خریدار برندارد و تلف شود از کیسه خریدار
رفته است **پنجم** هرگاه مال السلف بعد از قبض مشتری معیب ظاهر شود پس مشتری اختیار دارد
که او را نگهدارد و یا پس بدهد و بی‌عیبی را بگیرد **ششم** هرگاه جنسی را بسلف بفروشد بقیمت معینه
مال حاضری و بعد معلوم شود که آن قیمت خواه پول باشد و خواه پارچه و غیر آن عیب دار است و یا
غیر است پس در اینصورت معامله باطلست بدانکه عیبی که در ثمن ظاهر شده یا از جنس ثمنست مثل
اینکه نقره کم عیار باشد یا از غیر جنس آن مثل نقره خالص نباشد بلکه با مس مخلوط باشد و در
صورت ثانیه یا کل ثمن معیب است یا بعض آن یا کلی موصوفست و یا معین و حاضر و ظهور عیب
یا پیش از تفرقست و یا بعد از تفرق معلوم شود و عیب در تمام ثمن باشد معامله باطلست خواه
ثمن کلی باشد یا معین و اگر عیب در بعض ثمن باشد آن قدر که در مقابل صحیحست صحیحست و آنچه

درمقابل

در مقابل معیب است باطلست خواه ثمن کلی باشد یا معین و اگر عیب قبل از تفرق ظاهر شود و ثمن
بدل معیب را میکند خواه تمام ثمن معیب باشد یا بعض آن مگر اینکه ثمن معین باشد که در تمامش باطلست
مطلقا و در بعضش مقابل عیب تنها باطلست و اگر عیب از جنس ثمن باشد و ثمن معین باشد بایع
مخیر است در میان رد ثمن یا امساک آن با ارش خواه تمام ثمن معیب باشد یا بعض آن و خواه
پیش از تفرق باشد یا بعد از آن و اگر ثمن کلی موصوف باشد و قبل از تفرق معلوم شود که معیبست
کلا و بعضا مطالبه بدل را میکند کلا و بعضا و اگر بعد از تفرق معلوم شود محل اشکالست **هفتم**
هرگاه متبایعین بعد از قبض قیمت مال السلم اختلاف کنند که یکی گوید قیمت پیش از جدا شدن گرفته
شده و دیگری گوید بعد از جدا شدن و شاهدی در میان نباشد قول اول با قسم مقدمست و
معامله صحیح و اگر هر دو اقامه شهود نمایند ظاهر این است که بینه اول مقبولست زیرا که مدعی صحت
عقد است و او مثبت است و مثبت در اقامه شهود مقدم بر نافیست وفاقا با علامه علی ره و
هرگاه خریدار گوید من قیمت را دادم و بایع انکار کند و مشتری شاهدی نداشته باشد قول بایع
مقدمست با قسم خواه پیش از جدا شدن باشد یا بعد از آن و هرگاه بعد از جدا شدن هر دو اتفاق داشته باشند
که قیمت در نزد خریدار است اما بایع بمشتری گوید که قبل از تفرق تو قیمت را بمن دادی و من بتو
رد کردم که در نزد تو باشد و خریدار گوید که بمن بتو هرگز ندادم در اینصورت بعضی از علما گفته‌اند که
قول فروشنده را میشنوند با قسم و این قول اقویست زیرا که مدعی صحت است و او بر مدعی فساد
الا ما خرج بالدلیل پس باید قیمت را به بایع رد نماید **هشتم** هرگاه مدت سلف تمام شود و بسبب عارضی
بایع نتواند که مبیع را تسلیم مشتری نماید مثل اینکه مشتری حاضر نباشد یا بایع از دادن او عاجز باشد
و مبیع چیزی باشد که مدتش منقضی میشود مثل میوه پس در اینصورت مشتری مختار است در
فسخ مبایعه و گرفتن قیمت اگر موجود باشد والا مثل یا قیمت را میگیرد و یا صبر کند تا سال آینده
که آن میوه بهم رسد بگیرد یا قیمت آنجا و اگر در سر وعده بعضی از مبیع را که ممکن بود بر خریدار تسلیم

نماید وبعضی ممکن نباشد در اینصورت خریدار مخیر است در فسخ کردن معامله یا صبر نمودن برای تحصیل مبیع تا سال آینده مگر اینکه خریدار در گرفتن تقصیری کرده باشد پس در هر صورت اختیار فسخ ندارد و همچنین است حکم هرگاه در همان سال مال السلف موجود نباشد که خریدار مختار است در مابین فسخ و صبر کردن نهم هر چیز مباح را جایز است در ضمن عقد سلف شرط نماید مثل اینکه شرط کنند که بائع ضامنی یا رهنی بدهد دهم هرگاه متبایعین در تمام شدن وعده اختلاف کنند مثل اینکه بائع گوید که وعده نرسیده است و مشتری گوید که رسیده است و بینه در میان نباشد قول بائع را میشنوند با قسم یازدهم هرگاه متبایعین اختلاف نمایند در اینکه بایع گوید که من فلان جنس را بتو بسلف فروخته ام و خریدار جنس دیگر را ادعا کند در اینصورت هر دو بر نفی دعوای دیگر قسم بخورند پس مبایعه باطل میشود و خریدار وجه خود را پس میگیرد فصل هفدهم

در اقاله است و آن عبارتست از فسخ کردن خرید و فروش بلکه فسخ جمیع عقود از اجاره و مضاربه و شرکت و وکالت و غیر اینها و در اینجا چند مسئله است اول هرگاه خواسته باشند که عقد را فسخ کنند اگر صیغه را فارسی گویند باید هر یک بگویند که من این معامله را فسخ کردم یا لفظی بگویند که مفید این معنی باشد و اگر عربی گویند هر یکی میگوید تقایلنا یا تفاسخنا و جایز است هر یکی بگوید اقلتک و دیگری گوید قبلت دوم جایز نیست که در فسخ شرط کنند که بائع قیمت را از آنچه گرفته پس بدهد یا کمتر پس بدهد و همچنین است حکم در جانب خریدار نسبت بمبیع بلا تفاوت پس اگر چنین شرطی کنند ظاهر این است که شرط و اقاله هر دو باطل میشود و مبایعه در حال خود است سوم فرقی ندارد در بطلان عقد فسخ در مابین اینکه آن زیاده و نقصان عینی باشد یا حکمی و عینی آنست که مبیع یا قیمت را زیادتر یا کمتر بدهد و حکمی آنست که در اصل قیمت یا مبیع زیاده و نقصانی نباشد لیکن در فسخ شرط کنند که بائع قیمت را بعد از مدتی بدهد یا بعوض سکه صحیح دیگر یا بعوض خوب بد را بدهد خواه در قیمت و خواه در مبیع باشد پس در جمیع این صور فسخ و شرط هر دو لغو است و همچنین است حکم در

فسخ

فسخ عقد اجاره وغیره چهارم کسیکه معامله بکند با دیگری با رضای طرفین جایز است آن معامله را بتمامه فسخ کنند و جایز است که بعض آنرا فسخ و بعضی را بر حال خود بگذارند خواه آن معامله سلف باشد یا نقد بنقد و هرگاه در بعضی فسخ نمایند باید قیمت را بر مبیع توزیع کنند و بقدریکه از مبیع را خریدار پس داده است قیمت را از فروشنده پس میگیرد چهارم هرگاه کسی با دلال شرط کرده باشد که نقد اجرت باو بدهد که فلان معامله را بکند و دلال آنرا گذراند و معامله را متبایعین فسخ نمایند در اینصورت اجرت دلال ساقط نمیشود و بر اجرت خود مستحق است و همچنین است اجرت کیال و وزان که بر بایع است و اجرت صراف که بر مشتری است تا اجرت دلال بر امر کننده است پنجم هرگاه فسخ معامله را بکنند هر یکی باید مال خود را پس بگیرد بائع مبیع را و مشتری قیمت را پس هرگاه فسخ در وقتی کنند که یکی از مبیع و قیمت تلف شده باشد باید در مثلی مثل آنرا و اگر مثل یافت نشود یا قیمی باشد قیمت آنرا بدهند و اگر یکی از آنها عیب دار شده باشد او را با ارش رد کنند ششم هرگاه در مبیع زیادتی و نماء حاصل شود اگر منفصل باشد از اولاد و شیر و موی مال خریدار خواهد بود و هرگاه متصل باشد مثل اینکه فربهی حیوان و پشم و موی آن که قطع نشده باشد تا وقت فسخ مال فروشنده خواهد شد و هرگاه مبایعه را فسخ کنند در حالتی که خریدار عملی در مبیع کرده باشد مثل اینکه خانه را عمارت کرده باشد یا دیواری کشیده باشد پس خریدار وجه عمل را از فروشنده میگیرد هفتم جایز است بعد از فسخ بعوض جنس طرفین جنس دیگر با تراضی طرفین بگیرند خواه آن جنس معین باقی باشد یا نه اما هرگاه در فسخ شرط کنند که فروشنده جنس دیگر و خریدار بعوض قیمت چیز دیگر بدهد درست نیست باب دوم

در قرض و دین و احکامیکه متعلق باوست بدانکه فرق میانه قرض و دین اینست که دین مالی است که بر ذمه کسی باشد که باید بدیگری بدهد خواه سلف فروخته باشد یا نسیه چیزی خریده باشد یا قرض کرده باشد اما قرض همین گرفتن مالی است که باید آن مال بدون زیاده و نقصان و بدون اینکه چیزی دیگر بعوض بدهد پس قرض فردی از افراد دین و این باب مشتمل بر پنج فصل است فصل اول

در ذکر بعضی اخبار که از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم اجمعین وارد در ثواب قرض دادن
و کراهت دین داشتن بدانکه از جناب حضرت امام محمد باقر علیه السلم مرویست که کسیکه قرض بدهد بکسی
تا وقتیکه او چیزی بهم رساند مال قرض دهنده در زیادتی خواهد بود و ملائکه استغفار از برای
او خواهند کرد تا آنکه قرضدار قرضش ادا کند و قوله تعالی لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او
معروف او اصلاح بین الناس و حضرت صادق علیه السلم فرمودند که مراد از معروف قرض دادنست
و نیز از ائمه معصومین علیهم السلم که قرض دادن از تصدق دادن افضلست یک برابر یعنی ثواب قرض
دادن دو برابر تصدق دادنست و نیز از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله که فرمودند در شبی که
مرا بمعراج بردند دیدم که بر در بهشت نوشته بودند که ثواب صدقه دادن ده مقابلست و ثواب قرض
دادن هجده مقابلست اما احادیثی که دلالت بر کراهت دین میکند روایتست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
که آنحضرت فرمودند که قرض باعث غم و اندوه است در شب و باعث خواریست در روز و نیز
از حضرت باقر علیه السلم مرویست که فرمودند هر گناهی کشته شدن در راه خدا باعث کفاره
او میشود بغیر از دین که هیچ چیز باعث کفاره و عفو او نمیشود مگر آنکه ادا کند یا صاحب دین ببخشد
و این کراهت در حالت اختیار است اما در حالتیکه ضرورت و احتیاج باعث او باشد عیبی
ندارد زیرا که جناب رسول صلی الله علیه و آله رحلت فرمودند دین داشتند و همچنین جناب امام
حسن و امام حسین علیهما السلم **فصل دویم** در صیغه قرض است بدانکه آنکه چیزی بقرض وا میدهد مقرض
میگویند و آنکه میگیرد مقترض میگویند پس قرض دهنده میگوید اقرضتک و قرض کننده میگوید
قبلت بلکه قرض دهنده هر لفظی بگوید که دلالت کند بر اذن دادن از برای قرض گیرنده در تصرف
در آنمال صحیحست بدانکه مشهور در میان اصحاب جواز قرضست که هر یک از طرفین هر وقت که
میخواهند او را میتوانند برهم زد و این اتفاقی اصحابست لیکن خلاف در اینست که بعد از برهم زدن
آیا عین مال خود را اگر موجود باشد میگیرد چنانچه مقتضای جمیع عقود جایزه است و مذهب

شیخ طوسی بوده است و با آنکه مثل یا قیمت را از مقترض میگیرد و این مذهب جمیع علماست غیر از
شیخ و حال آنکه این علامت لزوم عقد است مانند لزوم وفا کردن باجل هر وقتیکه او را شرط
کنند پس در جزء اول که عبارتست از تسلط هر یک بر فسخ دلیل جواز است و این متفق علیه است
فصل سیم در بیان آنکه قرض دادن چه چیز جایز است بدانکه هرچه سلف فروختن آن جایز است
قرض آن نیز جایز است خواه مثلی باشد یا قیمی و بعضی چیزها قرض او جایز است اگرچه سلف
فروختن جایز نباشد مثل مروارید بزرگ و یاقوت و الماس و گوشت نان که مقرض هر وقت که
خواهد قرضش را بگیرد قیمت آن روز را که قرض داده است میگیرد پس آن روز آنچیزها موجود بوده است
و قیمت آنها معلوم بخلاف سلف که چون مشاهد نیست و بوصف ضبط آنها مشکلست و جایز است
قرض دادن نان بوزن و عدد دیگر آنکه تفاوت فاحش در میان عوض و معوض باعتبار
عدد پس بوزن باید داد **فصل چهارم** در احکام متعلقه بقرضست و در آن چند مسئله است اول
آنکه قرض گیرنده بمال قرض بمجرد قبض مالک میشود اگرچه تصرف در او نکرده باشد و مقرض تسلط ندارد
که عین مال را از مقترض بگیرد اگرچه موجود باشد بلکه در مثلی مثل او و در قیمی قیمت آن را میگیرد و این قول
بنهایت مشهور و روایت زراره از ابی جعفر علیه السلم صریح و ظاهر است در این باکمل ظهور
دویم اگر در قرض شرط کنند که قرض گیرنده چیزی زیاد بدهد حرام است خواه آنمال ربوی یعنی
مکیل یا موزون باشد یا نه و خواه آن زیادتی عینی باشد و یا حکمی مثل اینکه جنس بقرض بدهد و شرط
کنند که بعوض خوب الجنس را بدهد پس با چنین شرط قرض گیرنده گرفتن آن جایز نیست و اگر بگیرد
ضامن خواهد بود که بصاحبش رد نماید و تصرف کردن در او حرامست و اگر تلف شود مثل یا قیمت را
میدهد بلی اگر در ضمن عقد شرط نکنند ولیکن قرض کننده من باب التبرع نفعی بقرض دهنده بدهد
عیبی و کراهتی ندارد دیگر آنکه در حین قرض دادن در قصد مقرض زیادتی داشته باشد پس
مکروهست **سیم** کسی چیزی بقرض داده و در ضمن عقد شرط شده که بعد از فلان مدت بگیرد

واجبست بر مقرض که وفا بشرط نماید و صبر کند تا آخر اجل زیرا که علاوه بر عموماتیکه دلالت دارد
بر وجوب کردن بعقد و بعهد و بشرط روایت حسین بن سعید و حدیث ثواب الامثال و فقه رضوی
بر مدعی دلالت صریح و شهادت صحیح دارد و ظاهر فاضل خونساری و محقق اردبیلی و محدث
کاشانی و صاحب المسالک و بعضی غیر از ایشان هم رحمهم الله بر اینست **چهارم** جایز است که
مقرض که بجهة خاطر جمعی از مقترض رهنی یا ضامنی بگیرد **پنجم** هرگاه مال قرض پیش از گرفتن مقرض
تفاوت دارد بحسب بازار و خرج عارض شود از زیاده و نقصان از سه صورت خالی نیست **اول**
آنکه قیمت او زیاد یا کم شود بدون وزن **دویم** عکس این **سیم** باعتبار هر دو زیاد یا کم بوده
پس در هر سه صورت بر مقترض لازمست که مثل پول اولی را که قرض کرده است بمقرض بدهد اگر متعذر
باشد و الا قیمتش را رد کند از غیر جنس پول اول تا ربا لازم نیاید و اگر از جنس او دهد لازم و احوط
آنست که بمصالحه تمام کنند و بعد از آن یکدیگر را بری الذمه نمایند **ششم** هرکس چیزی را که وزن
قدر او معلوم نباشد قرض بدهد صحیح نخواهد شد و مقترض ضامنست باید بصاحبش برساند و اگر در
دستش تلف شود و نتواند قدر او را بهیچوجه مشخص کرد واجبست که بمصالحه طی شود **هفتم**
سنت است بر مقترض که مقرض را از حال خود خبردار نماید که من فقیرم یا مالدارم و قرض مردم را نیکو
پس میدهم یا اهمال میکنم **هشتم** هرگاه در وقت قرض دادن قرینه یا لفظی بر تعیین مکان ادای
آن نداشته باشد بر مقرض جایز است مطالبه قرض خود هر جا باشد و بر مقترض نیز ادای او جایز است
در هر مکانی که خواهد **نهم** هرگاه بعد از قبض مال قرض بر مقترض معلوم شود که او معیب بوده است
میتواند آنرا رد نماید و اگر نگهدارد و مقرض مثل آنچیز را یا قیمت آنرا با همان عیب تسلط دارد که از مقرض
بگیرد مثل یا قیمت صحیحش را نمیتواند گرفت مگر اینکه مقرض بطیب نفس خود بدهد و اگر قرض گیرنده بمعیب بودن
آن شاهدی نداشته باشد قول مقرض مقبولست با قسم **فصل پنجم** در احکامیکه متعلق است
بمطلق دین خواه بقرض کردن باشد یا بسلف یا نسیه و در اینجا یازده مسئله است **اول** آنکه

دین

واجبست بر صاحب دین که همه وقت نیت ادای او را داشته باشد مرویست از حضرت صادق
علیه السلام که آنحضرت فرمودند که هرکه در ذمه دینی بوده باشد و در نیت او باشد که آنرا ادا کند خدای
تعالی دو ملک را موکل و حافظ او میکند که اعانت او میکنند بر ادا کردن و اگر نیت قصور و نقصانی
داشته باشد در ادا کردن باندازه آن دو ملک اعانت خود را از او کم میکنند پس اگر هیچ نیت ادا
نداشته باشد هیچ اعانت او را نمیکنند و نیز مرویست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که کسیکه حق
مسلمانی را حبس و باو ندهد که مبادا هرگاه او را از دست خود بیرون کند فقیر شود قدرت خدای
تعالی بر فقیر کردن او بیشتر است از قدرت بر غنی گردانیدن خود بسبب حبس مال مردم و نیز مرویست که
کسیکه مالی از دیگری بسبب دین بگیرد و نیت ادا کردن نداشته باشد بمنزله دزد خواهد بود و مخفی نماند هرگاه کسی
در ادای دین خود مماطله کند و ندهد سزاوار است بر حاکم شرع که او را حبس کند یا مال او را در میان
طلبکاران قسمت نماید و اگر بدون عذر شرعی در ندادن اصرار داشته حاکم شرع میتواند او را
بزند تا مال مردم را بدهد و صاحب طلب هم میتواند با او تعدی کند **دوم** هرگاه کسی بر ذمه او
دینی باشد و صاحب آن غایب باشد بنحویکه معلوم نباشد و مفقود الخبر باشد واجبست بر
آنکس که نیت ادا کردن داشته باشد و در وقت مردن واجبست که آن دین را از مال خود
جدا کند و وصیت کند که او را بصاحبش برسانند و اگر او فوت شده باشد بورثه او برسانند
و اگر کسی بر ذمه او دینی و صاحبش را نشناسد یا صاحب او فوت شده باشد و از او وارثی هم نباشد
در اینصورت باید آن مال را از برای او تصدق کند **سیم** جایز نیست قسمت کردن دین یعنی مثلاً چند
نفر بر ذمه چند نفر دینی بسبیل شراکت داشته باشند جایز نیست که او را قسمت کنند و هر یک
بعضی را صاحب شوند و اگر چنین کنند باطل خواهد بود و آنچه بعمل بیاید مال همه خواهد بود و آنچه
بعمل نیاید از کیسه همه خواهد رفت و اگر خواهند که آن دین را صحیح قسمت کنند بطور مصالحه میشود مثل
اینکه زید بعمرو بگوید که آنچه من از خالد میخواهم با تو مصالحه کردم بآنچه تو از بکر میخواهی زیرا

که دایرهٔ صلح و بیعت و معامله مستقلّت و بسایر اطوار حواله و غیر آن میشود چهارم هرگاه کسی

بر ذمّهٔ او دینی باشد و چند عدد پارچه یا جنسی دیگر بطلبکار خود بدهد بعوض آن دین اما آن

پارچه‌ها را قیمت نکرده باو بدهد بعد قیمت آن پارچه‌ها تفاوت بکند بزیاد و کم شدن در اینصورت

باید دید که قیمت پارچه‌ها در آن روزیکه بطلبکار داده بود از آن قرار حساب میکنند پنجم هرگاه

هرگاه زید بر ذمّهٔ عمرو دینی داشته باشد که بعد از مدّت معیّنی بدهد و پیش از آنکه مدّت تمام

عمرو فوت شود پس در اینصورت آن دین حلول میکند که زید مستحق میشود طلب خود را از ورثهٔ

عمرو بگیرد و اما هرگاه پیش از مدّت زید طلبکار بمیرد ورثهٔ او نمیتوانند مطالبهٔ آن دین را از عمرو

بکنند و باید صبر کنند تا مدّت تمام شود و مطالبه کنند مسئلهٔ اول اتفاقیست و مدلول علیه کتاب

و سنّت لیکن در شق اخیر جمعی از علما مثل شیخ و ابو الصلاح و ابن براج و طبرسی صریحا و صدوق

در فقیه ظاهرا بحلول قائلند و حدیث ابی بصیر باین دلالت دارد ششم مبیع با قیمت یا عین است و یا

دین و دین یا موجّلست یا حال و بسبب آن اقسام خرید و فروش باعتبار عین بودن و دین بودن

بودن مبیع یا قیمت یا هر دو شش قسمت که بعضی صحیح و بعضی باطلست اول فروختن دین موجّل

بدین موجّل دیگر و این باطلست دویم فروختن دین موجّل بدین حال مثل اینکه زید مالی از

طلب داشته باشد که بعد از مدّت معیّنی بگیرد و عمرو مالی از دیگری میخواهد که الحال بگیرد

و زید آن دین را بفروشد بعمرو بهمان دین سیّم فروختن دین موجّلست بچیزی حاضر و معیّن

مثل اینکه زید مالی از عمرو خواسته باشد که بعد از یکماه بگیرد و بفروشد بدیگری بچیز معیّن حاضر چهارم

فروختن دین حالست بدین حال دیگر پنجم فروختن دین حالست بدین مؤجّل مثل اینکه

کسیرا بر ذمّهٔ دیگری دینی باشد که الحال باید بگیرد آنرا بفروشد بدینی دیگر که هنوز وعدهٔ آن

نرسیده باشد ششم فروختن دین حالست بچیزی معیّن و حاضری پس همهٔ این صور غیر از

صورت اول صحت آنها قویست ولیکن مشهور در صورت دویم و سیّم و پنجم صحیح نبودن معامله است

مثل اول پس احوط این طور مبایعه را نکرد و سنت و صورت اول عبارت از فروختن دین

موجّلست بدین موجّل دیگر خواه آنکه دو دین پیش از فروختن باشد یا بسبب عقد مبایعه باشد و

خواه هر دو برای بایع باشد یا یکی مال او و دیگری مال دیگری باشد مسئلهٔ هفتم هرگاه کسی

جنس دینی را که ربوی باشد بفروشد پس اگر بهمان جنس بفروشد باید مساوی باشد مثل اینکه

دین نقره باشد بنقره بفروشد و اگر بهمان جنس نفروشد مثل فروختن و بطلا پس زیادی و کمی از

آنها مانعی ندارد الّا هرگاه آن دین ربوی نباشد مثل پارچه پس در فروختن آن بهر نحوی که باشد

عیبی ندارد هشتم علامهٔ حلّی ذکر در تحریر گفته که هرگاه کسی دینی را بفروشد بدیگری پس اگر از

کسی که آن دین بر ذمّهٔ اوست آن دین را بخریدار بدهد فهو المطلوب و اگر نه بدهد خریدار از فروشنده بگیرد

و این فتوی مشکل است زیرا که اینمعامله یا صحیحست پس ذمّهٔ فروشنده بسبب عقد و معامله بری

میشود و یا باطلست پس خریدار را بر آنکس که دین بر ذمّهٔ اوست اللّهم مگر اینکه گفته شود که خریدار را

خیار تعذّر تسلیم دارد بر فرض ثبوت این خیار شرعا و حق ثبوت اوست پس در اینصورت خریدار

تسلّط دارد که معامله را فسخ نماید و ثمن را اخذ نه آنکه دین را از فروشنده مطالبه نماید نهم هرگاه

کسی از دیگری طلبی داشته باشد و نتواند از و بگیرد هر گاه مالی از و بدست او بیاید جائز است

تقاص آن مال بقدر حق خود دهم بر طلبکار مستحبست که با بده کار خود مدارا کند و سخت

نگیرد و مهلت بدهد بمدیون خود و در طلب کردن در مقام اضطرار نشیند و ساکت شود زیرا که

این کیفیت تاثیرش از سختی بیشتر است و مستحبست اگر مدیون بر غریم هدیه بفرستد بطلب خود

پیش خود حساب کند و مستحبست شاهد گرفتن بر دین و دین کردن مهما امکن افضلست و ادا

کردن دین والدین در حیات و مماتش افضل قرباتست و در حدیث وارد است اگر کسی دین

پدرش را بعد از مماتش ادا باقدرتش ادا نکند عاق میشود اگر چه در حیاتش احسان و خوبی کرده باشد

و اگر دین او را ادا نماید خداوند عالم او را محسن و نیکوکار مینویسد اگر چه در حیاتش عاق بوده

باشد یازدهم هرگاه کسی طلب از شخص معسری داشته باشد جایز نیست از برای طلبکار که او را
مطالبه کند یا او را حبس کند بلکه باید صبر کند تا چیزی بهم رساند و آنچه از اخبار اهل بیت عصمت علیهم السلام
معلوم میشود اینست که بجز ما یحتاج که بفقدان آن در امر معیشت مضطر میماند لازم است که او را
بدهد اگرچه ثیاب تجمل باشد و خانه که از قدر حاجت زیاد باشد پس زائد را واجبست بطلبکار
بدهد و فقر مدیون ثابت میشود باقرار طلبکار بفقر او و بشهادت دو نفر عادل که بر امر مطلب شهادت
نمایند که فقر آن بر ما معلوم است دوازدهم هرگاه کسی بمیرد و دینی بر ذمه او باشد و هیچ چیز از او
باقی نمانده باشد پس اگر در نیت او بوده است که بدهد و تقصیری در دادن نکرده است و در راه معصیت
خرج هم نکرده باشد در پیش خدا معاقب نخواهد شد و خدا طلبکار را از او راضی خواهد کرد سیزدهم
کسی دینی بر ذمه دیگری داشته باشد و مدیون فقیر باشد سنت است از برای طلبکار که او را ابرا و
حلال کند خصوص اگر آن شخص فوت شده باشد و چیزی از او باقی نمانده باشد و مرویست که کسیکه
یکدرهم طلب را ببخشد و حلال کند خدای تعالی در عوض او ده درهم باو خواهد داد چهاردهم هرگاه
مدیون فقیر باشد و از اثبات آن عاجز باشد و طلبکار تشدد کند و خواهد او را حبس نماید در این صورت
هرگاه وجه او را حبس نماید و اگر قسم متوجه شود بر سبیل توریه بخورد عیبی نخواهد داشت پانزدهم
هرگاه کسی از غائبی طلب داشته باشد و در پیش حاکم شرع به ثبوت رساند پس حاکم شرع میتواند
مال او را بردارد و بطلبکار بدهد لیکن هرگاه طلبکار معتبر نباشد باید ضامنی از او بگیرد که هرگاه غائب
بیاید و سخن حسابی داشته باشد از عهده برآید باب سیم در مضاربه و در این شش فصلست

فصل اول در معنی مضاربه و صیغه ویست بدانکه مضاربه عبارتست از اینکه کسی مالی بدیگری
بدهد که تجارت کند بشرط اینکه حصه از انتفاع برای او باشد و او که مال میدهد مالک میگویند و
آنکه مال میگیرد که مضاربه کند او را عامل و ساعی میگویند و این از چهار صورت خارج نیست اول
اینکه شرط کنند که انتفاع درمیان هر دو باشد بقرار معین اینرا مضاربه و قراض میگویند دوم

شرط کنند که انتفاع برای صاحب مال باشد اینرا بضاعة میگویند سیم شرط کنند که
انتفاع برای عامل باشد و مالک را از او رجوعی نداشته باشد و این قرضست که حکم او مذکور شد
چهارم آنست که هیچ شرط نکنند بلکه مالک مالی بدهد بدیگری که تجارت بکند و دیگر شرطی
نکنند این هم مثل بضاعت خواهد بود که منافع تجارت برای مالکست و عامل اجرت المثل
مستحقست و باید در مضاربه قدر ربح از برای مالک و عامل مشخص باشد و صیغه عربی او اینکه
مالک گوید ضاربتک یا قارضتک و عامل گوید قبلت و اگر فارسی بگویند مالک گوید که
من این پول را بتو دادم بعنوان مضاربه کار کنی و عامل گوید قبول کردم بلکه صیغه او در عربی و
لغات اختصاصی ذکر ندارد و هر لفظی که مفید آن معنی باشد از هر لغت صحیح خواهد بود و مضاربه از
عقود جائزه است که هر یک از طرفین هر وقت میتوانند او را فسخ نمایند خواه همه مال نقد شده
یا بعضی نقد و بعضی جنس باشد بلکه هرگاه درمیان خودشان مدت معینی برای مضاربه
قرار داده باشند فایده دادن بآن لازم نمیشود و هر وقت تسلط فسخ دارند بلی هرگاه مدت تعیین کرده باشند
عامل بعد از آن مدت نمیتواند مداخله نماید در مال مضاربه و همچنین است هرگاه بگوید که بعد از
یکسال هرچه داری بفروش دیگر چیزی مخر که عامل بعد از آن در خرید تصرف نمیکند و هرگاه
شرط کنند که مالک بر فسخ کردن تا یکسال تسلط نداشته باشد پس شرط و اصل معامله باطلست

فصل دوم در شروط مال مضاربه است و آنها چهار است اول آنست که باید مال مضاربه
پول طلا یا پول نقره باشد پس هرگاه پول غیر از طلا و نقره باشد یا جنس باشد یا طلا و نقره
بی سکه باشد لیکن مغشوش و قلب باشد در این همه صور باطلست اما هرگاه غش آنها طوری باشد
که رایج در معاملات و معلوم التصرف باشد ضرری در مضاربه نخواهد کرد دوم باید مال مضاربه
معین باشد پس اگر کسی پولی از دیگری طلب داشته باشد آن پول را پیش از گرفتن بمال مضاربه
تعیین کند باطل خواهد بود و همچنین است هرگاه شخصی بدیگری پولی بدهد و بگوید تا دو ماه پیش تو

بقرض باشد و بعد از آن با او مضاربه کن این نیز باطلست بلکه لازمست بعد از گرفتن دین و
گذشتن مدت قرض برای مضاربه صیغه علاحده بخوانند سیم آنکه مال مضاربه باید قدر او
وصفا معلوم باشد پس هرگاه پولی حاضر و مشاهد باشد لیکن قدر یا وصفش معلوم نباشد در صورت این
تعدد نقد بلد و یا اینکه دو پول معین و معلومی در پیش مالک باشد و عامل را مخیر کند که هر کدام از
دو پول را میخواهی بتو دادم که مضاربه کنی این هر دو صورت باطلست و جایز است که مال مضاربه
مشاع باشد هرگاه قدرش معلوم باشد مثل اینکه چند قسم پول از طلا و نقره در میان دو نفر مشترک
باشد که نصفش از یکی و نصف دیگر از دیگری باشد و مجموع آن پول معلوم باشد که چه قدر است
در اینصورت یکی از آن دو نفر حصه خود را مشاعا میتواند بشخصی بدهد که مضاربه کند اگرچه حصه را جدا
نکرده باشد چهارم باید مال مضاربه در دست عامل باشد پس اگر تسلیم با او نشود مضاربه باطل است
و در اینجا چند مسئله است اول هرگاه پولی از دیگری بگیرد که مضاربه کند و عامل در گرفتن
همه آن پول عاجز باشد و بکمتر از آن قدرت داد و داد و ستد نماید پس اگر مالک علم باینمعنی داشته
باشد و عامل آن پول را بگیرد در اینصورت عقد صحیح خواهد بود و انتفاع آن بقراریست که شرط
کرده‌اند اما عامل ضامن آن پول خواهد شد یعنی هرگاه تلف شود حکم امین نخواهد داشت بلکه عامل
باید غرامت او را بکشد و هرگاه در وقت صیغه مضاربه عاجز نبود و بعد از آن عجز برای او بهم رسید
واجبست که آنقدر را که میتواند داد و ستد نماید نگهدارد و تتمه را رد نماید و اگر در اینحال رد نکند باز
ضامن خواهد بود که بسبب تلف غرامتش را میکشد دویم هرگاه کسی مالی را از دیگری غصب نماید و
بعد از آن صاحب مال بغاصب بگوید که آن مال را که از من غصب کرده برای من مضاربه کن و غاصب
نیز قبول کند صحیح است ضامن آن مال نخواهد شد که بتلف شدن غرامت بکشد سیم هرگاه کسی
متاعی بدیگری بدهد و بگوید این متاع را بفروش و پول که نقد شود آن پول را بمضاربه کار کن این
مضاربه باطل خواهد شد چهارم هرگاه کسی پولی بدیگری بدهد که بگوید به این متاع بخر

ازبرای

از برای او مضاربه کند و مالک فوت شود آن مضاربه بر هم میخورد پس اگر ورثه مالک اذن
بعامل بدهد که باز بمضاربه کار کند از برای ایشان در اینصورت اگر همه آن مال که در دست عامل است
پول نقد بشود صحیح است والا باطلست پنجم هرگاه عامل بدون اذن مالک مال مضاربه را
با مال دیگر مخلوط کند بنحویکه امتیاز نتواند داد اصل مضاربه صحیح است و انتفاعیکه بهم رسد باید
بر آن دو مال بهر نسبتی که باشد توزیع نمود یعنی هر یک بقدریکه بیشترند بآنقدر رسد انتفاع او
بیشتر میشود اما چون عامل آن مال را بدون اذن مالک با مال دیگر مخلوط نموده است ضامن خواهد بود
که اگر تلف شود باید غرامت کشد اما هرگاه مالک او را اذن داده باشد ضامن نخواهد بود فصل
سیم در احکامیکه متعلق است بعمل که عامل میکند و در اینجا چند مسئله است اول بدانکه
عامل که از انتفاع میبرد بسبب عملی هست که میکند یعنی معامله که در مضاربه میکند پس همینکه پول
مالک پول بعامل بدهد و او را اذن در مضاربه بدهد باید که هر عمل که مالک خود میکرد اگر پول
خود را داد و ستد مینمود حال عامل بکند مثل گفتگو با خریدار و فروشنده کردن و پارچه قیمت
کردن و تماشا نمودن و آنچه معمول تجار است باید متوجه شود پس هرگاه امثال این امور را
نکند و اجرت بدهد که دیگری بکند باید آن اجرت را از مال بدهد و دخلی بمالک ندارد و اما اموریکه
عادت تجار بر آن جاری شده است که خود نمیکنند و اجرت میدهند و دیگران میکنند عامل
هم میتواند اجیر بگیرد و اجرت را از میان بدهد مثل اجرت دلال و حمال و قپاندار و ترازودار
و امثال اینها و هرگاه این امور را خود بکند نمیتواند از میان اجرت از برای خود بردارد و
بعضی از علما گفته‌اند که اگر عامل این امور را خود بکند و در قصد او باشد که اجرت بردارد از برای
توسعه خود مانعی ندارد و اگرچه ترکش احوط است دویم کسیکه مالی بدیگری بدهد که از برای او
مضاربه کند و عامل از برای مضاربه کردن سفر بکند جمیع نفقه خود را از ماکول و ملبوس و مشروب

وکرایهٔ چاروا و اجرت مسکن و آنچه را در سفر ضرور در دارد از اسباب سفر باید از اصل مال مضاربه
بردارد و خرج کند نه از اشغا عیکه تعلق باو دارد بلکه اگر در مال مضاربه انتفاعی حاصل نشده باشد
اخراجات خود را از راس المال مضاربه بردارد و بدانکه مراد از سفر اینجا سفر شرعی نیست که موجب
قصر نماز شود بلکه مراد آنست که در عرف او را مسافر گویند اگرچه دو فرسخ باشد باید عامل اخراجات حضر و
از مال مضاربه بردارد و همچنین اگر سفر بعید باشد و در آنجا قصد اقامه نماید اما بشرطی که آن اخراجات
خرجی باشد که بتجارت باو موقوف باشد مثل نفقهٔ خود اما چیزیکه دخل بتجارت ندارد مثل ضیافت کردن
و امثال اینها باید از مال خود بردارد و هرگاه مریض شود یا فوت شود آن اخراجاتیکه برای مرض
یا فوت او میشود باید از مال او محسوب گردد و بمال مالک رجوع ندارد و این در صورتیست که عامل بسفر
برود اما در وطن عامل آنچه خرج میکند باید از مال خود بردارد و اگر مالک با او شرط کند در وقت صیغه
مضاربه که در سفر آنچه خرج کند از مال خود بردارد و رجوعی بمالک نداشته باشد باید وفا بان شرط
کند و بدانکه آنچه مذکور شد در صورتیست که در دست عامل مال یک مالک باشد و دیگر مالی نداشته باشد
اما هرگاه مال دو نفر باشد یا سه نفر و از خود هم مالی داشته باشد که با او معامله کند باید اخراجات را
از همهٔ مالها بردارد به نسبت یعنی از زیاد زیادتر و از کم کمتر بر میدارد **ششم** هرگاه کسی مالی بدیگری
بدهد که مضاربه کند و با او شرط کند که در موضع متعینی مضاربه و در موضعی دیگر نکند باید عامل
بان شرط وفا کند و همچنین اگر با او شرط کند که چیزی نخرد مگر از شخص معینی یا چیزی نفروشد مگر بشخص
معینی واجبست که بآن شرط وفا کند و همچنین است هرگاه با او شرط کنند که فلان متاع را
نخرد پس اگر خلاف آن شرطها بکند باز انتفاع در میان آنها بنحوی خواهد بود که شرط کرده اند اما
عامل ضامن آن مال خواهد بود که اگر تلف شود غرامت میکشد **چهارم** هرگاه مالک با عامل شرط نکند
که بکه بفروشد و از که بخرد و کجا بفروشد و کی بفروشد بلکه مطلق واگذارد در اینصورت عامل هر که
مصلحت داند میتواند مال از او بخرد و باو بفروشد و هر متاعی که صلاح داند بخرد اما سفر نمیتواند بکند

بلکه باید

بلکه باید در همان شهریکه صیغه خوانده اند مضاربه کند و بس و اگر بجای دیگر برد و مال تلف شود
غرامت خواهد کشید بلی هرگاه اذن عموما یا خصوصا بوده باشد میتواند بولایت دیگر برد و همچنین
هرگاه مالک و عامل شرط کنند که عامل مال را نسیه نفروشد و بنقد بفروشد و خلاف لازمست و اگر
مطلق بگذارد در اذن بنقد و نسیه هر دو میفروشد مثل اینکه اذن بطور عموم باشد بدانکه هرگاه
عامل مخالفت نماید از شروط مالک یا مضاربه مثل اینکه نسیه بفروشد در حالیکه بنقد تعیین شده
بود این معامله فضولی میشود و حکم آن پیش اصحاب معروفست اما بنا بر عدم صحت بیع فضولی
چنانچه در بابش ذکر شد پس اجازهٔ مالک ثمری نمیدهد اگر مالک بعد از شنیدن راضی شود باید بعقد
جدید معامله تمام شود و اگر راضی نشود آنچه عامل فروخته در پیش خریدار موجود باشد مالک او را
پس میگیرد و اگر تلف شده باشد باید مثل یا قیمت او را بگیرد و مالک مختار است میخواهد مثل یا
قیمت را از خریدار مطالبه کند و میخواهد از عامل هم مطالبه کند پس اگر از خریدار بگیرد خریدار دیگر نمیتواند
رجوع بعامل بکند و از او مطالبه کند و اگر از عامل بگیرد عامل مثل یا قیمت را از خریدار میگیرد **ششم**
اگر در وقت مضاربه تعیین شده باشد که معامله بنقد و ثمن مثل شود واجبست معمول شود
و اگر از جهت مالک مطلق باشد اکثر علما رضوان الله علیهم بر آنند که نسیه و بکمتر از ثمن مثل نمیتواند بفروشد
مطلقا و همچنین بزیادتر از او نمیتواند بخرد مانند وکیل لیکن اقوی در نظر حقیر آنست که در صورت اطلاق
تصرفات عامل منوط بصرفه و مصلحت است پس اگر عامل بزیادتر از ثمن مثل خریدن او نسیه و کمتر
از ثمن مثل فروختن را مصلحت بیند جایز است مثل اینکه بکمتر فروختن بعضی از متاع متوصل شود
بزیادتر فروختن بعض دیگر و بزیاد خریدن بعضی متوصل باشد بکمتر فروختن بعض دیگر کلی و همچنین
در نسیه بلا تفاوت و اگر بزیادتر خریدن از ثمن مثل و بکمتر فروختن و نسیه فروختن را مصلحت نبیند
جایز نخواهد شد **هفتم** در صورت اطلاق عامل میتواند بمتاع و اقمشه بفروشد و آنچه مصلحت
داند و ضرور نیست که بنقد بلد بفروشد زیرا که گاه میشود که فروختن مالی بمتاعی بصرفه و انتفاع نزدیکتر

از فروختن آن بعقد بلد **فصل چهارم** در شروط و احکامیکه متعلق است بربح و در اینجا چند
مسئله است **اوّل** آنکه در ربح چهار امر شرط است **اوّل** اینکه باید ربح در میان عامل و مالک
هر دو مشترک باشد پس اگر برای یکی از ایشان تنها باشد مضاربه نخواهد بود **دویم** آنکه ربح مخصوص
بمالک و عامل باشد و شخصی دیگر اشتراک و در ضمن عقد اگر شرط بشود جایز نمیشود **سیم** آنکه باید حصهٔ
هر یک معین باشد و الّا باطل خواهد بود **چهارم** باید قدر ربح هر یک بطریق اشاعه باشد پس
هرگاه شرط کنند که آنچه ربح شود دو تومان آن مثلاً از یکی باشد و تتمه از دیگری صحیح نخواهد شد
بلکه باید ربع یا نصف مثلاً شرط کنند تا صحیح باشد **مسئلهٔ دویم** آنکه هرگاه کسی جنسی بدیگری بدهد غیر از
پول و گوید این جنس را بگیر و بمضاربه عمل نما این مضاربه باطلست و بعد از آن حاصل شود همه مال مالک
خواهد بود و عامل باید اجرت المثل بگیرد و هرگاه معلوم شود بعد از آن با ایشان که این مضاربه باطلست
و مالک نیز بعقد جدید دیگر معامله نکند باید عامل مال او را رد نماید و الّا ضامن است که تلف و غرامت
میکشد و هرگاه مالک پول بدیگری بدهد که مضاربه کن بشرطی که همه ربح از من باشد یا از تو باشد
پس مضاربه فاسد و باطل است و ربح همه مال مالکست و عامل با اجرت مثل مستحق است و چونکه
مضاربه گفته نمیتوان کلام او را بر بضاعت یا قرض حمل کرد پس مضاربه باطلست و حکم بطلان بر او
از ضمانت و غرامت تا هرگاه لفظ مضاربه را نگوید بلکه بگوید این پول را بگیر و تجارت کن و ربحی که
حاصل میشود از تو باشد این قرض خواهد شد و یا گوید که ربح برای مالک باشد این بضاعت میشود که
عامل را نه ربح و نه اجرت المثل میرسد و مال در دست او امانت است که تلف بدون تفریط و غرامت
لازم نمی آید **مسئلهٔ سیم** هرگاه پولی بدیگری بدهد و گوید این پول را مضاربه کن و ربح در میان
من و تو خواهد بود پس ربح در میان ایشان بالمناصفه خواهد بود **مسئلهٔ چهارم** هرگاه کسی
پولی بدیگری بدهد که مضاربه کند و گوید که نصف ربح برای تو باشد چیزی نگوید صحیح است و نصف
دیگر ربح برای مالک میشود و هرگاه گوید که نصف ربح از من باشد و هیچ دیگر نگوید این باطل خواهد

زیراکه حصهٔ عامل از او معلوم نمیشود **مسئلهٔ پنجم** معلوم شد که باید ربح او مخصوص بمالک
و عامل باشد پس صحیح نیست که حصهٔ از ربح برای شخص اجنبی قرار دهند مگر اینکه آن اجنبی کار
و عملی در مضاربه بکند و یا غلام مالک باشد خواه عملی کرده باشد یا نکرده باشد زیراکه حصهٔ او
فی الحقیقه راجعست بمالک **مسئلهٔ ششم** فرقی نیست میان اینکه مثلاً بعامل بگوید که
نصف ربح بمال از تو باشد که در هر دو صورت بالمناصفه شریک میشوند **مسئلهٔ هفتم**
جایز است که عامل متعدد باشد مثلاً دو نفر باشد نصف ربح از مالک
و نصف دیگر از دو عامل باشد بالمناصفه یا بالتفاوت اگر در عمل مساوی باشند **مسئلهٔ
هشتم** هرگاه در مرض موت مالی بکسی بدهد که مضاربه کند صحیح است و آنچه از ربح پیش از
موت حاصل شود بنحویکه در میان خود شان قرار داده اند تقسیم میکنند **مسئلهٔ نهم** هرگاه
مثلاً دویست تومان که هر یکی در کیسه باشد بدیگری بدهد و بگوید با این پولها مضاربه کن و ربح
این یکصد تومان معین از من باشد و ربح این یکصد تومان معین از تو باطلست تا هرگاه چهل تومان
در یکجا باشد و بگوید ربح بیست تومان از تو باشد صحیح است و در میان ایشان بالمناصفه
خواهد شد **فصل پنجم** در احکامی چند است که بمضاربه تعلق دارد و در اینجا چند مسئله است
اوّل بدانکه ربح وقایهٔ راس المال است پس اگر چیزی از راس المال تلف شود از او
باید از ربح حساب کرد تا ضرر بهر دو از مالک و عامل برسد نه آنکه از اصل مال حساب میکنند که
ضرر تنها بمالک برسد و همچنین است هرگاه تلف پیش از مباشرت عامل بعمل مضاربه اتفاق افتد
پس عامل در مضاربه کار میکند تا انتفاع آن تلف شده را جابجا کند و بعد از آن هر قدر از
ربح حاصل شود عامل حصهٔ خود را مالکست پس در اینصورت هرگاه عامل خواهد که اینمدت عبث
کار مضاربه نکند باید این مضاربه را فسخ نماید زیراکه اگر فسخ نکند زیراکه اگر فسخ نکند باید مدتی کار بکند تا
راس المال تمام شود و ربح عاید او نشود ولکن هرگاه تلف در حالتی باشد که ربحی بهم رسیده باشد

کردن فائده با و ندارد بدانکه راجع شدن تلف بربح و حساب شدن از او در جایی است که
ربح را تقسیم نکرده و مالک بحصهٔ خود نشده باشند پس اگر بعد از تقسیم چیزی از رأس المال تلف شود
اینجا محل خلافست بعضی قائلند که این تلف از ربح محسوب نمیشود بلکه از رأس المال حساب میشود
ضرر بمالک تنها عائد میشود و بعضی برآنند که از ربح حساب میکنند و بآنچه مالک از ربح عامل
استرجاع نماید که ربح از تلف زیادتر باشد و اگر حصهٔ ربح عامل و آنقدر که از تلف باو حصه میرسد
مساوی و یا حصهٔ ربح کمتر باشد پس عامل تمام ربح را رد میکند و قوی قول ثانی است در صورتیکه
تلف مال پیش از فسخ صیغهٔ مضاربه بوده باشد اگرچه بعد از تقسیم باشد پس اگر بعد از فسخ عقد
مضاربه تلف اتفاق افتد دخلی بربح ندارد اگرچه تقسیم نکرده باشند همچنانچه اگر چیزی از
رأس المال تلف شود و بعد از آن عامل مضاربه را فسخ کند و بعد از آن همان رأس المال را
بصیغهٔ علاحده بمضاربه بدهد اگر ربحی از مضاربهٔ دویم حاصل شود دخلی بانچه از
رأس المال در مضاربهٔ اول تلف شده ندارد و باین ربح تلف رأس المال را در مضاربهٔ
سابق نباید تمام کرد **دویم** آنکه عامل امین است پس قول در تلف با قسم مصدق است **سیم** آنکه
بموت مالک مضاربه برهم میخورد و مال منتقل بورثهٔ او میشود و عامل نباید در آن مال تصرف نماید
مگر باذن جمیع ورثه و آنچه از ربح حاصل شده بقرار شرط قسمت کنند بلی هرگاه بعد از فوت شدن
مالک همهٔ مال نقد نشده باشد عامل باذن وارث میتواند نقد نماید و بی اذن او جایز نیست و
ورثه نیز نمیتوانند عامل را الزام نمایند بنقد کردن بلکه برضای طرفین و همچنین است حکم در سایر جاها
که عقد مضاربه منفسخ شود باختیار یا باضطرار که در نقد کردن مال الزام کردن بعامل جایز نیست
و اگر عامل آنرا خواهش کند قبول کردن مالک نیز لازم نیست **چهارم** در صورت انفساخ مضاربه
اگر نفعی حاصل نشده باشد مالک همهٔ مال را ضبط میکند خواه نقد باشد یا متاع یا بعضی
نقد باشد و اگر ربحی حاصل شده باشد هر یک حصهٔ خود را مالک شده و تتمه عاید بمالک است خواه

نقد

نقد باشد تماماً مال او است **پنجم** هرگاه زید پولی بعمرو بدهد که مضاربه کند بنصف ربح
و بعد از آن عمرو آن پول را ببکر بدهد که مضاربه کند پس در اینجا از دو صورت خالی نیست
یا باذن زید آن پول را ببکر داده یا بدون اذن در صورت اذن اگر با بکر شرط کرده که نصف
ربح برای مالک باشد و نصف دیگر برای او و برای خود عمرو هیچ نباشد این مضاربه صحیح و
ربح بقرار در میان مالک و عامل دوم که بکر باشد و هرگاه عمرو با بکر شرط نماید
که قدری از ربح برای عمرو باشد مضاربه باطلست و همهٔ ربح راجع بمالک و بکر مستحق اجرة المثل
المثل است و هرگاه بدون اذن مالک باشد پس اگر مالک بعد از اطلاع تجویز کند صحیح خواهد
بود و ربح بالمناصفه خواهد بود در میان مالک و بکر و اگر تجویز نکند ربح تماماً از مالک است و
بکر باید اجرة المثل بگیرد **ششم** جایز نیست بمالک که چیزی از مال مضاربه را از عامل بخرد بلی
اگر عامل حصهٔ ربح خود را مالک شود آنوقت مالک میتواند آن ربح که حصهٔ عامل است بخرد **هفتم**
هرگاه ربحی که حاصل شده از مضاربه نقد شود و یکی از طرفین خواهند که آنرا قسمت کنند
پس اگر دو راضی باشند صحیح است و اگر خواهش کننده عامل باشد و مالک بر قسمت راضی نشود الزام
او جایز نیست زیرا که ربح چنانکه ذکر شد وقایهٔ رأس المالست شاید بعد از این تلفی وارد شود
و باید از ربح جبر شود و اگر راضی بقسمت شود و ربح را تقسیم کنند و بعد چیزی از رأس المال تلف
بکند باید از ربح مقسوم محسوب شود **هشتم** هرگاه کسی صد تومان بدیگری بدهد که مضاربه
و پیش از آنکه ربحی حاصل شود ده تومان او مثلا تلف شود و مالک هم ده تومان آنرا بر دارد
هشتاد تومان دیگر در پیش عامل باقی میماند و عامل آن هشتاد تومان مضاربه کند و ربحی حاصل
شود باید باین ربح رأس المال را تمام کرد اما چون مالک ده تومان برداشته و این ربح از
هشتاد تومان بعمل آمده است و آن نقصان بصد تومان خورده بود مثلا ربح نه تومان از
هشتاد تومان پیدا شده یکتومان و یکنهار و چیزی حصهٔ آن ده تومان میشود که مالک برداشته بود

او را برروی نه تومان بگذارند که رأس المال تمام شود و همچنین است در مسئله دیگر مثل اینکه رأس المال
مضاربه دویست تومان باشد و چهل تومانش تلف شود و بیست تومانش را مالک بردارد
و تتمه که بماند باز از این قرار باید حساب نمود **نهم** هرگاه در مال مضاربه ربحی حاصل شود
و مالک قدری از مال مضاربه را پس گیرد باید قدر ربح که بازاء او میشود که گرفته است در اینصورت
باید مالک از آن ربحی که گرفته است آنچه حصه عامل میشود باو بدهد و اگر خسارتی در تتمه مالی که در دست
عامل مانده است تلفی رو بدهد حساب آن ربحی که مالک برداشته است نمیشود بلکه باید از آن ربح
آنچه حصه عامل میشود بدهد زیرا که مفروض اینست که این ربحی که مالک برداشته است ربحی است
که بازاء قدر از این رأس المالست که مالک پس گرفته پس مضاربه در این قدر از رأس المال و ربحی
که در ازاء اوست باطل باشد پس آن جبر نقصانی که بعد از این روی میدهد نمیشود مثلا هرگاه
کسی صد تومان بدیگری بدهد که مضاربه کند و عامل آن صد تومان کار کند و از آن بیست تومان
ربح حاصل شود که مجموع صد و بیست تومان میشود پس مالک شصت تومان او را پس بگیرد و شصت
تومان دیگر در دست عامل باشد و در دست عامل تلف شود در اینصورت هرگاه شرط کرده باشند
که ربح در میان ایشان بالمناصفه باشد عامل باید پنج تومان ربح را از مالک بگیرد زیرا که این
شصت تومانی که مالک پس گرفته بود ده تومان آن ربح بود پنج تومان حصه عامل میشود و چون شصت تومان ملغی
مضاربه که فسخ شد دیگر ربحی که بازاء اوست ضرر و نقصانی که بعد از این بشود نخواهد کرد و
که بعد از این رو بدهد حساب آن ربح نمیشود **دهم** در هر جایی که مضاربه فاسد شود بجهت
اذن مالک تصرف عامل صحیح است اما هر چه ربح بهم رسد مال مالک خواهد بود و عامل مستحق خواهد
بود که اجرت المثل بگیرد خواه ربح بهم رسد یا نه و اگر آن مال تلف شود عامل ضامن نخواهد شد
مگر اینکه تقصیری کرده باشد **فصل ششم** در اختلافاتی که در میان مالک و
عامل رو میدهد و در این فصل ده مسئله است **اول** هرگاه مالک و عامل اختلاف کنند در

رأس المال

رأس مال مضاربه مثلا مالک گوید که صد تومانست و عامل گوید که هشتاد تومان بود و شاهد
در میان نباشد قول عامل را قبول میکنند با قسم و همچنین است اگر مالک بر عامل ادعا کند که
خیانت کرده یا تقصیری نموده و عامل منکر باشد قول عامل مقبولست با قسم **دویم**
هرگاه عامل ادعا کند که قدری از مال تلف شده است یا نقصان کرده ام قول او مقبولست
با قسم و هرگاه عامل بگوید فلان قدر ربح حاصل و بعد از آن رجوع کرده بگوید ربح حاصل
نشده است و گوید که من اشتباه کرده بودم قول او را قبول نمیکنند بنا بر اقراریکه کرده بود
و باید آن ربح را بدهد بلی اگر بگوید که فلان قدر حاصل شده بود و بعد از آن تلف شد یا نقصان
کرده ام در اینصورت قول عامل را قبول میکنند با قسم اما بشرطیکه احتمال نقصان کردن ممکن باشد
مثل اینکه در بازار کسادی بهم رسیده باشد و اگر این احتمال نباشد قبول نباشد **سیم** هرگاه
مالک و عامل نزاع کنند در نصیب ربح مثل اینکه مالک بگوید که شرط کرده ایم ثلث ربح را که
از عامل باشد و عامل گوید که نصف را شرط کرده ایم و شاهدی در میان نباشد قول مالک با قسم
مقبولست **چهارم** هرگاه زید بر عمرو ادعا کند که فلان قدر مال بتو دادم بمضاربه و عمرو
انکار کند و بعد از آن زید شاهد بگذراند و ادعای خود را اثبات کند و بعد از اثبات عمرو ادعا
کند تلف شدن آنرا پس آن ادعا را از او قبول نمیکنند بلی اگر ابتداء زید ادعا کند که فلان قدر مال
بتو بمضاربه دادم عمرو در جواب گوید که تو طلبی از من نداری بعد از آن زید اثبات کند و عمرو
بعد از اثبات بگوید که تلف شد قول او را قبول میکنند با قسم **پنجم** هرگاه عامل چیزی را
خریده باشد و بگوید که من اینرا برای خود خریده ام و مالک گوید که تو از مال مضاربه
خریده و شاهد در میان نباشد قول عامل با قسم مقدمست و اگر دعوی بر عکس شود باز
قول مقبولست با قسم **ششم** هرگاه عامل ادعا کند که مال را بمالک رد کرده ام و مالک
انکار کند قول مالک مقدمست با قسم **هفتم** هرگاه زید مالی بعمرو داده باشد و ادعا کند

که این مال را تو دادم که مضاربه کنی و عمرا دعا کند که بمن بقرض دادی اصح است که هر یک قسم
میخورند بر باطل بودن قول دیگری و عامل مستحق باکثر امرین از اجرت المثل و ربحی که مالک
اقرار میکند که در مضاربه شرط کرده بودیم **هشتم** هرگاه در مال مضاربه نقصانی بهم رسیده
باشد و مالک میگوید من اینمال را بقرض دادم و عامل گوید بمضاربه دادی در اینصورت قول
مالکرا قبول میکنند با قسم **نهم** هرگاه مالک ادعا کند که من عاملرا منع کردم که فلان متاع را
نخرد و عامل انکار کند قول عامل با قسم مقبولست **دهم** هرگاه عامل ادعا کند که مالک
مرا اذن داد که جنس نسیه بفروشم و مالک انکار کند قول مالکرا قبول میکنند با قسم و بار هرگاه
عامل ادعا کند که مالک اذن عام بمن داده که هرچه مصلحت دانم چنان کنم و مالک انکار کند
قول مالک مقبولست با قسم **باب چهارم** در شرکت و در این سه فصلست **فصل اول**
در تعریف شرکت و در سبب شرکت و اقسام و بدانکه شرکت عبارتست از اجتماع حقوق چند نفر
در یکچیز بر سبیل شیاع و صیغه او هر لفظی است که دلالت بر رضا بر بودن بشراکت و او عقدیست
جائز که هر یک میتوانند فسخ شراکت بکنند هر وقت خواسته باشند اما بدانکه سبب شرکت
چند چیز است **اول** انکه عقدی باشد مثل انکه دو نفر چیزیرا بشراکت اجاره کنند یا چیزیرا
کسی بشراکت بایشان ببخشد **دویم** انکه ارث باشد که بچند نفر بشراکت منتقل شده باشد **سیم**
اینکه جنسی از دو نفر بایکدیگر ممزوج شده باشد بنحویکه نتوان تمیز داد مثل اینکه گندم دو نفر با
یکدیگر ممزوج شود بنحویکه امتیاز دادن ممکن نباشد و قاعده در شراکت مزج انست که آندو جنس
ذاتا و صفتا مساوی همدیگر باشند پس اگر در ذات مختلف باشند مثل اینکه یکی گندم و دیگری
جو باشد و یا در وصف مثل اینکه یکی گندم زرد و دیگری گندم سرخ در اینصورت صاحبهای آنها
بایکدیگر شریک نخواهند بود بلکه باید از هم جدا کنند یا بنحوی از یکدیگر راضی شوند **چهارم**
از اسباب شرکت حیازتست و آن آنست که دو نفر چیزی از مباحات را دفعة جمع کنند یا

نمایند مثل اینکه درختی را دفعة بکنند یا آب از نهر یا چاهی بردارند شرکت در آن درخت و
آب ثابت خواهد شد و بدانکه شراکت باعتبار دیگر به سه قسم منقسم میشود **اول** انکه دو مال
عین باشد شریک باشند اینرا شراکت اعیان میگویند **دویم** انکه چند نفر در منفعتی شریک
باشند مثل اینکه چند نفر بشراکت چیزیرا اجاره کنند این قسمرا علما شرکت منافع میگویند **سیم**
انکه چند نفر در حقی از حقوق شراکت داشته باشند مثل حق قصاص یا حد و حق رهن یا شفعه
یا خیار شرط یا خیار عیب یا شراکت در راه و اینرا شرکت حقوق مینامند و مقصود ما بیان
احکام قسم اولست که شراکت اعیان باشد و باعتبار دیگر بچهار قسم قسمت شود **اول** انکه
هر یک از دو شریک یا سه شریک مالی بدهند و همه را داخل یکدیگر کنند بنحویکه امتیاز ممکن
نباشد و اینرا شرکت عنان میگویند و این قسم صحیحست و اقسام آینده باطلست **دویم**
انکه چند نفر کاسب شریک شوند در حاصل و منافع کسب خواه در کسب و صنعت یکی باشند
مثل هر دو خیاط باشند یا اینکه یکی خیاط و دیگری جولاه باشد و اینرا شرکت ابدان
میگویند و باطلست باتفاق **سیم** آنکه دو نفر مثلا مالی نداشته باشند و آبرو و در پیش مردم
دارند و از مردم مال نسیه میخرند بشراکة و بعد از آن مالرا فروخته طلب صاحب مالرا میدهند و هرچه انتفاع
باشد در میان ایشان بشراکت باشد و همچنین است هرگاه یکی آبرو داشته باشد نزد مردم و یکی
دیگری غیر معروفست بدهد بآن تا عمل بکند و در منافعش شریک باشند و این نیز باطلست **چهارم** انکه
شریک شوند در هر چیزی که هر یک مالک اوست که در میان ایشان بشراکت بگذارند و اینرا
شرکت مفاوضه میگویند و این هم باطلست پس صحیح از میان آنها قسم اولست که شرکت عنان است
و آن آنست که هر یک از شرکا مالی بروی هم بگذارند و داخل هم کنند و شرط نمایند که با آنمال معامله
کنند و انتفاع آن در میان ایشان بشراکت باشد بقراری که ذکر شد **فصل دویم** در احکامیکه
متعلق بشراکت است و آن چند مسئله است **اول** هرگاه دو نفر شریک شوند که سرمایه هر دو

مساوی یکدیگر باشد و شرط کنند که هر دو کار بکنند پس انتفاعی که حاصل شود بالمناصفه
میباشد خواه شرط کرده باشند یا مطلق گذارند و اگر شرط نمایند که هر دو کار بکنند اما سرمایهٔ یکی
ایشان تفاوت داشته باشد در اینصورت هر یک موافق سرمایهٔ خود انتفاع بردارند مثلا سرمایهٔ یکی
بیست تومان و دیگری ده تومان باشد پس انتفاع آن دو ثلث از برای صاحب بیست تومان
و ثلثش برای صاحب ده تومان خواهد شد خواه شرط کرده باشند یا نه و هرگاه در اینصورت شرط کنند که
انتفاع بالمناصفه باشد باطل خواهد شد اگرچه صاحب ده تومان کار بسیار کند اما هرگاه هر یک از
شریکین اجرت المثل عمل خود بردارند و تتمه را موافق سرمایهٔ هر یک قسمت کنند صحیح است و همچنین هرگاه
باتساوی سرمایه شرط کنند که هر که عمل بیشتر کند انتفاع بیشتر بردارد صحیح میشود و همچنین است اگر سرمایه
مساوی باشد اما شرط کنند که یکی کار و معامله کند و او نفع بیشتر بردارد که صحیحست **دویم** هرگاه
چند نفر در مالی شریک باشند جایز نیست که یکی از شرکا بدون اذن باقی شرکا تصرف در آن مال
بکند و اگر همه اذن بیکی بدهند باید همان یکی تصرف کند و بس و باید هر تصرفیکه ماذون کرده اند
او را بکند و تصرف دیگر نکند و همچنین است اگر شرط کنند که بفلان ولایت سفر کند جایز نیست از آنجا
تجاوز نماید خلاصه باید ماذون بقرار اذن شرکا حرکت کند و تعدی از قرار نکند که ضامن خواهد شد
و بسبب تلف غرامت باید بکشد ولیکن با وجود مخالفت اگر مال تلف نشود انتفاع بنحویست که شرط کرده اند
سیم شراکت عقد جایز است که هر یک هر وقت خواسته باشند میتوانند فسخ نمایند اگر شرط کرده باشند که
فلان مدت شریک باشند و فایده لازم نیست و میشود که فسخ کنند و انتفاع را قسمت کنند **چهارم**
شریک امین است و آنچه در دست او تلف شود ضامن نمیشود مگر بتقصیر کردن و اگر ادعا کند که فلان مال
تلف شده قول او را قبول میکنند با قسم و اگر یکی از شرکا بدیگری ادعا کند که تو تقصیر کرده بغیر از قسم تسلطی
باو ندارد **پنجم** هرگاه مالی در میان دو نفر مشترک باشد بالسویه و یکی اذن بدیگری بدهد که با آن
معامله کن و هرچه انتفاع حاصل شود در میان من و تو بالمناصفه خواهد بود صحیحست اما شرکت نخواهد بود

باعتبار

باعتبار اینکه در شراکت شرط است که هر دو کار بکنند و مضاربه هم نخواهد بود باعتبار اینکه در
مضاربه شرطست که مال از یکی باشد و عمل از دیگری و در اینجا مال از هر دو است بلکه این بضاعتست
چنانکه مذکور شد **ششم** هرگاه یکی از دو شریک متاعی را خریده باشد و بگوید این را از برای خود
خریده ام و بمال شراکت نخریده ام و شریک دیگر ادعا کند که این متاع را بشراکت خریده و شاهدی
در میانه نباشد قول شریک خریدار را قبول میکنند با قسم **هفتم** هرگاه زید و عمرو شریک
باشند و عمرو متاعی از مال شراکت را ببکر بفروشد باذن زید و بعد از آن میان عمرو و بکر نزاع
شود و بکر بگوید که من قیمت بتو داده ام و عمرو انکار کند پس اگر شاهدی نداشته باشد قول عمرو را
قبول میکنند با قسم و هرگاه زید شریک تصدیق بکر خریدار را نماید و شهادت کند که بکر خریدار
ثمن را تسلیم عمرو نمود در اینصورت ذمهٔ بکر خریدار از حصهٔ زید شریک بری میشود باعتبار تصدیق
و شهادت او و اگر زید عادل باشد در حصهٔ عمرو نیز شهادت او را قبول میکنند پس اگر غیر از زید
شاهد دیگر عادل داشته باشد و یا قسمی بر اثبات دعوی خود بکر بخورد دیگر عمرو براو تسلط ندارد و هرگاه
زید عادل نباشد شهادتش تنها در حصهٔ خودش مقبولست پس عمرو در اینصورت قسم میخورد
و حصهٔ خود را از بکر خریدار میگیرد و هرگاه عمرو از قسم نکول کند پس بکر قسم میخورد که همه قیمت را
داده است دیگر عمرو براو تسلط ندارد و اگر بکر نیز از قسم خوردن نکول نماید باید او را الزام نمود
بر ادای حصهٔ عمرو و بدانکه هرگاه بکر خریدار بدو شاهد عادل اثبات رساند که قیمت را بعمرو داده
زید شریک تسلط دارد که از عمرو رجوع کرده حصهٔ خود را بگیرد اما هرگاه بکر خریدار به بینه اثبات نکند
بلکه بیکشاهد بگذراند که قیمت را داده است و قسم هم بخورد و یا قسمی مردود از عمرو را بخورد در این
صورت زید شریک را نمیرسد که گریبان عمرو فروشنده بگیرد که تو قیمت را گرفته حصهٔ مرا بده باعتبار
اینکه قسم منفرداً یا منضماً بیک شاهد همین اثبات حکم را در حق قسم خورنده میکند که بکر خریدار است و
اثبات حکم در حق غیر نمیکند پس ضابطهٔ کلیه در اثبات دعاوی آنست که قسم با شاهد باید و

او اثبات حکم نمیکند مگر در حق خصمین و دخل بغیر ایشان ندارد و اگر دعوی با دو شاهد عادل تمام
شود اثبات حکم در حق مدعی و مدعی علیه و غیر ایشان نیز میکند پس در این دو صورت و صورت تیکه
عمرو فروشنده قسم بخورد و حصهٔ خود را از بکر بگیرد و زید شریک باعتبار اقرار خود تسلطی بر بکر خریدار
ندارد و بعمرو هم بجز قسم تسلطی ندارد بلی اگر زید با دو نفر شاهد عادل اثبات رساند که عمرو قیمت را
گرفته است تسلط دارد که حصهٔ خود را از او مطالبه کند و این همه در صورتیست که بکر خریدار ادعا
کند که قیمت را بعمرو فروشنده داده ام و او منکر باشد و زید شریک بکر را تصدیق بکند اما هرگاه
بکر خریدار ادعا کند که قیمت را بزید شریک داده ام و زید انکار کند و عمرو فروشنده تصدیق
بکر خریدار بکند در اینصورت ذمهٔ بکر خریدار از حصهٔ هیچیک بری نشده است اما در حصهٔ عمرو باعتبار
اینکه قیمت را بزید داده ام و حال آنکه زید از جانب عمرو فروشنده مأذون و وکیل نبود که قیمت را
بگیرد و عمرو فروشنده بکر خریدار را اذن نداده بود که قیمت را بزید بدهد پس حصهٔ عمرو را باید باو بدهد اگرچه
عمرو شهادت بدهد که او را بزید داده و اما در حصهٔ زید شریک باعتبار اینکه زید منکر است و میگوید
بکر قیمت را بمن نداده است و بکر هم شاهدی ندارد و شهادت عمرو در حق زید قبول نمیشود باعتبار
اینکه شهادت او در محل تهمت است زیرا که احتمال میرود که عمرو شهادت بدهد که زید قیمت را گرفته است تا
تا آنچه عمرو از بکر بعوض حصهٔ خود میگیرد زید در او با عمرو شریک نباشد زیرا که اگر ثابت شود که زید قیمت را
گرفته است بعد از آن آنچه عمرو از بکر میگیرد زید با عمرو هم شریک خواهد بود و باین سبب قبول نمیشود
بلی در اینصورت بکر خریدار تسلط قسمی بر زید دارد **هشتم** هرگاه متاعی در میان دو نفر مشترک
باشد و آن دو شریک باهم آن متاع را بدیگری بفروشند و یکی از دو شریک قدری از قیمت آن متاع را
از خریدار بگیرد حق آنست که آنقدر را که گرفته است مشترک خواهد بود در میان دو شریک و مخصوص
شریکی که گرفته است نخواهد بود و پس اگر تتمهٔ قیمت بعمل نیاید آنقدر گرفته در میان ایشان قسمت شود
نهم هرگاه زید مثلا مالی بعمرو بفروشد و بعد از آن بگوید که این مال مشترکست میان من و دیگری بکر و

هم حاضر شود و بگوید که من باین معامله راضی نیستم و خریدار انکار کند و بگوید این مال مشترک نیست بلکه
مخصوص زید فروشنده است در اینصورت قول خریدار را قبول میکنند با قسم و هرگاه بکر شریک
ثابت کند که این مال مشترکست و عمرو خریدار ادعا کند بر او که تو اول راضی بودی و حال پشیمان شده
و او انکار کند و بگوید که من مطلقا راضی نبودم و عمرو خریدار شاهد نداشته باشد در این صورت
عمرو خریدار تسلط قسم بر او دارد و بعد از قسم او خریدار اختیار دارد که مجموع خرید و فروش را فسخ
کند و یا حصهٔ بکر را رد کند و حصهٔ زید را بعد از آنکه ندارد و با نقدر شریک باشد با بکر **دهم** در هر
موضعیکه شراکت باطل و بی صورت باشد و یکی از شرکا با تتمهٔ آن مال معامله بکنند پس معاملهٔ ایشان
صحیح و دخل و تصرف ایشان نامشروعست زیرا که هر یک در تصرف ماذون بودند اگرچه شرکت باطل
باشد و مال هر یک در دست دیگری با مانت خواهد بود و هر انتفاعیکه حاصل آید هر یک موافق سرمایهٔ خود
انتفاع بردارند و هر یک اجرت المثل عمل خود را از دیگری بردارند **یازدهم** هرگاه چند نفر در زراعت
کردن شریک باشند و شرط کنند که تخم از یکی باشد و گاو از یکی و کار کردن از یکی و آنچه بعمل بیاید
میان ایشان بالسویه مشترک باشد این شرکت باطلست و حاصل از صاحب تخم است و صاحب زمین
اجرت مثل زمین و صاحب گاو اجرت مثل گاو و کارکننده اجرت مثل عمل میگیرند و همچنین هرگاه
سه نفر یکی شتری دارد و یکی خیکی و یکی باان خیک و شتر کار سقائی میکنند هر چه انتفاعی حاصل شود
در میان ایشان بالسویه شریک باشند و این قسم شراکت مرکب از ابدان و اموالست و باتفاق باطلست
و انتفاع تمامه مال سقاست و باید و نفر اجرت مثل شتر و خیک میرسد و بس **دوازدهم** هرگاه
یکی از شرکا فوت شود شراکت باطل میشود **سیزدهم** یکی از شرکا نمیتواند بدون اذن دیگری مال
شراکت را بدیگری ببخشد و یا بقرض دهد و یا بدیگری دهد که مضاربه کند و یا بشراکت کار کند و نیز
نمیتواند با مال خود یا دیگری بدون اذن ممزوج کند **چهاردهم** مکروهست که مسلمان با اهل ذمه
شریک شوند یا مالی باو دهند که بضاعتا از برای ایشان کار کند و مکروهست که با ایشان امانت

بسپارند **فصل سیم** در قسمت است و آن عبارتست از جدا کردن حق هر یک از شرکا و در اینجا چند مسئله است **اوّل** بدانکه جبر و الزام کردن بر قسمت مال شراکت جایز نیست در دو صورت یکی آنکه بسبب قسمت ضرر بهر دو شریک برسد **دوّم** آنکه ضرر بکسی میرسد که امتناع از قسمت میکند پس اگر ضرر بر طالب قسمت شمار رسد و او هم راضی بضرر باشد قسمت جایز است لیکن بر شریک دیگر قبول قول او لازم نمیشود دیگر اینکه غرض صحیحی بقسمت پیش طالب مترتب شود پس لازمست بر شریک دیگر که خواهش طالب را قبول کند و اگر قبول نکند اجبار او بر قسمت جایز است و همچنین است هرگاه هر دو بسبب قسمت متضرر شوند لیکن ضرر طالب قسمت بسبب شرکت زیادتر باشد از ضرریکه بسبب قسمت میرسد پس باید خواهش طالب را اجابت کند و اگر اجابت نکند الزام و اجبار جایز است **سیم** هرگاه بنا بر قسمت شود و طرفین راضی بقسمت شوند صحیح است که آن مال را دو سهم یا بیشتر کنند بقدر عدد شرکا پس اگر بدون قرعه راضی شوند که هر یک فلان سهم را بردارند فبها و الا صحیح است که بقرعه تقسیم کنند و در هر دو صورت بعد از تقسیم و راضی شدن هر یک بسهمی دیگر از تقسیم نمیتوانند بر هم زد و هرگاه یکی از شرکا راضی بقسمت نباشد و او را مجبور بر قسمت کنند که قسمت اجباری باشد در اینصورت باید تقسیم بقرعه شود یعنی حاکم شرع شخصی را تعیین کند که برود و بقرعه حصه هر یک از شرکا را مشخص نماید و بعد از آنکه حصه هر یک از شرکا مشخص شود یا بامر حاکم شرع دیگر شرکا نمیتوانند قرعه را بر هم زد و بدانکه اجبار جایز نمیشود در صورتیکه تسویه سهام موقوف بر رد چیزی از شرکا باشد خواه از جنس نقد باشد یا جنس دیگر باید برضای طرفین قسمت شود تا تجارت عن تراض باشد **چهارم** طریق اذن آنست که اول تعدیل حصه و سهم هر یک از شرکا بکنند باین نحو که اگر آن مال مشترک جنسی باشد که اجزاء آن مساوی و مکیل و موزون باشد باید آنرا در مابین شرکا بخشیدن تقسیم نمود بعدد شرکا و اگر جنس معدود باشد باید آنرا شمرده چند حصه نمود و اگر جنسی باشد که معامله آن بزرع باشد بگز حصه باید کرد و اگر جنسی باشد که اجزاء آن مختلف باشد مثل حیوانات و زمین باید آنرا بقیمت بقدر عدد شرکا قسمت نمود و بعد از حصه نمودن

بعد از شرکا

بعد از شرکا باید سهم هر یک از شرکا را بر کاغذی علاحده نوشت و آن کاغذ در جایی پنهان کرد و امر کرد بکسی که مطلع نباشد که هر کاغذی باسم یکحصه بیرون آورد پس اسم هر یک با هر حصه که بیرون آید آن حصه مال صاحب آن اسمست **باب پنجم** در وکالت و در این چند فصل است **فصل اوّل** در تعریف وکالت و صیغه او و آنچه متعلق باوست و در آن چند مسئله است **اوّل** بدانکه وکالت عبارتست از نائب گردانیدن شخص دیگری را در نحوی از انحاء تصرف در مال او و شخص نائب را وکیل گویند و نائب کننده را موکل گویند **دوّم** لابد است در وکالت از صیغه و آن اگر عربی باشد آنست که موکل گوید وکلتک و وکیل گوید قبلت و بفارسی و سایر لغات لفظی که مفید نیابت باشد در تصرف حاصل کافیست با قبول کردن وکیل **سیم** وکالت عقدیست جایز که موکل میتواند وکیل را عزل کند خواه در حضور آن باشد و یا غیاب آن لیکن در خبری مادامیکه وکیل مخبر نشده هر تصرفیکه کرده باشد صحیح خواهد بود و وکیل نیز میتواند خود را عزل نماید در حضور یا غیبت موکل اما در غیبت او هرگاه وکیل خود را عزل کند و پیش از علم موکل خواهد باز تصرف نماید جایز بودنش اقوی است اگر چه مشهور عدم جواز اوست لیکن احوط در اینصورت تصرف نکردنست مگر باذن جدید **چهارم** صحیح نیست تعلیق و توقیف عقد وکالت بچیزیکه محتمل الوقوعست و این اجماعیست اما موقوف کردن بچیزیکه قطعی الوقوعست و یا تعلیق او بر زمان مستقبل بعضی از علما مثل مقدس اردبیلی و غیره بر صحت این قسم تعلیق قائلند گویا فی الحقیقه تعلیق نیست و جایز است که بگوید تو وکیلی در فلان امر دخل و تصرف کن تا یکماه مثلا یا در فلان امر شهادت تصرف نمایی و یا وکیلی فلان طور تصرف کنی بشرطیکه همچنین کار کنی و جواز این صورت اتفاقیست زیرا که اینها تعیین حدود وکالتست نه تعلیق او بچیزی دیگر **پنجم** وکالت باطل میشود بچند چیز **اوّل** بعزل موکل وکیل را یا عزل کردن وکیل خود را **دوّم** بمردن یکی از ایشان **سیم** بدیوانگی و بیهوشی

هر یک از ایشان خواه جنون دائمی باشد یا دوری و خواه بیهوشی طول بکشد یا نه **چهارم**
تلف شدن متعلق وکالت مثل مردن غلامی که بفروش آن و یا زنی که بطلاق دادن
آن وکیل شده بود **پنجم** تصرف موکل در متعلق وکالت مثل فروختن موکل غلامیرا
که در عتق و یا در فروش آن کسیرا وکیل کرده بود **مسئلهٔ ششم** جایز است وکیل مطلق
کردن کسی دیگر را در هر چیز قابل وکالتست قلیلا کان او کثیرا بهر نحو تصرفیکه خواسته باشد
باید وکیل در اینصورت آنچه مصلحت میداند بعمل بیاورد بلکه جایز است که شخصی دیگر را وکیل کند
که در همهٔ مال او بهر نحو تصرفیکه مصلحت داند بکند **هفتم** هر گاه کسی دیگر را وکیل مطلق کند در
خرید و فروش جایز است بر وکیل که آنچه را که میفروشد بثمن مثل باشد و بکمتر از آن نفروشد و
اگر زیاده از ثمن مثل بدهند بثمن مثل نیز فروختن جایز نیست و هر گاه در خرید چیزی وکیل شود جایز
نیست خریدن آن بزیادتر از ثمن مثل و یا بثمن مثل هر گاه بکمتر از آن بدهند و همچنین است در وکالت
مطلقه که وکیل نسبیه نفروشد مگر اینکه مصلحت بداند و چیزی صحیح و بی عیب بخرد پس هر گاه مبیع
معیب باشد و یا وکیل در معاملهٔ آن مغبون شده باشد این از دو صورت خالی نیست **اول** آنکه
آن عیب و غبن ظاهر باشد و وکیل او را بخرد خواه از روی علم یا جهل پس آن معامله فضولی خواهد بود
اگر موکل اجازه کرد صحیحست بنابر مشهور و بنابر مختار مطلقا باطلست و صورت شرع ندارد **دوم** بعقد
علاحده و همچنین است در صورت خفاء عیب و غبن وکیل عالما عامدا بخرد که آن نیز فضولست

فصل دویم در بیان اموریست که در وکالت جایز است و اموریکه جایز نیست بدانکه
جایز نیست توکیل در هر چیکه غرض شارع تعلق گرفته بعمل کردن خود مکلف مثل طهارت کردن از وضو
و غسل و تیمم و نماز کردن و روزه گرفتن و حج کردن و اعتکاف داشتن و قسمت میان زوجات
کردن و قسم خوردن و نذر و عهد کردن و ظهار و لعان و ایلاء کردن و هر چیزیکه از این قبیل است
که باید مکلف خودش بعمل بیاورد و همچنین است غصب که کسی در غصب کردن شخصیرا وکیل نماید

و موکل خیار غبن یا عیب را دارد

غاصب و گنهکار و ضمانی بموکل ندارد و صاحب مال از وکیل مالش را مطالبه میکند و چیزهائیکه
وکالت در آنها جایز است آنچه خلاف اینهاست که غرض تحصیل آنهاست از هر کس باشد مثل
مبایعه کردن و قیمت از او گرفتن و حواله و صلح و ضمانت و رهن کردن و گرفتن و شراکت کردن
و عاریه دادن و گرفتن و وکالت کردن و شفعه گرفتن و مدیون را بری الذمه کردن و زکوة و سایر
صدقات را بفقرا قسمت کردن و چیزی بامانت دادن و گرفتن و صیغهٔ نکاح را جاری کردن و
طلاق دادن و قصاص بعمل آوردن و حدود را جاری نمودن و بنده آزاد کردن و
مکاتب نمودن و در اثبات حقی از حقوق محاکمه کردن و مانند اینها که جایز است وکیل کردن
شخصی که این امور را بجا آورد و تشخیص کردن اینکه غرض شارع تعلق گرفته بعمل کردن خود
مکلف در فلان یا اینکه مقصود تحصیل اوست بهر نحوی که باشد **فصل سیم** در شروطیکه
در موکل لازمست و آنچه متعلق باوست و در اینجا چند مسئله است **اول** باید که موکل بالغ
و عاقل باشد پس جایز نیست که غیر بالغ کسیرا وکیل کند و جایز نیست که مملوک کسیرا وکیل نماید مگر اینکه
اذن از جانب آقای خود داشته باشد و جایز است که بنده کسیرا وکیل کند که او را از آقای
خود بخرد **دویم** هر گاه بنده از جانب آقای خود در تجارت ماذون و وکیل باشد جایز است
که وکیل بسازد در اموریکه وکیل کردن در آنها میان تجار متعارفست **سیم** کسیکه وکیل باشد
از جانب دیگری جایز نیست دیگری را وکیل کند در خصوص امریکه وکیلست مگر اینکه موکل باو اذن
بطور عموم یا خصوص داده باشد پس باید که **چهارم** جایز است که پدر و جد کسیرا وکیل کنند
در باب امری از امور طفل **پنجم** مکروه است بر ارباب شرف که خود متوجه دعوی و منازعه
بلکه باید وکیل تعیین کنند این قول مشهور است لیکن اقوی عدم کراهت اوست زیرا که امیرالمؤمنین علیه السلام
با مرد اعرابی در خصوص زره طلحه پیش شریح قاضی محاکمه فرمودند و جناب علی ابن الحسین علیهما السلام
با زوجهٔ شیبانیهٔ خود در خصوص مهر او مخاصمه و منازعه فرمودند و جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله

مرافعه و محاکمه فرمودند با صاحب ناقه پیش اول و ثانی و آخرش جناب امیرالمؤمنین علی مرافعه
فرمودند کشتن صاحب ناقه بلکه حکایت سیم دو باره و سه باره اتفاق افتاده با وجود آنکه
آن جنابان اصل کل شرف بودند **فصل چهارم** در شروطیکه در وکیل معتبر است و آنچه
متعلق باوست و در اینجا دوازده مسئله است **اول** باید که وکیل بالغ و عاقل باشد پس وکیل
بودن طفل و دیوانه جایز نیست **دویم** جایز است که زن وکیل کند زن دیگر را در طلاق
دادن او و جایز است وکالت زن در نکاح کردن او امر کند و وکالت در آن صحیحست و در نکاح
عدالت وکیل شرط نیست **سیم** هرگاه زید عمرو را وکیل کند که با بکر دعوی بکند زید را موکل
گویند و عمرو را وکیل و بکر را موکل علیه و باعتبار مسلمان بودن یکی از ایشان یا همه و یا اهل ذمه بودن
همه ایشان یا بعضی از ایشان هشت صورت حاصل میشود **اول** آنکه هر سه مسلمان باشند **دویم**
هر سه اهل ذمه باشند **سیم** موکل تنها مسلمان باشد **چهارم** موکل تنها از اهل ذمه باشد
پنجم وکیل تنها از اهل ذمه باشد **ششم** موکل و وکیل مسلمان باشند **هفتم** موکل
و وکیل از اهل ذمه باشند **هشتم** وکیل تنها مسلمان باشد پس دو صورت از این صور جایز
نیست اجماعا و آن اینست که وکیل از اهل ذمه و موکل علیه مسلمان باشد و موکل خواه مسلمان
باشد و خواه از اهل ذمه و در حکم اهل ذمه است سایر فرق کفار **چهارم** باید وکیل آنچه
با او شرط کرده است و باو اذن داده است بعمل بیاورد و تجاوز نکند مگر اینکه باعتبار اذن
فحوی فهمیده شود پس عیبی ندارد مثل اینکه وکیل را اذن داده بفروشش پارچه بیک اشرفی نسیه او نقدا
وا بفروشد بدو اشرفی حالا و همچنین نسیه بیک اشرفی اذن داده و وکیل بیک اشرفی حالا
بفروشد که این نیز جایز است مگر اینکه موکل را در نسیه فروختن غرض صحیحی بوده باشد مثل اینکه ترسد که اگر
قیمت را فی الحال بگیرد کسی از او بگیرد یا تلف شود پس در اینصورت بنقد فروختن جایز نیست **پنجم**
هرگاه موکل برای وکیل قیمتی و مکانی تعیین نماید و وکیل در مکان دیگر بهمان قیمت بفروشد صحیح است

اگر باید که موکل را در تعیین آن مکان غرضی ندارد و اگر غرضی داشته باشد مثل اینکه بیاید که پول آن
بازار بهتر است یا با مردم آن بازار دوستی داشته باشد و خواسته باشد که انتفاع بایشان برسد
پس جایز نیست **ششم** هرگاه موکل بوکیل بگوید که اینمتاع را نقدا بشخص بفروش جایز نیست
که بغیر او بفروشد اگرچه زیادتر از قیمتی باشد که موکل تعیین کرده است **هفتم** هرگاه موکل
بوکیل خود بگوید که فلان متاع را بعین بخرد جایز نیست بذمه بخرد و بر عکس و هرگاه خلاف شرط
موکل را کند بیع فضولی میشود و حکم آن بنابر مشهور و بنابر مختار بکرات گذشته **هشتم** هرگاه
کسی دیگری را وکیل کند که با شخصی محاکمه کند و اثبات حق او را نماید این دلالت ندارد بر اینکه
حق موکل را از مدعی علیه بگیرد بلکه محض محاکمه میکند مگر اینکه بگرفتن حق او نیز اذن بدهد میتواند حق را
بگیرد پس اگر موکل علیه بدون اذن موکل حق را بوکیل بدهد اگر آن حق در دست وکیل تلف شود
یا وکیل بموکل علیه ندهد پس موکل علیه ضامنست که حق موکل را بدهد و اگر کسی دیگری را وکیل کند که
طلب او را از شخصی بگیرد پس اگر آنشخص انکار کند وکیل نمیتواند با او محاکمه بکند زیرا که او در حق گرفتن
وکیل بوده نه دعوی کردن **نهم** هرگاه دو نفر را وکیل در خصوص امری بطور اطلاق یا
بشرط اجتماع نمیتوانند هر یک از آنها تنها تصرف نماید و هرگاه یکی از آنها بمیرد امر وکالت
باطل خواهد شد و حاکم نمیتواند بجای آن کسی تعیین کند و اگر توکیل در اجراء عقدی بوده باشد
اگر از قرائن فهمیده شود که هر یک تنها اجرا نمایند و الا یکی باذن دیگری عقد را جاری میکنند
زیرا که در شرع معهود نیست که دو نفر یک عقد بخوانند خواه بطور اقتران باشد و خواه تعاقب
و هرگاه موکل اذن بدهد که هر یک تنها آن امر را اطی کنند جایز است **دهم** هرگاه زید
وکیل کند عمرو را در گرفتن حقی معین از بکر و بکر فوت شود پس وکالت عمرو باطل میشود و بورثه تسلط
ندارد اما هرگاه بعمرو بگوید که ترا وکیل کردم در گرفتن حقیکه از بکر میخواهم در اینصورت میتواند از
ورثه بکر مطالبه نماید جایز است **یازدهم** هرگاه زید بر ذمه عمرو دینی داشته باشد که زید عمرو را وکیل

کند که آن دین متاعی از برای او بخرد و وقتی ذمهٔ عمرو از آن دین بری میشود که امتاع
خریده باشد که مال زید شده باشد و هرگاه امتاع در دست عمرو وکیل تلف شود از کیسهٔ
زید رفته خواهد شد **دوازدهم** سنت است که وکیل صاحب بصیرت و بینا باشد در
امری که وکیل شده است و باید بزبان گفتگو عارف باشد **فصل پنجم** در آنچه وکالت
باو ثابت میشود بدانکه هرگاه وکیل ادعا کند که من از جانب فلان وکیلم نمیشنوند اگرچه موکل
علیه هم تصدیق او بکند بلکه باید وکالت خود را ثابت کند و وکالت ثابت نمیشود مگر بدو شاهد
عادل و وکالت ثابت نمیشود بشهادت زنان و یک مرد و یک قسم بلکه ثبوت وکالت
موقوفست بشهادت دو عادل **فصل ششم** در مسائل و احکامی چند که متعلق است
بوکالت و در اینجا چند مسئله است **اول** وکیل امین است و آنچه در دستش تلف شود
ضامن نیست مگر آنچه تقصیر کرده باشد یا خلاف گفتهٔ موکل را کرده باشد **دوم** هرگاه زید
ادعا کند که من وکیلم از جانب عمرو که طلبی که از بکر دارد بگیرم پس اگر وکالت خود را باشاهد
اثبات کرد باید طلب عمرو موکل خود را از بکر بگیرد و اگر شاهدی نداشته باشد و بکر وکالت
او را انکار کند پس مذهب مشهور آنست که قول او را میشنوند بدون قسم مطلقا لیکن موافق تحقیق آنست
که هرگاه مال عمرو موکل نزد بکر موکل علیه عین باشد و بکر وکالت زید را انکار کند قول او
بدون قسم مقبولست اجماعا و هرگاه آنمال دین باشد و وکالت زید وکیل را بکر انکار کند زید
تسلط دارد که بر بکر قسم نفی علم بدهد چنانچه اگر اقرار و تصدیق نماید بر وکالت زید پس بکر را
واجبست که مال را بزید تسلیم نماید اگرچه صورت اقرار هم خلافیست و هرگاه بکر اقرار کند که من
میدانم که زید وکیل عمرو است که طلب او را از من بگیرد و آنمال عین باشد نه دین بمجرد اقرار
بکر بزید تسلط دارد که طلب را از او بگیرد زیرا که هنوز وکالت ثابت نشده است مگر آنکه برضای
خود مال را تسلیم زید وکیل نماید مانعی نخواهد داشت پس اگر عمرو مالک بیاید و تصدیق وکالت

زید را بکند بکر از طلب او بری میشود و اگر انکار کند قول او را قبول میکنند با قسم و طلب مال عمرو
میکند و تسلط دارد که هر دو زید و بکر را تکلیف کند باحضار مال معین و هرگاه آنمال تلف
شده باشد عمرو مالک عوض او را از هر یک ایشان میتواند بگیرد پس اگر از زید وکیل بگیرد زید
تسلط ندارد که به بکر رجوع کند و اگر عوض را از بکر بگیرد پس اگر آنمال معین در دست زید وکیل
بدون تقصیر تلف شود بکر نیز تسلط ندارد که بزید رجوع نماید و مطالبهٔ عوض کند و هرگاه در تلف
شدن تقصیری کرده باشد یا خودش مصرف کرده باشد بکر تسلط دارد که بزید رجوع کند
و تنخواه عوض را که داده است از او بگیرد و اینکه ذکر شد در صورتی بود که طلب عمرو از
بکر عین باشد اما هرگاه آن طلب چیزی معین نباشد بلکه چیزی بفلان و فلان صفت از عمرو
بر ذمهٔ بکر باشد و بکر هم تصدیق وکالت زید را کند اقوی آنست که باید بکر مال را بزید وکیل
بدهد پس بعد از آن عمرو مالک بیاید و وکالت زید را انکار کند باید مطالبهٔ او را از بکر نماید
و بر زید وکیل تسلط مطالبه ندارد ولی بکر بعد از تسلیم حق عمرو مالک رجوع میکند بزید و آنچه با و
داده است میگیرد و اگر تلف شده باشد با تقصیر زید مثل یا قیمت او را میگیرد و اگر زید تقصیری
در تلف نکرده باشد بکر نمیتواند با و رجوع نماید **سیم** هرگاه کسی دیگری را وکیل کند و اذن
بدهد باو که دیگری را هم وکیل کند پس اگر آن وکیل دیگری را وکیل موکل خود کند در اینصورت هر دو
وکیل آن موکل خواهد بود و بمردن موکل وکالت هر دو باطل خواهد بود و هرگاه یکی از آن دو وکیل
بمیرد وکالت دیگری باطل نمیشود و یکی از ایشان نمیتواند دیگری را معزول کند اما هرگاه وکیل
اول دیگری را وکیل خود کند میتواند وکیل دوم را معزول کند و بمردن موکل یا جنون و بیهوشی او
وکالت هر دو باطل میشود و نیز بمردن و امثال آن وکالت وکیل دویم باطل میشود **چهارم**
آنچه از مال موکل در دست وکیل باشد هرگاه موکل مطالبه از وکیل بکند واجبست بر او که بدهد هرگاه
عذر شرعی نداشته باشد و هرگاه بدون عذر از دادن آنمال ابا کند هرگاه تلف شود باید عوض را

بگشد و هرگاه عذر شرعی داشته باشد ضامن نخواهد بود و هرگاه وکیل ادعا کند که مثلاً از آن من رد دادن مال کوتاهی کردم و نمیدادم آن مال تلف شده بود یا رد کرده بودم بعضی از علما بر آنند که قول وکیل را قبول نمیکنند اگرچه بینه بگذرانند و بعضی گفته اند که با شاهد مقبولست و تحقیق مسئله آنست که وکیل در مقام باکردن از تسلیم حق موکل از دو قسم خارج نیست اول آنکه در وقت باکردن قولی از وکیل صادر نشود که منافی باشد با دعوای دویم که ادعای تلف کردن و یا تسلیم آنرا میکند پیش از وقت باکردن مثلا در وقت مطالبه محض تقصیر و مماطله کند و چیزی نگوید یا دیگر بگوید برو پیش من حقی نیست یا بر ذمه من چیزی برای تو لازم نیست که این قولها منافات ندارد با ادعای او که تلف شده بود یا تسلیم کرده بودم پس در اینصورت بینه و شاهد او را بر دعوای دویم قبول میکنند **دویم** آنکه در وقت باکردن بگوید که چیزی از تو قبض نکرده ام یا چیزی بمن تسلیم نکرده و بعد از آن بگوید که آنوقت که من باکردم مال تلف شده بود یا رد کرده بودم پس این دعوای او با حرفهای اولش منافات دارد در اینصورت محل اشکالست در میان علما که آیا شاهد وکیل بر دعوای دویم خود مسموعست یا نه ظاهر اینکه قول او با شاهد مسموعست خصوصا که با انکارش عذری از سهو و نسیان و غیر آنها اظهار نماید **پنجم** هرگاه کسیکه در دست او مالی از غیر باشد یا در ذمه او مالی از غیر باشد تسلط دارد که آن مال را بصاحبش ندهد تا شاهد بگیرد خواه آن مال امانت باشد یا نه مگر اینکه تاخیر او منجر بتضرر صاحب مال شود پس باید در اینصورت بدون تاخیر عرفی مال را بمالک تسلیم نماید والا ضامن خواهد شد **ششم** هرگاه کسی دیگری را وکیل کند که طلبی که غیر از موکل دارد داد کند اگر طلب را بدهد و شاهد نگیرد ضامن نخواهد شد اگر طلبکار رسیدن دین اقرار کرد موکل بر وکیل تسلطی ندارد و الا بر وکیل تسلط قسم دارد و بس و همچنین است حکم بلا تفاوت در صورتیکه شخصی را وکیل کند در امانت گذاردن مالی را در نزد شخص دیگر و او امانت بگذارد و شاهدی نگیرد و آن شخص دیگر انکار کند پس بر وکیل غیر از قسم تسلطی ندارد

هفتم

هفتم هرگاه وکیل در مال موکل تقصیری کند یا خلاف گفته موکل کند ضامن خواهد شد اما وکالت باطل نمیشود **هشتم** جایز است که موکل اذن بوکیل بدهد که مال او را برای خود بخرد و همچنین است اگر زن مرد را وکیل کند که آن زن را از برای خود نکاح کند و ایجاب و قبول را یکنفر گفتن عیبی ندارد زیرا که تعدد اعتباری کافیست لیکن احوط در نکاح آنست که مرد وکیل زن موکل را برای خود نکاح نکند اگرچه صراحتاً وکیل کرده باشد بدلالت موثقه عمار که در منع صریحست اما در غیر نکاح جایز است مباشرت وکیل هر دو طرف صیغه و اگر وکالت بطور اطلاق باشد و وکیل از تهمت و بدخیالی موکل خاطر جمع باشد فروختن مال موکل بر خود و بالعکس هر دو جایز است و در مقام تهمت اجتناب اولی و احوطست **نهم** هرگاه وکیل چیزی را از برای موکل خود بخرد پس اگر الجنس بالقیمت معینی موجودی بخرد فروشنده مستحق است که مطالبه قیمت را از او بکند خواه آن قیمت در نزد او باشد و خواه پیش موکل و هرگاه الجنس را بذمه بخرد یعنی بقیمتی که فلان و فلان صفت دارا باشد پس در اینصورت اگر موکل قیمت را بوکیل داده باشد و فروشنده نیز علم بوکالت داشته باشد و داند که وکیل الجنس را برای موکل خود خریده است در اینصورت اختیار دارد که قیمت را از هر یک که خواهد مطالبه نماید اما هرگاه موکل قیمت را بوکیل نداده باشد پس در اینصورت اگر فروشنده علم بوکالت داشته باشد باید مطالبه قیمت را از موکل بکند و هرگاه علم نداشته باشد باید از وکیل نماید **دهم** شهادت وکیل در حق موکل قبول میشود اما در امریکه در آن امر وکیل نباشد اما هرگاه پیش از شروع کردن او بشهادت منازعه کنند و وکیل معزول شود شهادت او در همه امور موکل قبول میشود

فصل هفتم در اختلافات و منازعاتیکه در میان وکیل و موکل واقع میشود و در آنجا چند مسئله است **اول** هرگاه میان وکیل و موکل در اصل وکالت اختلاف شود یعنی یکی مدعی و دیگری منکر وکالت باشد و شاهدی در میان نباشد قول منکر با قسم قبول میشود و هرگاه در اصل وکالت اتفاق دارند و در بعض مقادیر و کیفیات اختلاف نمایند مثل اینکه وکیل گوید

که مراد در کل مبیع یا در فروختن نسیه یا خریدن به بیست دینار مثلا وکیل کردی و موکل انکار نماید
پس قول منکر موکل با قسم مقبولست **دوم** هرگاه وکیل ادعا کند که فلان قدر از مال تلف
شده است و موکل انکار کند و شاهدی نباشد قول وکیل با قسم مقبول میشود **سیم** هرگاه
مدعی باشد موکل بر وکیل که تو تقصیر کرده و وکیل انکار کند و شاهدی نباشد قول قول وکیل است
با قسم **چهارم** هرگاه وکیل و غیر او از امنا ادعا نمایند رد کردن مال موکل فیه کلا او بعضا
یا مال ودیعه و شاهدی در میان نباشد قول وکیل و ودعی مقدمست با قسم خواه وکالت با جعل
باشد یا بدون او و ما دامیکه وصف امین بودن ایشان باقیست و هرگاه یتیم بالغ شود و ولی او که پدر
یا جد یا حاکم شرع یا امین او یا وصی او ادعا کند به یتیم که مالرا تسلیم تو کردم و او انکار کند و شاهدی
نداشته باشد قول یتیم با قسم مقبولست اجماعا بلی هرگاه یکی از ایشان ادعا کند که فلان قدر از مال ترا
خرج یتیم کرده ام و نفقه باو داده ام قول ایشانرا با قسم قبول میکنند **پنجم** هرگاه وکیل ادعا کند که
فلان جنس را فروختم یا خریدم و موکل انکار کند قول وکیل قبول میشود با قسم **ششم** هرگاه وکیل
ادعا کند که فلان جنس را از برای خود خریده ام نه از برای موکل یا بر عکس و موکل در هر دو صورت
بر عکس بگوید و شاهدی نباشد در هر دو صورت قول وکیلرا قبول میکنند با قسم **هفتم** هرگاه
زید بوکالت زینرا از برای عمرو تزویج کند و بعد از انکه عمرو بیاید انکار کند و بگوید من وکیل
نکرده ام در این باب و زید هم شاهدی نداشته باشد پس قول عمرو را قبول میکنند با قسم و
واجبست بر وکیل که نصف مهر آن زنرا بدهد مگر اینکه زن گوید که من میدانم که زید وکیلست از
جانب عمرو در این باب پس زن در اینصورت هیچ تسلط ندارد که مهر بگیرد و هرگاه وکیل ضامن
مهر شده باشد برا و واجبست که همه مهر را بدهد خواه زن تصدیق وکالتش کرده باشد یا نه
و بعد از انکه عمرو موکل قسم بخورد که من زیدرا وکیل نکرده ام آن زن میتواند خودرا تزویج بدیگری
بکند هرگاه وکالت زیدرا تصدیق نکرده باشد و اگر تصدیق کرده باشد نمیتواند بشوهر دیگر

برود تا عمرو او را طلاق ندهد و عمرو هرگاه میان خود و خدا زیدرا وکیل کرده باشد و
ذلک انکار کرده است و قسم خورده واجبست براو که آن زنرا طلاق بدهد و نصف مهررا که وکیل
غرامت کشیده باو برساند **هشتم** هرگاه موکل بوکیل بگوید که من ترا اذن دادم که این
متاع یا این غلامرا به پنجاه تومان بخری و زیادتر نخری و وکیل بگوید که تو مرا اذن دادی
اینرا بده تومان بخرم و شاهدی در میان نباشد قول موکلرا قبول میکنند با قسم **نهم** هرگاه
موکل گوید که ترا وکیل کردم که غلام بخری و وکیل گوید بلکه وکیل کردی بر کنیز خریدن و همچنین در
سایر جنسها و شاهدی در میانه نباشد قول موکلرا قبول میکنند با قسم **دهم** هرگاه کسی
وکیل باشد در خریدن جنسی و بعد از خریدن موکل و وکیل در قیمت اختلاف کنند و موکل قیمترا
ده تومان بگوید که خریده و وکیل بیست تومان و به بیست تومان هم ارزش دارد و شاهدی
درمیان نیست قول وکیل با قسم مقبولست **یازدهم** هرگاه کسی دیگریرا وکیل کند که مالی
که از فلان شخص دارد بگیرد و وکیل نزد موکل اقرار کند که آن مالرا که طلب داشتی گرفتم و قرضدار هم
بگوید که من طلب ترا دادم و موکل بیک غرضی انکار کند که تو طلب مرا از قرضدار من نگرفته
بلکه طلب من باقیست و سبب انکارش اینست که وکیل طلب گرفته تلف کرده یا مرد بیحسابی باشد
در اینصورت بعضی قول موکلرا مقدم داشته اند و بعضی قول وکیلرا قبول میکنند با قسم و این قول
اخیری بغایت قوت دارد اما هرگاه موکل متاعیرا بوکیل بدهد که اینرا بفروش و قیمت اورا بگیر
و وکیل هم چنین بکند و قیمت در دست او بدون تقصیر تلف شود و وکیل هم اقرار کند که من
متاعرا فروختم و قیمترا گرفتم و خریدار هم قول اورا تصدیق کند و موکل انکار کند در اینصورت قول
وکیل نیز قبول میکنند با قسم **دوازدهم** هرگاه زید عمرورا وکیل کند که متاعیرا به ده تومان
مثلا بفروشد و میان موکل و وکیل نزاع شود در صفت و کیفیت وکالت مثل اینکه زید
گوید که من ترا باینقدر فروختن اذن ندادم و عمرو گوید که بهمین اذن دادی و شاهدی در میان

باشد قول زید موکل را باید قبول نمود با قسم و بعد از قسم زید موکل مبایعه نسبت بوکیل باطل خواهد
اما خریدار اگر تصدیق وکالت وکیل را نکند نسبت باو نیز باطل میشود و اگر تصدیق کند نسبت باو
باطل نخواهد شد بلکه هرگاه موکل بخریدار گوید که تو میدانی که من عمرو را وکیل نکرده ام و خریدار
انکار کند موکل تسلط دارد که بر خریدار قسم نفی العلم بدهد و هرگاه از قسم خوردن نکول کند باید
موکل قسم را بخورد تا دعوای او در حق خریدار نیز ثابت شود پس چون قول موکل نسبت بخریدار نیز بقسم
خوردن ثابت شد موکل باید متاع خود را بگیرد پس اگر باقی باشد عین مال را میگیرد و خریدار رجوع
میکند بعمرو وکیل و وجه خود را میگیرد اگر تصدیق وکالت او را در همان قدر نکرده باشد و اگر تصدیق
کرده باشد در اینصورت باید دید که قیمتیکه خریدار بعمرو داده است چه قدر است و قیمت او را
در آن روز که زید موکل گرفته است چه قدر است هرکدام کمتر باشد خریدار مستحق همانست که از عمرو
بگیرد و زیادتی در پیش عمرو وکیل مجهول المالک خواهد بود و اختیار او با حاکم شرعست که باو
بسپارد تا مالک او معلوم شود و این بعضی از علماست لیکن اقوی آنست که آن زیادتی را بموکل باید
داد زیرا که هر دو اتفاق دارند که آن مال موکلست اما هرگاه در وقتیکه زید موکل قسم میخورد آن متاع
تلف شده و چیزی باقی نمانده باشد در اینصورت زید موکل اختیار دارد که رجوع بهر یک از
وکیل و خریدار که خواسته باشد بکند و مثل یا قیمت آن متاع را بگیرد پس اگر رجوع بخریدار کند و قیمت را
بگیرد پس اگر خریدار تصدیق وکالت عمرو را در فروختن بقیمتی که فروخته است نکرده باشد باید
رجوع بوکیل و آنچه غرامت کشیده است از وکیل بگیرد و اگر تصدیق دعوای عمرو وکیل را کرده
باشد و قیمت متاع را هم بعمرو نداده باشد تسلط ندارد که رجوع بوکیل کند و آنچه بموکل داده است از او
بگیرد و هرگاه باو داده باشد پس خریدار مستحق است اقل الامرین از قیمت و آنچه بموکل داده است
بگیرد و تتمه زیادتی را باید بموکل بدهند زیرا که هر دو تصدیق دارند که آن مال موکلست و هرگاه زید
موکل بعمرو رجوع کند و قیمت متاع که تلف شده است از او بگیرد پس اگر خریدار قیمت متاع را بعمرو

نداده باشد

نداده باشد وکیل اقل قیمتین را از قیمتی که وکیل بموکل داده است و قیمتی که متاع را با آن قیمت فروخته
بود از خریدار بگیرد و زیادتی حکم او بقراریست که مذکور شد و اگر خریدار قیمت را بوکیل داده بود وکیل مستحق نیست
که چیزی از خریدار بگیرد مسئله سیزدهم در موضعیکه وکیل جنسی خریده باشد و خرید او از برای موکل باطل
باشد یعنی آن جنس مال موکل نشود مثل اینکه موکل وکالت وکیل را در خریدن آن جنس انکار کند یا بآن
قیمتیکه وکیل خریده باشد موکل بگوید که آن نقد را اذن نداده ام و وکیل هم شاهدی نداشته باشد و
موکل هم قسم بخورد آن جنس مال موکل نخواهد بود پس هرگاه آن جنس را خریده باشد بعین مال موکل و در
وقت هم گفته باشد که من این جنس را از برای موکل میخرم یا بغیر مال موکل بخرد و فروشنده هم عالم
باینمعنی باشد و اگر چه وکیل در وقت خریدن اسم موکل را نبرده باشد یا اسم برده باشد و گفته باشد
از برای او میخرم اگر چه بعین مال موکل نخریده باشد پس در اینصورت آن جنس نه مال موکل خواهد بود و نه
مال وکیل باعتبار اینکه خریدن آن جنس از برای هیچیک واقع نشده است و نسبت بهر دو باطلست و
آن جنس مال فروشنده خواهد بود و باید قیمت او را رد کند و هرگاه وکیل آن جنس را بعین مال موکل خریده باشد
موکل باید عین مال خود را از فروشنده بگیرد و جنس را باو رد کند و اگر دست موکل بفروشنده نرسد
تنخواه مال خود را باید از وکیل بگیرد و وکیل آن جنس را بقدر تنخواهیکه داده است ضبط میکند و زیادتی
او را رد میکند بموکل و اگر کمتر باشد سعی میکند که کم را از او بگیرد و اگر عین مال تلف شده باشد موکل
اختیار دارد که بوکیل و فروشنده هر دو رجوع و مال خود را بگیرد پس اگر از فروشنده بگیرد تسلط دارد
که از وکیل بگیرد اما هرگاه موکل رجوع بوکیل کند و از او بگیرد وکیل تسلط دارد که رجوع بفروشنده
کند و از او بگیرد اما هرگاه وکیل در وقت خریدن اسم موکل را نبرده باشد و از مال او هم آن جنس را
نخریده باشد و فروشنده هم تصدیق او را نکند در اینصورت آن جنس مال وکیل خواهد بود و باید
غرامت مال را بموکل بدهد و تقاص حق خود را از آن جنس ببیع بکند و آنچه مذکور شد حکم ظاهر شرعست
که متعلق باینمسئله است اما هرگاه وکیل در واقع در دعوی وکالت کاذب بوده است و وکیل

نموده است و بالجمله حق بجانب موکل بوده است در اینصورت آنخرید و فروش باطلست و آن
جنسی که وکیل خریده است مال فروشنده خواهد بود و درصورتیکه صادق باشد و موکل او را وکیل
کرده باشد در اینصورت در واقع و نفس الامر آنخرید و فروش صحیح است و اگرچه در ظاهر شرع
حکم او باطلست پس وکیل اگر خواسته باشد که آنجنس مبیع که در نزد او باقی مانده است برای او حلال
باشد باید از فروشنده درصورت اول که خرید و فروش باطلست و از موکل درصورت دویم
که صحیح است بخرد باین نحو که موکل بگوید که اگر من ترا وکیل کرده بودم یا اذن تو داده بودم که
آنجنس را از برای من بخری من آنرا بتو فروختم و اگر موکل از فروختن ابا کند باید وکیل آنجنس را بفروشد
و تنخواه خود را بردارد و تتمه را رد کند و اگر قیمت جنس کمتر از عوض باشد که داده است باید تتمه را
تقاص کند **باب ششم** در حواله و در این باب دو فصلست **فصل اول** در تعریف حواله
و در شروطی که متعلق باوست و در این فصل یازده مسئله است **اول** بدانکه حواله عبارتست از
منتقل شدن مالی از ذمه شخصی بذمه شخصی دیگر مثلا هرگاه مبلغی از مال زید بر ذمه عمرو
باشد و زید مستحق باشد که آنمال را از عمرو بگیرد پس هرگاه عمرو آنمال را که زید از او میخواهد حواله کند
که بکر بزید بدهد آنمال از ذمه عمرو منتقل بذمه بکر شده است پس حواله عبارتست از انتقال
مذکور و حواله کننده را محیل میگویند و قبول کننده را محتال و آنکه حواله بر او شده و قبول کرده
که وجه را بدهد محال علیه گویند **دویم** صیغه حواله را باید محیل و محتال گویند یعنی ایجاب را محیل و
قبول را محتال گوید و محال علیه صیغه نمیگوید اگر صیغه عربی باشد باید محیل بمحتال گوید اَحَلْتُکَ
بِمَبْلَغِ کذا علی فلان یعنی حواله کردم ترا بفلان مبلغ بر فلان شخص و محتال گوید قَبِلْتُ یعنی قبول
کردم و اگر بلفظی دیگر غیر اینها که مفید این معنی باشد بگوید کافی خواهد شد **سیم** بدانکه رضای محتال
در صحت حواله شرطست مسلّم و همچنین رضای محیل که او نیز بلا خلاف شرط است مگر درصورتیکه محال
علیه تبرعا دین او را بر ذمه بکشد همچنانچه بدون اذن مضمون عنه کسی برای مضمون له ضا

بود

و صیغه در اینصورت ما بین محتال و محال علیه جاری میشود مثلا محال علیه بر محتال بگوید احوله
کردانیدم آن دین را که در ذمه زید محیل است بر ذمه خود و محتال گوید قبول کردم بدانکه
رضای محال علیه در وقتیکه ذمه محیل مشغول باشد شرط نیست خواه دو طلب در جنس متحد باشد
یا مختلف و اگر ذمه محال علیه بری باشد رضای او بلا اشکال و بلا خلاف شرط است **چهارم**
جایز است حواله کردن بر بری بارضای او که بی رضایش صحیح نخواهد شد **پنجم** هرگاه عمرو
از زید طلبی داشته باشد و زید حواله کند بشخص مالداری که طلب را بگیرد واجب نیست بر عمرو که آن
حواله را قبول کند و اگر قبول کرد دیگر نمیتواند فسخ کند زیرا که در وقت حواله محال علیه مالدار بود
بلی اگر در وقت حواله محال علیه فقیر باشد و محتال هم جاهل بحال او باشد و نداند که محال علیه فقیر است
پس وقتیکه محتال بفقر محال علیه علم رساند و او نتوانست بدهد در اینصورت محتال میتواند که حواله را
فسخ کند و رجوع بمحیل کند و آنچه از او میخواهد بگیرد اما اگر محتال در حین میدانست که محال علیه فقیر است
و مع ذلک قبول کرد دیگر نمیتواند حواله را برهم زند **ششم** هرگاه بر ذمه عمرو مالی از زید باشد
و عمرو زید را حواله کند که آنمال را از بکر و زید هم راضی شود با آنحواله در اینصورت ذمه عمرو از آن
دین بری میشود و دیگر زید بر عمرو تسلطی ندارد اگرچه زید بعد از حواله نتواند از بکر بگیرد **هفتم**
جایز است تسلسل و دور در حواله و تسلسل در حواله آنست که شخصی مثلا زید را حواله عمرو بکند که
مالها را بدهد و عمرو زید را حواله بکر کند آنمال و بکر زید را حواله خالد کند و همچنین تا هر جا که
اتفاق بیفتد و در تسلسل حواله محتال یکیست و محال علیه و محیل متعدد است چنانکه در مثال
مذکور محتال در همه حال زید بود و محیل و محال علیه متعدد بود و دور در حواله آنست که زید
مثلا عمرو را حواله کند که مالی از بکر بگیرد و بعد از آن بکر محال علیه باز عمرو محتال را حواله کند که
همان مال را از زید محیل بگیرد **هشتم** هرگاه زید دینی از عمرو بر ذمه زید باشد و همان قدر
دین از زید بر ذمه دو نفر باشد که هر یک ضامن همدیگر شده باشد که از عهده آن دین برآیند

جائز است که زید عمرو را حواله آنقدر نفر کند که عوض طلب خود را از زید از آن دو نفر بگیرد

نهم هرگاه زید مالی از بکر طلب داشته باشد و زید عمرو را حواله کند که آنمال را از بکر بگیرد و پیش از دادن بکر آنمال را خود زید محیل آنمال را بعمرو بدهد پس اگر زید آنمال را بخواهش محال علیه بعمرو داده باشد تسلط دارد که رجوع کند ببکر و آنمال را بگیرد و اگر دادن زید بخواهش محال علیه نبوده بلکه خود از راه تبرع داده باشد پس زید و عمرو رجوع ببکر نمیتوانند نمود و ذمهٔ بکر از آنمال بری میشود

دهم شرط است در صحت حواله که مال حواله معلوم باشد که چه قدر است و چه جنس است و چه صفت است پس هرگاه آنمال مجهول باشد حواله باطلست مثل اینکه زید عمرو را حواله کند که آنچه طلب از بکر میخواهد بگیرد و حال آنکه قدر آن معلوم ایشان نباشد

یازدهم در صحت حواله شرط است که حق در ذمهٔ محیل ثابت باشد والا باطل خواهد شد مثل اینکه زید با عمرو قرار دهد که عمرو فلان عمل از برای زید بکند و زید فلان قدر حق الجعاله باو بدهد و پیش از ورود عمرو آنعمل را زید حق الجعاله او را حواله کند که از شخصی بگیرد آنحواله صحیح نخواهد بود زیرا که جعاله از بعد عمل هنوز بر ذمهٔ زید محیل ثابت نیست

فصل دوم در بعض احکام حواله است و در اینجا چند مسئله است

اول هرگاه عمرو مبلغی پول نقره از زید طلبکار باشد و زید همان مبلغ اشرفی از بکر خواسته باشد جائز است که زید عمرو را حواله کند که پول اشرفی را از بکر بگیرد بعوض پول نقره بشرطیکه عمرو بآن معاوضه راضی باشد و همچنین جائز است که زید عمرو را حواله کند که بعوض اشرفی پولی که از بکر میخواهد پول نقره از او بگیرد بشرط رضای بکر محال علیه که بعوض اشرفی پول نقره باو بدهد

دوم هرگاه زید عمرو را حواله ببکر کند که فلان مبلغ باو بدهد و بکر نیز آن مبلغ را تسلیم عمرو نماید و بعد از آن بکر بر زید ادعا نماید که آن مبلغ را که بمن حواله نمودی بعمرو دادم باید بدهی و زید گوید که آن را از تو طلب داشتم پس حواله کردم که بعمرو بدهی و بکر انکار کند که طلب نداشتی پس در اینصورت هرگاه محیل شاهدی نداشته باشد قول بکر محال علیه را قبول میکنند با قسم و بعد از آن زید

محیل رجوع میکند و هرچه بسبب حواله زید بعمرو داده است از زید میگیرد

سیم هرگاه عمرو مالی از زید طلب داشته باشد و زید عمرو را حواله کند که مالی را از بکر بگیرد و بکر آنمال را تسلیم عمرو کند و بعد از آن زید و عمرو هر دو قائل بحواله باشند اما زید بعمرو بگوید که من ترا حواله کردم که آنمال را بعوض طلبی که از من داشتی بگیری بلکه ترا وکیل کردم که آنمال را بوکالت از برای من بگیری و غرض من از صیغهٔ حواله وکالت بود و عمرو بگوید تو حواله کردی که من آنمال را بعوض طلب خود بگیرم در اینصورت بعضی از علما بر آنند که قول زید محیل را قبول میکنند با قسم و بعضی گفته‌اند قول عمرو محتال را قبول میکنند با قسم و همچنین است حکم هرگاه وقوع دعوی در میان ایشان وقتیکه بکر محال علیه هنوز مال حواله را تسلیم عمرو محتال نکرده باشد و حکم هرگاه دعوی بر عکس شود یعنی هر دو اتفاق بحواله بکنند اما عمرو محتال بگوید بزید محیل که غرض از حواله وکالت بود بلکه حواله بود که همهٔ اینها محل اختلافست لیکن ظاهر بنظر قاصر آنست که چون هر دو اتفاق دارند باینکه بلفظ حواله صیغه جاری شده و خلاف و نزاع ایشان در مراد است پس قول مدعی حواله قولش با قسم مقبولست بنا بظاهر لفظ صیغه اما هرگاه یکی ادعا کند که صیغهٔ حواله گفته شده و دیگری گوید که صیغهٔ وکالت گفته شده پس قول مدعی وکالت مقبولست با قسم

چهارم هرگاه زید جنسی از عمرو بخرد و او را حواله کند که قیمت را از بکر بگیرد و پیش از گرفتن عمرو قیمت را از محال علیه معلوم شود که آن جنس عیب دار است و باین سبب آن جنس را رد نماید ببائع پس در اینحال آنحواله باطل میشود و مال حواله بر ذمهٔ محال علیه باقی خواهد بود بجهت زید محیل و اگر در وقت رد کردن جنس مبیع عمرو مال حواله را از محال علیه گرفته باشد پس در اینصورت ذمهٔ محال علیه بری خواهد شد و زید خریدار رجوع میکند بعمرو فروشنده و قیمت را از او میگیرد و بعمرو فروشنده هم لازم است که قیمت را بزید محیل بدهد نه ببکر محال علیه پس اگر بمحال علیه رد کند محیل تسلط دارد که قیمت را از عمرو مطالبه کند و هرگاه قیمت پیش عمرو تلف شده باشد محیل مطالبه بدل را میکند

پنجم هرگاه زید جنسی از عمرو بخرد و او را حواله کند که قیمت را از بکر بگیرد

و فروشند و خالد را حواله کند که آن قیمت را بگیرد در اینصورت هرگاه زید آن خبر را بسبب عیب بعمرو رد
کند آن حواله باطل نمیشود زیرا که عمرو آن قیمت را حوالهٔ غیر کرده است که خالد باشد بلکه زید باید بدل آنرا
از عمرو بگیرد ولی هرگاه معلوم شود که آن معامله باطل بوده است مثل اینکه مبیع مال غیر بوده است پس
آن حواله باطل خواهد بود **باب هفتم** در صلح و در این چند مسئله است **اوّل** بدانکه صلح
عقدیست که شارع علیه السلام بسبب رفع نزاع و خصومت مابین مسلمانان او را قرار داده و صیغهٔ
آن بفارسی اینکه یکی از آن دو نفر بدیگری گوید که فلان دعوایی که با تو داشتم مصالحه کردم بفلان
مبلغ و دیگری بگوید قبول کردم این در صورتیست که ایجاب گوینده دعوا با دیگری پیدا شده باشد و اگر
دعوای از طرف او نباشد باید بگوید بدیگری که فلان دعوی که تو با من داشتی مصالحه کردم بفلان مبلغ که
تو بدهم و اگر بعربی گویند یکی میگوید صالحتک علی ما اعلم و دیگری گوید قبلت و هر یکی ازین دو نفر را
مدعی و مدعی علیه میتوان گفت **دوّم** صلح عقدیست لازم که بعد از صیغه هیچیک از طرفین نمیتوانند
او را بر هم زنند خواه در مجلس باشند یا متفرق شده اند مگر اینکه باتراضی طرفین بر هم زنند **سیّم**
صلح با اقرار و انکار هر دو جایز است اما با اقرار مثل اینکه شخصی بر دیگری ادعای مالی بکند و مدعی علیه اقرار
قبول داشته باشد و مع ذلک طرفین راضی باشند که آن مال را صلح کنند بمالی کمتر و هرگاه مدعی علیه
داشته باشد و گوید نمیدهم تا کمتر مصالحه کنی و مدعی قدرت نداشته باشد که مال خود را از او
بگیرد و از روی اضطرار مصالحه کند بی صورتست و اما انکار مثل اینکه زید ادعا کند بر عمرو که من
ده تومان از تو میخواهم و عمرو منکر باشد جایز است که مصالحه کنند به پنج تومان یا بیشتر یا کمتر و آن مصالحه
رفع نزاع دنیا را میکند و در آخرت مؤاخذه از او خواهد شد و پنج تومان دیگر را مشغول ذمهٔ زید خواهد بود
و اگر زید بالکلیه در دعوای خود کاذب بود و هیچ طلبی از عمرو نداشت و پنج تومان را اگرفته مشغول ذمهٔ
عمرو خواهد بود و در آخرت مؤاخذه خواهد شد مگر اینکه طرفین از یکدیگر راضی باشند دیگر مؤاخذهٔ
اخروی نخواهد بود **چهارم** جایز است هر نحو از مصالحه مگر مصالحه که باعث حلال شدن چیز

حرام شود یا بعکس مثل اینکه دو نفر در سر دعوایی صلح کنند که با یکدیگر شراب خورند یا کسیرا بناحق بکشند
یا با زنی زنا کنند و مثل اینکه دو نفر در سر دعوایی صلح کنند که هیچیک یا یکی از ایشان با زن خود
مقاربت نکند **پنجم** هرگاه زید با عمرو ادعای مالی بکند که قدر آنرا ندانند جایز است که مصالحه کنند
بمبلغ معینی و همچنین است هرگاه ادعای چنین از دو طرف باشد یا اینکه یکطرف داند و دیگری
نداند جایز است بصلح طی کردن **ششم** هرگاه دو نفر شریک خواهند شراکت را فسخ کنند مصالحه کنند
که انتفاع و نقصانی که در آن شراکت بهم رسیده باشد و دیگری رجوع نداشته باشد مگر اینکه راس المال
خود را بر دارد و اما در ابتداء اینطور مصالحه باطلست **هفتم** هرگاه زید ادعای مالی بر عمرو بکند
و او را مصالحه کنند بمالی دیگر و بعد از آن معلوم شود که یکی از آن دو مال مال غیر است آن مصالحه
باطل میشود و آن مال غیر اگر مال مصالحه باشد آنرا مالک از عمرو میگیرد و عمرو عوضی که بزید داده پس میگیرد
و اگر عوض مال مصالحه که بزید داده مال غیر باشد مالک آنرا از زید میگیرد و زید تسلط دارد که دعوای
اول را بکند بدانچه مالی که عمرو بعوض مال مصالحه بزید داده اگر مال غیر ظاهر در آید اگر جنس معین حاضری
باشد مصالحه باطل میشود و اگر جنس بفلان و فلان صفت باشد مثل ابریشم مال رشت یا پارچه بفلان صفت
باشد و بعد از دادن ابریشم یا پارچه معلوم شود که مال غیر است در اینصورت مصالحه باطل نمیشود بلکه
زید مستحقست که بگیرد ابریشم مال رشت یا پارچه بفلان صفت را از عمرو بگیرد و حکم حقوق منفعتیه مثل
اجاره و مانند آن و حقوق اولویه مثل حق تحجیر و سایر حقوق غیر مالیه مثل حقوق مالیه است که بظهور
مستحقا للغیر بودن آنها مصالحه باطل میشود **هشتم** هرگاه زید ادعا بر عمرو بکند و بجنس معینی مصالحه
کنند و بعد از آن معلوم شود که آن جنس عیب دار است زید اختیار دارد که آن مصالحه را فسخ
کند و اگر غبن هم داشته باشد اختیار دارد که بسبب خیار غبن مصالحه را فسخ کند **نهم** هرگاه
کسی بر دیگری ادعای غبن داشته باشد جایز است که بعین مصالحه بکند و یا بمنفعت و اگر ادعای
منفعتی داشته باشد نیز جایز است مصالحه آن بعین یا منفعت دیگر **دهم** حکم صرف در

در مصالحه جاری نمیشود مثلاً کسی بر دیگری ادّعای طلا بکند و بنقره مصالحه کند جایز است اگرچه
نقره را در مجلس مصالحه نگیرد و اگر ادّعای طلا کند و بطلا مصالحه کنند باید زیاد و کم نداشته باشد
و همچنین است حکم مصالحهٔ ادّعای نقره بنقره که زیاد و کمی باعث رباست پس احتیاط آنست
که جنسی بطرف کمتر ضمّ شود تا ربا لازم نیاید **یازدهم** هرگاه کسی پارچه غیر را تلف کند و قیمت
آن پارچه هزار دینار باشد و او را مصالحه کنند بتلف کننده که دو هزار دینار بدهد در اینجا ربا لازم
نمیآید باعتبار آنکه آن پارچه را مصالحه کرده اند و این در صورتیست که جنس تالف مثلی باشد و اگر
تالف قیمی باشد پس قیمت آن بمجرّد تلف بر ذمّه علاقه میگیرد چنانچه مشهور است پس مصالحه بهمان قیمت
بمثل خود با زیاده و نقصان ربا خواهد شد **دوازدهم** هرگاه زید و عمرو ادّعای خانه یا ملکی یا جنس
دیگر بر بکر بکنند و بکر تصدیق زید را مثلاً بکند و عمرو را انکار کند و حصّه زید را بمال معیّنی مصالحه کند پس
اگر زید و عمرو ادّعایی که میکردند بسبب شراکت ایشان میشد مثل اینکه زید و عمرو هر دو برادر باشند و گویند
اینها بارث بما رسیده است در اینصورت آن مصالحه که زید از برای حصّه خود کرده است صحیح خواهد بود
و اگر عمرو با آن مصالحه راضی شود و آنچه مال مصالحه گرفته است بقدر حصّه در میان ایشان مشترک خواهد
بود و اگر عمرو با آن مصالحه راضی نباشد زید مصالحه را که کرده است بقدر حصّه خود صحیح است و باقی
بی‌صورتست امّا هرگاه ادّعای زید و عمرو باعث شراکت ایشان نباشد بلکه یکی بگوید نصف این خانه
یا جنس دیگر بارث بمن رسیده است و دیگری بگوید که من نصف را خریده‌ام در اینصورت هرگاه بکر
مدّعی علیه تصدیق یکی را بکند و حصّه تصدیق شده را بمال معیّنی مصالحه کند آن مصالحه صحیح خواهد بود
خواه مدّعی دیگر راضی باشد و خواه نباشد و مال مصالحه همه از آن شخص خواهد بود که مصالحه کرده است و
بدیگری چیزی نمیرسد **سیزدهم** هرگاه زید ادّعای ده تومان بر عمرو بکند و عمرو منکر باشد و
او را به پنج تومان مصالحه کنند و بعد از مصالحه عمرو اقرار کند که زید ده تومان از من میخواهد در اینصورت
آن مصالحه باطل خواهد بود و عمرو بحسب اقرار خود باید ده تومان را بزید بدهد و همچنین اگر بعد از مصالحه

زید اقرار کند که من چیزی از عمرو نمیخواستم باز مصالحه باطل خواهد بود و زید باید تنخواه را بعمرو رد کند
امّا اگر بعد از مصالحه زید شاهد بگذراند که ده تومان را از عمرو میخواهد ظاهر اینست که مصالحه باطل نشود
و زید تسلّط نداشته باشد که مطالبه ده تومان را از عمرو بکند و مصالحه که شده است صحیح خواهد بود
چهاردهم هرگاه زید بر عمرو ادّعای خانه بکند و عمرو منکر باشد جایز است که مصالحه کنند که
زید مدّعی مثلاً یکسال در آنخانه ساکن شود و صحیح خواهد بود **باب هشتم** در ضمانست و در آن
چند فصلست **فصل اوّل** در تعریف و صیغه و شرائط اوست و در آن چند مسئله است
اوّل بدانکه ضمان بدو معنی اطلاق میشود بطریق اشتراک اوّل آنکه بعهده و ذمّه خود بگیرد تسلیم نفس
کسیرا یا مال او را و در نفس متعهّد شود کفاله میگویند و اگر بمال متعهّد شود حواله مینامند دویم آنکه
کسی بذمّه خود منتقل نماید مالیرا از ذمّه کسی بطور تعهّد و آن مشغول ذمّه نباشد بشخصی که از ذمّه او
بذمّه اش در آورده است او را نیز ضمان بمعنی اخصّ میگویند و این اخصّ است از حواله باعتبار و شخص اوّل را
ضامن میگویند و دویم را مضمون عنه و آنشخص را که برای نفع او بذمّه کشیده شده مضمون له مینامند و
آنمال را مضمون میگویند و اگر صیغه را عربی گویند ضامن گوید ضمنت لک عن فلان کذا و مضمون له گوید
قبلت و هر لفظی که اینمعنی را بفهماند در ایجاب و قبول صحیحست **دویم** باید ضامن قاصد باشد
یعنی ساهی و غافل نباشد و جایز التصرّف باشد پس ضامن شدن صبی و مجنون و سفیه محجور علیه
جایز نیست و همچنین مملوک بدون اذن سیّد ضمانتش جایز نمیشود و اگر مولی اذن بدهد جایز میشود و
بر عهدهٔ اوست اگر کسب مملوک را یا غیر آنرا تعیین نماید باو منحصر شود **سیّم** لازم نیست در صحّت ضمان
علم ضامن و شناختن او مضمون له و مضمون عنه را بنسب یا وصف ایشان بلکه معرفت ایشان بقدریکه
تمیز حاصل شود لازمست و دلیل بر مدّعی علاوه بر اصل عدم اشتراط صحیحه معویة بن وهب و روایة
فضل و عبید و روایة ابو سعید خدری و جابر بن عبد الله است و جمعی از اصحاب رضوان الله علیهم
مذهبشان بر اینست **چهارم** مشهور در ما بین اصحاب آنست که رضای مضمون له شرط است

شرط است در صحت ضمانت ضامن و صحیحهٔ عبد الله بن سنان و فقه رضوی دلالت بر آن دارد
لیکن احادیث متظافره دالست بر شرط نبودن رضای او پس احتیاط با مشهور است
پنجم شرط نیست در صحیح بودن ضمانت رضای بدهکار باتفاق اصحاب و مخالفت بعضی
از ایشان رضی الله عنهم باجماع ضرر ندارد پس اگر بی رضای بدهکار ضامن شد ضامن بعد از ادای دین
بمضمون عنه میتواند رجوع نماید و اگر بی اذن او ضامن باشد تسلط ندارد که بر او رجوع نماید **ششم**
وقتیکه شروط ضمانت محقق شد مال منتقل میشود از ذمهٔ مضمون عنه بذمهٔ ضامن و مضمون له نمیتواند
از مضمون عنه مطالبه نماید و اگر ذمهٔ مضمون عنه را ابرا نماید لغو و بیمعنی خواهد بود و میتواند از ضامن مطالبه
نماید و اگر ذمهٔ ضامن را بری نمود دیگر نمیتواند طلب مال بکند نه از ضامن و نه از مضمون عنه و در این صورت
ضامن هم نمیتواند که بمضمون عنه رجوع کند و مطالبه نماید اگر چه باذن او ضامن شده است زیرا
که ضامن از مضمون عنه آنچه را اخذ میکند که بمضمون له داده است و در اینجا چیزی نداده است و این مسئله
اتفاقی شیعه است و مخالف مذهب عامه **هفتم** شرط است که ضامن مالدار باشد یا مضمون له
عالم بفقر او باشد یعنی هر گاه ضامن مالک نباشد بمال مضمون بغیر از مستثنیات و مضمون له عالم بفقر او
نباشد ضمانت لازم نمیشود بلکه بعد از آنکه اعسار ضامن معلوم شد مضمون له اختیار فسخ دارد
و ظاهرا فوری نیست بلکه هر وقت میتواند بر هم زند مگر اینکه بعد از علم راضی شود دیگر تسلط فسخ ندارد
هشتم آنکه حق مضمون فرق ندارد در اینکه حال باشد یا مؤجل و ضامن ضمانت او را حال
باشد یا مؤجل و اجل دویم یا مساوی باشد با اجل اول یا زاید یا ناقص و ضمانت ضامن یا تبرعا
باشد یا بسؤال مضمون عنه پس در این دوازده صور ضمانت جایز است بنا بر اقوی و اشهر
نهم هر گاه ضمانت ضامن مؤجل باشد و دین حال باشد و ضامن پیش از تمام شدن اجل
بمیرد پس مدت دین حلول میکند مثل سایر دیون مؤجله و از ترکهٔ ضامن گرفته میشود و ورثهٔ ضامن
رجوع میکند بر مضمون عنه و مال را میگیرد اگر ضمانت باذن و سؤال او باشد و هر گاه دین مؤجل

المضمون

بر مضمون عنه و ضامن ضمانت کند مؤجلا بعد از آن ضامن بمیرد پس بضامن اجل حلول میکند و
از ترکهٔ او اخذ میشود و ورثهٔ او نمیتوانند بر مضمون عنه رجوع نمایند مادامیکه مدت او تمام نشده است
و همچنین است هر گاه دین مؤجل باشد و ضامن حالا ضمانت کند که بموت ضامن اجل دین مضمون عنه
حلول نمیکند **دهم** هر چیزی که ضامن بمضمون له داده است رجوع میکند و از مضمون عنه
میگیرد هر گاه باذن او ضامن شده باشد و هر گاه بدون اذن او داده باشد رجوع نمیتواند کرد و
هر گاه باذن او ضمانت و ادای دین هر دو باشد بطریق اولی رجوع میکند و اگر ادای دین و ضمانت هر دو
بی اذن باشد تسلط رجوع ندارد بطریق اولی **یازدهم** هر گاه ضامن بطلبکار بعوض دین متاعی بدهد
و او قبول کند ذمهٔ ضامن بری میشود و ضامن بمضمون عنه رجوع مینماید و هر چه از قیمت متاع و آنچه در
ذمهٔ بدهکار است ملاحظه کند و کمتر باشد آنرا میگیرد و زیاده از او تسلط ندارد و مثلا در ذمهٔ بدهکار صد
درهم دین داشته باشد و ضامن بطلبکار متاعی داده باشد که قیمت آن پنجاه درهم است پس ضامن
زیاده از پنجاه درهم نمیتواند از مضمون عنه بگیرد زیرا که زیاده از او نداده است و هر گاه قیمت آن متاع
صد و بیست درهم باشد ضامن صد درهم را میگیرد زیرا که مضمون عنه زیاده از او بمضمون له بدهی نداشته
دوازدهم جایز نیست بضامن که مطالبه نماید از مضمون عنه دین را پیش از آنکه طلبکار را از او مطالبه
بکند و دین را ادا نکرده باشد زیرا که شاید مضمون له ضامن را از تمامی دین یا بعض آن ابرا نماید پس ضامن
نمیتواند از بدهکار طلب نماید زیرا که ضامن هر چه بمضمون له داده از مضمون عنه مطالبه میتواند بکند و هر گاه
هیچ چیزی نداده باشد هیچ تسلط ندارد **سیزدهم** هر گاه ضامن ادعا نماید که من در وقت ضامن
شدن مجنون بودم و شاهدی در میان نباشد قول مضمون مقبولست با قسم **چهاردهم** جایز است
دور و تسلسل در ضمانت مانند حواله مثال تسلسل آنکه مثلا زید ضمانت کند از عمرو و بکر ضمانت کند از زید
و خالد ضمانت نماید از بکر و همچنین و مثال دور آنکه مثلا زید از عمرو ضامن شود و عمرو نیز در همان دین
از زید ضامن شود و مخالفی در این مسئله ظاهرا بغیر از شیخ نباشد **فصل دویم** در بیان آنچه

ضمانت آن صحیحست و آنچه صحیح نیست و در آن چند مسئله است **اول** آنکه در مال مضمون شرط است
که ثابت باشد در ذمه اگرچه لازم و مستقر نباشد بلکه متزلزل باشد مثل ثمن در مدت خیار پس ضمانت او نیز
صحیح است و همچنین است هرگاه مثلا ضامن برای بایع که ثمن را قبض کرده از طرف مشتری ضمانت میکند که هرگاه
ثمن مستحق للغیر یا معیب در ظاهر شود از عهده اصل ثمن یا ارش او بر آید نیز ضمان عهده و درک مینامند و
همچنین است ضمانت کردن برای مشتری از جانب بایع که هرگاه مبیع مستحق للغیر یا معیب ظاهر شود از عهده مبیع
یا ارش او بر آید **دوم** آنکه بعضی از علما بر آنند که ضامن شدن بمال جعاله پیش از عمل صحیح نیست زیرا که
هنوز پیش از او ثابت نشده است و این بمجرد عقد ثابت نمیشود زیرا اگر از عمل چیز جزئی باقی باشد هیچ چیز
از مال جعاله مستحق نمیشود و بعضی بر صحیح بودن ضمانت او قائلست و استدلال میکند بآیه شریفه ولمن جاء
به حمل بعیر و انا به زعیم و این قول خالی از قوت نیست **سیم** در مال کتابت مطلقه ضمانت صحیحست بلا اشکال
و در مال کتابت مشروطه بعضی قائلست بعدم جواز زیرا که ثابت نیست در ذمه عبد و بعضی بر جواز که
بسبب عقد مکاتبه مال در ذمه بنده ثابتست لیکن متزلزلست مثل ثمن در زمن خیار و همچنین است مال سبق
و رمایه و اقوی در هر دو جواز است **چهارم** جایز است ضمانت در نفقه زن خواه نفقه گذشته باشد
یا حاضره لیکن در حاضره هر روز در وقت طلوع فجر اگر در تمکین باشد یعنی ناشزه نباشد نفقه آن روز ثابت میشود
و اگر آن روز را زن بمیرد یا مطلقه شود مرد نمیتواند بقیه نفقه را استرداد کند اگر داده باشد و الا لازمست بدهد
و اگر در میان آن روز ناشزه شود آیا میتواند تتمه را پس بگیرد یا نه محل اشکالست اما نفقه روزهای آینده
ضمانت آن جایز نیست زیرا که در ثبوت آنها تمکین شرطست و هنوز موجود نیست پس ضمان آنها ضمان مالم یجب است
اما سایر نفقه های کسانی که واجب النفقه اند مثل نفقه آباء و اولاد اگرچه بر شخص لازمست که انفاق نماید لیکن
تقصیر در آن دیگر تدارک آن بر ذمه اش لازم نمیآید مانند نفقه زن که تدارک واجبست بلکه در ترک نفقه
آنها محض آثم است پس ضمان آنها صحیح نیست زیرا که ضمانت بر چیزی قرار گرفته است که در ذمه ثابت نیست
بلکه مراد از امر کردن بانفاق آنها محض صله و بر و احسانست **پنجم** هرگاه کسی ضامن شود بر

چیزی مجهول القدر یا مجهول الجنس و علم رساندن بآن ممکن نباشد جایز نیست بلا خلاف اما در حالتیکه
معلوم بودن ممکن باشد جمعی از اجله اصحاب قائلند بر جواز ضمانت در آن و روایات متعدده و آیه
ولمن جاء به حمل بعیر و انا به زعیم دلالت بر مدعی دارند و بعضی بر عدم جواز قائلند و قول اول اشهر
و اقویست **ششم** بنابقول مشهور که ضامن شدن بر چیز مجهول در صورت امکان علم صحیحست
طریق علم رساندن و ثبوت آن بچند است یا باقرار بدهکار ثابت میشود و یا بقسم خوردن طلبکار
و یا بشاهد و بینه محل اشکالست لیکن اقوی آنست هرگاه طلبکار شهود اقامه نماید که در وقت ضمانت
ضامن فلان قدر در ذمه مضمون عنه ثابت بود که مضمون له بدهد پس بر ضامن لازمست که آن قدر را
ایفا نماید اما آنچه بعد از ضمانت متجدد شده است دخل بر ضامن ندارد و هرگاه در اینصورت مضمون
له از اثبات عاجز باشد و بضامن قسم متوجه شود و آن قسم را رد نماید بمضمون له و او بخورد با او نیز ثابت
میشود اما هرگاه مضمون عنه اقرار نماید یا قسم بخورد که فلان قدر بدهکار است یا مضمون له یمین مردوده او را بخورد
پس با اینها چیزی در ذمه ضامن ثابت نمیشود زیرا که اقرار غیر یا قسم غیر در اثبات حقی بر ذمه غیری تأثیر نمیکند
هفتم جایز نیست ضمانت کردن بر اعیان غیر مضمونه اجماعا یعنی اعیانی که شخصیکه اعیان در دست
اوست مکلف نیست بر رد آن و در صورت تلف آنها بر رد قیمت آنها مثل ودیعه و عاریه غیر مضمونه
و مال مضاربه و مالی که در دست وکیل یا امین حاکم یا وصی است اما اعیانی که شخص مکلف است برد عین
یا قیمت آنها که آنها را اعیان مضمونه میگویند در ضمانت آنها خلافست مثل عینی که غصب شده و یا مبیع
فاسد قبض شده یا بعاریه که مستلزم ضمانت است اخذ شده مثل درهم و دینار یا چیزی دیگر که ضمانت آنرا
در وقت عاریه شرط کرده باشند یا چیزهایی که بالاصاله ضمانت در آنها نباشد لیکن بسبب تفریط و تعدی
ضمانت عارض شود مثل ودیعه یا مال مضاربه که ودعی و عامل تفریط در او کرده باشند پس علامه ره
بر آنست که ضامن شدن بر آن اعیان جایز است و بعضی از اعیان علما رضوان الله علیهم گفته اند
که ضمانت آنها جایز نیست و این قول نهایت قوتست و ذکر دلیل باعث تطویلست والله یعلم

فصل سیم در احکامیکه تعلق بضمانت دارد و در آن چند مسئله است **اول** انکه ضمان

عهده و درک جایز است باتفاق اصحاب و آن در هر جایی است که ثابت شود بطلان بیع از اصلش

مثل اینکه مستحق للغیر باشد مبیع یا ثمن حاضر و موجود و مالک اجازه ندهد بر تقدیر اینکه باجازه صحیح

باشد و حال انکه فاسد است و یا اینکه مبیع فاسد بسبب خللی که در او واقع شده مثل تخلف شرط یا مقرون

بودن عقد بشرط فاسد حاصل کلام انکه مضمون عنه مشغول ذمه باشد بمال مضمون بسبب یکی از این امور

و ضامن بعهده و ذمه خود میکشد که ثمن یا مبیع را یا ارش آنها بمضمون له برساند خواه از مضمون عنه و

خواه از خود و در اینجا ضامن پیش از ادای آن میتواند بمضمون عنه رجوع کند و امر کند که حق مضمون له را

بدهد و انقیم از ضمان اعیان مضمونه استثنا نشده است باجماع و اتفاق و انکه آن ضمان را جایز نمیدانند

بر جواز ضمان عهده قایلست اگر چه بر اعیان علاقه میگیرد و چند امر بر این مسئله متفرع اند **اول** صیغه

این ضمان انست که ضامن گوید برای مضمون له ضمنت لک عهدته او درکه یا هر لفظی که مفید این معنی

باشد **دویم** چون در این ضمان شرط است که اشتغال ذمه بر مال مضمون باشد پس باید ضمان

عهده در جایی باشد که سبب آن در وقت ضمان موجود باشد پس اعتبار ندارد بسببی که بعد از ضمان

متجدد شود مثل اینکه هر دو از بایع و مشتری معامله بر هم زنند و یا بسبب تلف شدن مبیع پیش از قبض

مشتری فسخ نماید و یا بسبب خیار حیوان یا خیار مجلس یا غیر آنها فسخ نمایند زیرا که در وقت ضمان اینها نبود

پس ضمانت اینها ضمان ما لم یجب است و همچنین است فسخ کردن مشتری بسبب عیب سابق زیرا که از

حین فسخ بذمه راجع میشود و در حین ضمان ذمه مشغول نبوده است پس در اینصورت مضمون له بضامن رجوع

نمیکند بلکه مشتری ببایع رجوع میکند یا بایع بمشتری **سیم** در صورت فسخ کردن مشتری بعیب سابق

معلوم شد که مشتری تسلط ندارد بر ضامن رجوع کند و ثمن را اخذ نماید بلکه از بایع مطالبه میکند و اگر ثمن را

مشتری فسخ نکند و مطالبه ارش نماید میتواند از ضامن طلب نماید اگر چه محل خلافست و الله یعلم

مسئله دویم وقتیکه تمام مبیع مستحق للغیر خارج شد مشتری رجوع میکند بضامن و ثمن را

اخذ میکند و اگر بعض مبیع مال غیر باشد مشتری ثمن همان بعض را از ضامن میگیرد اتفاقا پس در این صورت

مشتری را اختیار دارد که راضی بمبایعه باقی شود و یا فسخ نماید هر گاه فسخ کرد ثمن آنرا از بایع مطالبه

میکند و بر ضامن تسلط ندارد بنا بر اقوی و اشهر **سیم** سابقا در بیع فضولی مذکور شد اگر

مشتری جاهل باشد که مبیع مال غیر است مال بایع نیست و در آن بنایی بگذارد یا درختی بنشاند و بعد از آن

مالک مبیع را اجازه نکند و ملکش را تصرف نماید و بنای و درخت مشتری را بر کند پس در اینصورت تسلط دارد

ببایع رجوع کند و تفاوتی که در میان بنا یا اشجار ثابته و برکنده میشود از بایع میگیرد پس در میان

اصحاب رضوان الله علیهم خلافست بایع میتواند ضامن درک شود برای مشتری بر انچه ایجاد کرده

در آن زمین از بنا و درخت چنانچه قول بعضی است زیرا که بدون ضمانت ضامن بود و این ضمانت تاکید

میشود و یا نمیتواند ضمانت کند و این قول بعض دیگر است زیرا که این ارش و تفاوت بر ذمه تعلق

نمیگیرد مگر بعد از بر کندن بنا و درخت و در حین ضمانت اشتغال ذمه نبوده است پس ضمانت باطل

خواهد بود و این غیر آن ضمانت است که بعقد بذمه بایع ثابت شده پس تاکید آن نمیشود و فایده در جانی

ظاهر میشود که مشتری ضمان عقد را اسقاط کند میتواند بر بایع رجوع نماید بسبب ضمان دویم اگر صحیح باشد

و الا نمیتواند و اقوی صحیح بودن این ضمانست **چهارم** هر گاه ضامن ادعا نماید که مال مضمون را

داده ام و مضمون له انکار کند پس قول منکر با قسم مقدمست و ضامن در اینحال بر مضمون عنه رجوع

نماید زیرا که این مشروط است بغرامت کشیدن ضامن و او محقق نیست پس در اینصورت فرقی نیست که

با اذن ضامن شود یا بی اذن و هر گاه مضمون عنه شهادت کند برای ضامن و او عادل باشد و تهمت

بر او راه نیابد یعنی شهادت متضمن این نباشد که بسبب او ضامن رجوع میکند بمضمون عنه پس شهادت او

قبول میشود و هر گاه شهادتش بجهة تهمت یا عدم عدالت قبول نشد و مضمون له قسم خورد و از ضامن

مال را گرفت پس ضامن رجوع میکند بمضمون عنه و آنچه را که بادای آن شهادت کرده است میگیرد ولی

اگر انچه از حق زیادتر باشد کمتر را از او اخذ میکند و هر گاه مضمون عنه شهادت نکند و مضمون له از

ضامن بعد از قسم چیزی بگیرد پس ضامن آنچه اخذ داده است از مضمون عنه میگیرد مگر اینکه اولی با حق
از این کمتر باشد پس کمتر را اخذ میکند **پنجم** هرگاه کسی را در ذمهٔ دو نفر مالی باشد و هر دو مساوی باشند
در قدر و وصف و در حلول و تاجیل و آن دو نفر هر یکی بر دیگری ضامن و شرایط ضمان در هر دو جمع شود
پس ضمانت صحیح است و دین هر یکی بر دیگری منتقل میشود و هرگاه مضمون له ابرا کند دین یکی را الا و
بعضا نمیتوانند بدیگری رجوع نماید در آنچه ابرا شده زیرا که شرط رجوع غرامت کشیدن ضامنست و حال
آنکه غرامت نیست و این در صورتیست که آن دو نفر بر یکدیگر دفعةً ضامن شوند و مضمون له هر دو را راضی شود
و اگر یکی را رد نماید آن باطل میشود و هر دو حق در ذمهٔ دیگری جمع میشود و همچنین اگر با تعاقب ضامن شوند جمیع
حق در ذمهٔ اخیری جمع خواهد شد **باب هشتم** در کفالت است و آن شدت کراهت دارد در کافی
در حدیث صحیح روایت شده که حفص بن بختری دیر وقت بحج خارج شد جناب امام جعفر صادق علیه السلم
فرمودند که چه چیز ترا از حج دیر کرد حفص گفت فدای تو شوم بکسی کفیل شدم پس آنشخص عهد را شکست پس حضرت
فرمودند تو چه کار داری با کفیل شدن بمردم آیا ندانسته که کفالة قرون گذشته را هلاک کرده است
بعد از آن حضرت فرمودند بدرستی قومی بسیار گناه کردند و از آن گناه شفاعت کرده شدند و خوف شدید داشتند
پس قوم دیگر آمدند و گفتند باشان که ذنوب شما بذمهٔ ما باشد پس خدای عز و جل بر ایشان عذاب نازل
کرد و بعد از آن خدای تبارک و تعالی فرمودند که ایشان از من خوف داشتند و شما بر من جرات کردید
و در فقیه روایت شده که امام جعفر صادق علیه السلم فرمود که کفیل شدن زیانکاریست و غرامت
کشیدنست و پشیمانی و در این باب دو فصلست **فصل اول** بدانکه کفالة عبارتست از ملتزم شدن
شخصی باحضار شخصی هر وقتیکه صاحب حق خواهش کند و آنشخص اول را کفیل میگویند و دویم را مکفول
و سیم را مکفول له و کفالة از جملهٔ عقود لازمه است که از ایجاب و قبول لابد است کفیل بمکفول له میگوید
کفلت لک بدن فلان یا انا کفیل باحضاره یا انا کفیل بنفسه او ببدنه یا هر عبارتی که این معنی را بفهماند
و مکفول له گوید قبلت یا رضیت و رضای مکفول در صحت عقد کفاله شرط نیست بلکه رضای کفیل و مکفول له

کافیست

کافیست و در اینجا چند مسئله است **اول** جائز است در کفالة اجل قرار داده شود یعنی بعد از
مدت معینی بر کفیل مکفول له تسلط داشته باشد که الزام کند بر احضار مکفول و یا اینکه بدون اجل باشد
یعنی همه وقت از ایام کفالة مکفول له بر کفیل این تسلط را داشته باشد **دویم** هرگاه کفالت کفیل
مطلق یا معجل باشد مکفول له میتواند مطالبه نماید احضار مکفول را از کفیل و اگر موجل باشد بعد از اجل
مطالبه نماید پس اگر کفیل مکفول را احضار کرده و بدست مکفول له تسلیم کرد ذمهٔ کفیل بری میشود و اگر احضار
نکرد پس مکفول له را تسلط دارد که کفیل را حبس کند تا مکفول را احضار کند و تسلط ندارد که عوض طلب حق خود را
از کفیل بگیرد بلی هرگاه کفیل و مکفول له هر دو بعوض راضی شوند و حقیکه در ذمهٔ مکفول است از حقوق مالیه
باشد و کفیل بدهد ذمه اش بری خواهد شد پس در اینصورت کفیل یا باذن مکفول کفالت کرده است
یا بدون اذن و در شق دویم یا باذن و ادای عوض کرده یا بدون اذن پس در حالتیکه باذن
مکفول کفالت و ادای او باشد کفیل تسلط ندارد که بمکفول رجوع نماید مطلقا و در وقتیکه کفالت باذن او
باشد یا کفالت بدون اذن باشد لیکن ادای عوض باذن شده است یا هر دو باذن باشد در این
صورت اگر احضار مکفول ممکن نباشد حق رجوع بر مکفول دارد و اگر ممکن بود و با وجود امکان عوض را
داد در دو قسم اخیری نیز میتواند رجوع کند و در قسم اول نمیتواند **سیم** هرگاه کسی غریمی را از دست
طلبکار بقهر آزاد کند و غریم بگریزد آنکس باحضار غریم ضامنست و همچنین است هرگاه قاتل را از دست
اولیای مقتول مطلق نماید که نیز احضارش بر ذمهٔ آنشخص لازمست و بغیر از حبس کردن و الزام کردن
همانشخص باحضار غریم یا قاتل ایشان دیگر تسلطی ندارد بلی در صورت اول اگر آنشخص باختیار خود دین را
طلبکار را دهد ذمه اش از ضمانت بری میشود اگر اینکه احضار غریم بالمره ممکن نباشد طلبکار میتواند الزام کند آنشخص را
بادای دین و آنشخص در همه صور تسلط ندارد که بر غریم رجوع کند و وجه را بگیرد مگر در جائیکه ادا کردن
او باذن غریم بوده باشد و در صورت دویم مادامیکه قاتل زنده است اولیا مقتول بغیر از حبس و
الزام باحضار هیچ تسلط ندارند و بعد از موت قاتل بر همانشخص واجبست که تمام دیه را براولیای

مقبول برساند **چهارم** واجبست در صحت کفالت اینکه مکفول معین باشد پس هرکاه کفیل کوید
که یکی این دو نفر کفیل شدم ویا بکوید بزید یا فلان یا بکوید بزید واکر او را نیابم بعمرو کفیل شدم
این کفالت باطل در این صورتست **پنجم** هرکاه کفالت مؤجل باشد و پیش از اجل کفیل مکفول را احضار
کند واجب نیست بر مکفول له که قبول نماید اکرچه ضرری برای او نباشد بلی هرکاه قبول کند ذمه کفیل بری
میشود وهمچنین است هرکاه شرط در تسلیم مکان معینی را وکفیل در غیر آن مکان تسلیم کند که قبول کردن بر مکفول له
لازم نیست وهرکاه موضع تسلیم را مطلق کذارند باید بقرار این رجوع کرد نه اینکه ببلد عقد حمل میشود چنانچه
مشهور است ودر تسلیم شرطست که تام شود پس هرکاه در مکانی تسلیم کند که قبض مکفول له ممکن نباشد
مثل اینکه در دست ظالمی کرفتار باشد **ششم** هرکاه مکفول غائب باشد وکفالت حاله باشد
ویا مؤجل باشد واجل حلول کرده باشد پس هرکاه موضع مکفول معلوم باشد وقطع خبر نباشد مهلت داده
میشود کفیل بقدر یکه رفتن او پیش مکفول وبرکشتن ممکن شود وهرکاه منقطع الخبر باشد وموضعش معین نباشد
پس کفیل را باحضارش تکلیف نمیکنند زیراکه تکلیف محالست والزام نمیشود بادادن عوض زیراکه تقصیری
در احضارش نکرده وبمال ضامن نشده است تا چیزی از مال بذمه او تعلق بکیرد **هفتم** هرکاه
دو نفر کفیل بدن شخصی برای کسی شوند ویکی از ایشان مکفول را بمکفول له تسلیم نماید ذمه کفیل دیکر
بری خواهد شد مانند انکه خود مکفول یا شخص اجنبی او را بمکفول له تسلیم نماید نیز کفیل بری الذمه میشود
علی الاشهر الاقوی بخلاف اینکه هرکاه یکنفر برای دو نفر در تسلیم شخصی کفیل شود وبدست یکی از ایشان
مکفول را بسپارد از حق دیکری بری الذمه نخواهد شد مکر اینکه آن قبض کننده از جانب دیکری وکیل
در قبض وتسلیم مکفول پس از هر دو بری میشود **فصل دوم** در احکامیکه متعلق بکفالت است
چند مسئله است **اول** هرکاه کفیل ادعا نماید بر مکفول له که تو مکفول را بری الذمه کرده ومکفول له
انکار کند پس هرکاه کفیل دعوی خود را بشاهد وبینه ثابت کرد کفیل ومکفول هر دو بری الذمه میشوند
ومکفول له هیچ تسلطی برایشان ندارد وهرکاه کفیل شاهدی نداشته باشد بر مکفول له تسلط قسم داد

داوار ز دو شق خالی نیست یا قسم میخورد ببقای حقش یا اینکه رد میکند قسم را بر کفیل ودر شق اول مکفول له
از دعوی کفیل بری میشود وکفالت ثابت میشود وبعد از آن هرکاه کفیل مکفول را احضار نمود ومکفول نیز
ادعای برائت کرد آن قسم اول که مکفول له برای کفیل خورده بود کفایت از این دعوی نمیکند بلکه
برای مکفول قسمی علاحده باید بخورد تا حقش در ذمه مکفول ثابت کردد زیرا که این دعوی در اینست که
آیا دین یا حق مکفول له در ذمه مکفول ثابتست یا نه ودعوی اول در انکه کفالت ثابت است یا نه ودر
شق دویم که قسم را مکفول له رد کرد بر کفیل واو قسم خورد پس از کفالت بری میشود ولیکن مکفول از مال
بری نمیشود زیرا که هریکی دعوی علاحده است وانسان بقسم خوردن دیکری بری الذمه نمیشود بلی در
صورتیکه دعوی درمیان مکفول ومکفول له بوده باشد ومکفول قسم رد شده را بخورد باینکه مکفول
از دعوی مکفول له بریست پس مکفول وکفیل هر دو بری الذمه میشوند زیرا وقتیکه برائت الذمه ثابت شد
کفالت باطل خواهد شد اکرچه مکفول له پیش از این قسم خورده باشد بر بری نبودن کفیل **دوم** هرکاه
مکفول بمیرد کفیل بری الذمه میشود مطلقا مکر اینکه در عقد کفالت مکفول له بر کفیل شرط کند که مکفول را احضار
نماید اکرچه مرده باشد برای شاهد کرفتن بر مرده او یا شاهد شدن پس در اینصورت کفیل را تکلیف است به
که احضار مرده اش نماید وهمچنین است هرکاه مکفول خودش را یا اجنبی او را تسلیم مکفول له کند خواه از جانب
کفیل این تسلیم شود ومکفول له بقصد تسلیم کفیل قبض نماید ویا باین قصد نباشد **سیم** جائز است
ترامی در کفالت مثل اینکه عمرو بزید کفیل شود وبکر بعمرو وخالد ببکر وهمچنین است پس هرکاه
مکفول اول حاضر شود یا بمیرد سایر کفلا کلا بری الذمه میشوند وهرکاه یکی از کفلا باشد کفالت
هرکه بعد از انست باطل میشود وهمچنین است بری کردن مکفول له هرکاه مکفول اول را بری کرد
همه کفیلها بری خواهند شد وهرکاه یکی از کفیلها را بری نماید ما بعد آن همه
قبل آن مشغولند **چهارم** انکه چون غرض از کفالت احضار ذات مکفول است
اتیان لفظی است که دلالت باینمعنی داشته باشد مثل اینکه بکوید من کفیل

او یا بر ذات یا نفس یا بدن او پس همهٔ این الفاظ در اداء معنی مقصود حصر نحییت والله العالم

رسالهٔ جناب قدوة المحققین وعمدة المدققین العالم العامل والفاضل الباذل والنحریر الماهر
والبدر الفاخر والبحر الذاخر فخر الاماثل وزین المعاصر الاخوند محمد الباقر سلمه الله تعالی
حسب الفرمایش عالیشان عزت و سعادت نشان سنی القدر و المکان مشهدی
محمدعلی تاجر تبریزی المشهور بحاجی طرفانچی در کارخانهٔ متعلقه بعالیجناب قدسی
القاب فضایل و کمالات اکتساب دیبا رقم میرزا احمد خوشنویس
صورت تمام و انطباع پذیرفت و در مقابله و تصحیح آن اهتمام تمام
معمول گردید امید که بهره یابندگان از این رسالهٔ شریفه
روح والدین بانی و منطبع و محرر المطلب مغفرتی یاد و شاد
فرمایند حرره کمترین بندهٔ درگاه خلایق امیدگاه
عسکرخان خلف مرحوم حسین بیک اردوبادی فی
اواخر شهر شوال المکرم من شهور سنه احدی
وسبعین ومائتین بعد الالف من الهجرة
النبویه علیه وآله افضل الصلوة
والتحیه ولعنة الله علی اعدائهم
ومخالفیهم ومعاندیهم
اجمعین الی یوم الدین

۱۲۷۱

چند مسئلا
انکار کند پس هرگاه
و مفعول له هیچ تسلطی نباشد